

العواصم من القواصم

نگرشی به موضع صحابه رضی الله عنہم پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله

نوشته:

امام محمد ابن ابی بکر بن العربی

(۴۶۸-۵۴۳ هـ)

تعلیق و تحقیق از:

محب الدین الخطیب

۱۳۸۹-۱۳۰۳ هجری

تخریج أحادیث و تعلیق:

محمود مهدی الإستانبولی

العواصم من القواصم نگرشی به موضع صحابه پس از وفات
رسول خدا

عنوان کتاب:

العواصم من القواصم

عنوان اصلی:

امام محمد ابن ابی بکر بن العربی

تألیف:

محب الدین الخطیب

تعليق و تحقيق از:

عقائد

موضوع:

اول (دیجیتال)

نوبت انتشار:

دی (جدی) ۱۳۹۴ شمسی، ربیع الأول ۱۴۳۷ هجری

تاریخ انتشار:

منبع:



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

موافقة وزارة الإعلام والثقافة

رقم: أعش / ١٦٨٨

بتاريخ: ١٩/٦/٢٠٠١ م

الناشر

دارالفتح للطباعة والنشر والتوزيع

لمن أراد طبع هذا الكتاب من أهل الخير أو الجمعيات
الخيرية تقوم إدارة الصناعات المطبعية والمكتبية بطباعته
بسعر التكلفة وجزى الله الجميع خيراً

الصناعات المطبعية والمكتبية

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

فهرست مطالب	۱
مقدمه شیخ محمود مهدی استانبولی	۷
مقدمه علامه محب‌الدین الخطیب <small>رحمته</small>	۹
[وفات رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله</small> و خلافت صدیق و فاروق <small>رضی الله عنهما</small>]	۱۹
کمر شکن (قاصمة الظهر)	۱۹
[وفات رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله</small> و تاثیر آن بر اصحاب کرام <small>رضی الله عنهم</small>]	۱۹
[گفتگوی عباس و علی <small>رضی الله عنهما</small> درباره بیماری پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small> و اضطراب انصار و موضعگیری لشکر اسامه <small>رضی الله عنه</small>]	۲۳
حفظ‌کننده (عاصمه)	۲۴
[خداوند اسلام و مسلمانان را به وسیله ابوبکر <small>رضی الله عنه</small> از تفرقه نجات داد]	۲۴
[موضع‌گیری دلیرانه ابوبکر <small>رضی الله عنه</small> ، و وداعش با جسد پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small> و خطبه وی در مسجد]	۲۵
[موضع‌گیری ابوبکر <small>رضی الله عنه</small> در سقیفه بنی‌ساعده]	۲۶
[موضع‌گیری ابوبکر <small>رضی الله عنه</small> در قبال لشکر اسامه و مانعین زکات]	۲۸
[سر و سامان دادن لشکر و تعیین نمودن فرماندهان برای لشکرها و والیان برای شهرهای مختلف]	۲۹

[حدیث «کسی از ما پیامبران ارثی نخواهد برد، و هر آنچه بجای گذاریم صدقه است»]..... ۳۰.....

[حدیث «هیچ پیامبری دفن نمی‌شود مگر در همانجایی که جان سپرده است»]..... ۳۲.....

[خلافت عمر رضی الله عنه، واگذاری تعیین کردن خلیفه به شورا]..... ۳۳.....

[خلافت عثمان رضی الله عنه و داعیان شر و فتنه]..... ۳۵.....

[خصلت‌های نیکوی عثمان رضی الله عنه و منزلت والایش در اسلام]..... ۳۶.....

[شورشگران علیه عثمان رضی الله عنه چه کسانی بودند؟]..... ۳۹.....

[کمرشکن (قاصمه): مظالم و منکراتی که عثمان رضی الله عنه را به آن متهم نمودند]..... ۴۲.....

[حفظ‌کننده (عاصمه): بطلان اتهامات علیه عثمان رضی الله عنه از لحاظ سَنَد و متن]..... ۴۳.....

[موضع‌گیری عثمان رضی الله عنه در مورد ابن مسعود و عمار بن یاسر رضی الله عنهما]..... ۴۳.....

[جمع‌آوری قرآن، از امتیازات بزرگ عثمان است]..... ۴۶.....

[عبد الله بن مسعود رضی الله عنه و مصحفش]..... ۴۹.....

[بیان آنچه بر عثمان رضی الله عنه در مسئله «حمی» و حدود ایراد گرفته‌اند]..... ۵۰.....

[اتهام تبعید ابوذر رضی الله عنه به «ربذه»]..... ۵۱.....

[آنچه میان ابی‌الدرداء و معاویه رضی الله عنهما رخ داد]..... ۵۴.....

[اتهام بازگرداندن حَکَم از تبعید]..... ۵۵.....

[مسئله ترک کردن نماز قصر در منی]..... ۵۶.....

[معاویه رضی الله عنه و جایگاهش در خلافت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما]..... ۵۹.....

[امارت دادن به عبدالله بن عامر بن کریز]..... ۶۱.....

[امارت دادن به ولید ابن عقبه]..... ۶۲.....

[مروان بن الحکم و ولید بن عقبه]..... ۶۴.....

[و چه عیبی دارد که شخصی برادرش و یا خویشش را امارت دهد]..... ۷۱.....

[آنچه عثمان رضی الله عنه و افراد قبل از وی در مورد خمس از خمس و زمین‌های

غنیمت‌گرفته‌شده انجام داد]..... ۷۳.....

[اتهام کتک زدن و از منبر رسول الله صلی الله علیه و آله بالا رفتن و اتهامات دیگر]..... ۷۵.....

- [اتهام امتناع وی از قصاص عبیدالله بن عمر بن الخطاب بخاطر کشتن هرمزان]
 ۷۸.....
- [پژوهش علمی در مورد نوشته‌ای منسوب به عثمان رضی الله عنه و ماجرای فتنه‌گران]
 ۸۰.....
- [رفتن فتنه‌گران به شام نزد معاویه رضی الله عنه و عبد الرحمن بن خالد بن ولید و
 برخورد آن دو با آنها]..... ۸۸
- [رفتن فتنه‌گران به مدینه و گفتگو با عثمان رضی الله عنه و برگشت از مدینه]..... ۹۲
- [یورش فتنه‌گران بر مدینه و محاصره کردن عثمان رضی الله عنه]..... ۹۴
- [سخنان ابن عمر رضی الله عنهما به عثمان رضی الله عنه]..... ۹۸
- [عثمان رضی الله عنه با بیان کارهای خود در راه اسلام از خود دفاع می‌کند]..... ۹۸
- [موضعگیری عثمان رضی الله عنه در دفاع از خود یا تسلیم شدن به تقدیر خداوند و
 آخرین لحظات زندگی‌اش]..... ۹۹
- [حکم فقهی موضعگیری عثمان رضی الله عنه، تسلیم شدن یا دفاع از خود]..... ۱۰۳
- [کسانی که تا آخرین لحظات از عثمان رضی الله عنه دفاع کردند]..... ۱۰۵
- ۱۰۹..... [خلافت علی رضی الله عنه و وقایع مهم آن]**
- [بیعت طلحه با علی رضی الله عنه]..... ۱۱۰
- کمرشکن (قاصمه)..... ۱۱۳
- [گرد آمدن اصحاب مکه و رفتن‌شان به سوی بصره]..... ۱۱۳
- [حدیث حوآب]..... ۱۱۴
- [رفتن علی رضی الله عنه به سوی کوفه و آنچه قبل از رسیدنش به عراق رخ داد]..... ۱۱۵
- حفظ‌کننده (عاصمه)..... ۱۱۶
- [اصحاب جمل جهت اتحاد طوائف مسلمین و رسیدن به توافق در اقامه حد بر
 قاتلان عثمان، خارج شده بودند]..... ۱۱۶
- [آمدن علی رضی الله عنه به بصره و تفاهم با اصحاب جمل]..... ۱۲۱
- [پژوهش علمی در مورد قضیه حوآب]..... ۱۲۴
- کمرشکن (قاصمه)..... ۱۲۷

- ۱۲۷..... [جنگ صفین، و خواسته‌های دو گروه]
- ۱۲۹..... حفظ‌کننده (عاصمه)
- ۱۲۹.. [موضعگیری علی علیه السلام در قبال قاتلان عثمان رضی الله عنه، و حق با چه کسی بود؟]
- [حدیث «این پسر من سید است، و شاید خداوند توسط او بین دو گروه بزرگ از مسلمانان صلح برقرار کند»]
- ۱۳۵.....
- ۱۳۶..... کمرشکن (قاصمه) تحکیم
- ۱۳۷..... [روایت صحیح در مسئله تحکیم]
- ۱۳۸..... [عراقی‌ها چرا ابوموسی اشعری رضی الله عنه را برای حکمیت انتخاب نمودند؟]
- ۱۳۸..... [ماجرای دروغی که برای قضیه تحکیم ساختند]
- ۱۴۱..... حفظ‌کننده (عاصمه)
- ۱۴۲..... [روایت دارقطنی پیرامون تحکیم]
- ۱۴۴..... [توصیه مولف به مسلمانان در مورد صحابه]
- ۱۴۴..... کمرشکن (قاصمه)
- ۱۴۴..... استدلال شیعه به حدیث «غدیر خم» و دعای «اللهم وال من والاه...»
- [تهمت زدن شیعه به ابوبکر، عمر، عثمان، عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه و اهل شام]
- ۱۴۶.....
- ۱۴۹..... [دیدگاه شیعه نسبت به صحابه و مرتکب گناه کبیره]
- ۱۵۲..... حفظ‌کننده (عاصمه)
- ۱۵۳..... [همان شر کافی است که سخن شر را به گوش بشنوی]
- [مقایسه دیدگاه شیعه در مورد اصحاب محمد صلی الله علیه و آله با دیدگاه یهود و نصاری در مورد اصحاب موسی و عیسی علیهما السلام]
- ۱۵۳.....
- ۱۵۴..... [آیا نبی صلی الله علیه و آله کسی را پس از خویش برای خلافت معرفی کرد؟]
- ۱۶۰..... [رد شبهه حدیث غدیر خم و دیگر شبهات روافض]
- ۱۶۷..... **خلافت حسن، معاویه و یزید**
- ۱۶۷..... کمرشکن (قاصمه)
- [ارافضه می‌گویند: علی خلافت را به حسن واگذار کرد، و حسن این عهد را به معاویه تسلیم نمود]
- ۱۶۷.....

۱۶۸.....	حفظ‌کننده (عاصمه)
۱۶۸.....	[علی <small>علیه السلام</small> خلافت را به هیچکس واگذار ننمود]
۱۶۹.....	[بیعت و صلح حسن با معاویه <small>رضی الله عنه</small>]
۱۷۱.....	[خصلت‌های نیکوی معاویه <small>رضی الله عنه</small>]
۱۷۹.....	[نظر دانشمندان در مورد امامت مفضول با وجود فاضل]
۱۷۹.....	[چرا معاویه <small>رضی الله عنه</small> حجر بن عدی <small>رضی الله عنه</small> را کشت؟]
۱۸۱.....	[باطل بودن نظر شیعه در مورد چگونگی وفات حسن <small>رضی الله عنه</small>]
۱۸۲.....	[واگذار کردن خلافت برای یزید]
۱۹۶.....	[قیام و شهادت حسین بن علی <small>رضی الله عنهما</small>]
۲۱۰.....	نکته
۲۱۰.....	[اولین کسی که ولایت را به بنی امیه داد، رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله</small> بود]
۲۱۰.....	[استلحاق زیاد توسط معاویه]
۲۱۸.....	نکته
۲۱۸.....	ولایت دادن و عزل نمودن معانی و حقایقی دارد که بسیاری از مردم آن را نمی‌دانند
۲۲۱.....	[شبهاات و ردود]
۲۲۱.....	قاصمه
۲۲۱.....	[جاهلیت بر تعصب بنا شده بود و مسلمانان بعد از وفات رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله</small> پراکنده و گروه گروه شدند]
۲۲۲.....	[ظهور گروه‌های مختلف مانند بکریه، عمریه، علویه و عباسیه]
۲۲۳.....	حفظ‌کنند (عاصمه)
۲۲۳.....	[هشدار مولف نسبت به مسایلی که مفسران و مؤرخان و اهل ادب در کتاب‌هایشان ذکر کرده‌اند]
۲۳۵.....	ضمیمه‌ها
۲۳۵.....	[حقیقت فاطمی‌ها و حکومت‌شان]

- [مقاله‌ای مختصر در مورد مقام و منزلت صحابه رضی الله عنهم نوشته محب‌الدین الخطیب] ٢٣٧
- [آیا تمامی نهج البلاغه سخن علی رضی الله عنه است؟] ٢٤٠

مقدمه

شیخ محمود مهدی استانبولی

به راستی که امروز همه مسلمانان - بلکه باید گفت همه انسانیت - محتاج آنند که فضائل اصحاب رسول خدا ﷺ، کرم معدن آنها، و اثر تربیت آن بزرگوار ﷺ در آنان را بشناسند، و بدانند که آنان بر چه علو منزلتی بودند که «نسل الگو» در تاریخ انسانیت نام گرفتند. جوانان مسلمان از اینکه نتوانسته‌اند در اسلام خویش به آن نسل الگو اقتدا کنند، معذورند. چون خبرهای واصله از آنان را زنگاری از تحریف و تزویر و زیاده و سوء تأویل پوشانیده و از سوی کسانی اعمال شده است که قلبی آکنده از بغض بر مؤمنین را در سینه می‌پرورانده‌اند، تا جایی که حتی نعمت ایمان را نیز از آنان سلب نموده‌اند.

امروزه برای کسی که تاریخ صدر اسلام را تصحیح کند، این مسئله فرضی دینی، قومی، و وطنی محسوب شده و از والاترین عبادت‌ها به شمار می‌رود. پس باید به این کار مبادرت ورزند، و به آنان اقتدا نمایند و سیرت خویش را به صلاح سیرت ایشان تصحیح کنند.

این توجیه ما را به یاد سخنی از صحابی جلیل «جابر بن عبدالله» رضی الله عنه می‌اندازد: «هنگامی که آخر این امت، ابتدای آن را لعنت کند، پس هر کسی که علمی نزد خویش دارد، آن را ظاهر سازد. چون در آن روز، پنهان‌کننده علم همانند کسی است که قرآن نازل بر محمد صلی الله علیه و آله را کتمان می‌کند».

اولین کسی که در راه قیام به این واجب گام برداشت، علامه قاضی «ابوبکر بن العربی» رحمته الله بود که در کتاب عظیم خویش «العواصم من القواصم» در نگرشی به موضع صحابه پس از وفات نبی و تبرئه آنان از آنچه ملحدان و مفسدان و گمراه‌کنندگان به آنان نسبت می‌دهند، به این عمل مبادرت نمود.

او در این کتاب خویش، نور حق را پس از اینکه نزدیک بود از روشنائی بیافتد ظاهر نموده و

باطل را سرافکنده کرده است؛ چون در هر صورت، باطل رفتنی است.

پس برای این عالمِ خوابیده در مرقد دعای خویش را هدیه نموده و از خداوند می‌خواهیم که بر او باران رحمت ببارد؛ چه، او به این کتاب، همانند بدر بود که در سیاهی شب، راه‌گم‌کرده را دلیل و نشانه بود، و همانند بارانی بود که بر زمینی مستعد باریدن گرفته، و از آن زوجه بهیج روییدن گرفت.

و بسیار عجیب است که علمای مسلمین کتاب «العواصم من القواصم»^{*} را فراموش کردند و در نتیجه، نسل‌های مسلمان، حقیقت را که بر سفره خائنان و دسیسه‌گران بر ضد اسلام قربانی می‌شد از یاد بردند و بدین وسیله، مفسدان که این نسل را از سیرت آن نسل نمونه منزجر نموده و نسل جدید را گمراه سازند، تا مبادا بتوانند به آن اقتدا نموده و به آن ملحق گردند و بدین طریق به مجذ و عظمت دست یافته و سیرت اسلام اولین را تازه کنند.

به همین خاطر بود که تصمیم گرفتیم تا این کتاب عظیم را به خوانندگان تقدیم نموده، و آرزومندیم که این کتاب را به فرزندان خویش بسپارند تا از افکار نادرستی که به سبب کتاب‌های در دسترس آنان - اعم از درسی و تاریخی - به ذهنشان راه یافته است خلاصی یابند، و از سیرت صحابه به همان سویی که شوق در جهاد و بوی بهشت وجود دارد گام بردارند. آنچه که به این کتاب زیبایی و نفع و وضوح بیشتری می‌دهد تعلیقات فقید اسلام، علامه محب‌الدین الخطیب رحمته می‌باشد که از خداوند خواهانیم که او را جزای خیر داده و در فسیح جناتش سکنی دهد.

ما نیز به نوبه خود برخی از تحقیقات حدیثی و تاریخی را به این کتاب افزودیم تا بدین وسیله تبدیل به کتابی علمی و وثیقه‌ای تاریخی گردد که نظیر آن کمتر یافت می‌شود.

و از خداوند سبحان خواهانیم که این کتاب را پر از نفع گردانیده و ثوابش را برای روزی

ذخیره سازد که: ﴿لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ ﴿٨٨﴾ إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴿٨٩﴾﴾.

محمد مهدی استانبولی

* مقصود از نام این کتاب یعنی العواصم من القواصم: حقایقی است که مسلمان را از افتراءات مفسدان، که همان قاصمه ویرانگر است، مصون داشته و از کذب و دروغ آنان پرده برمی‌دارد و آن را نابود می‌کند.

مقدمه

علامه محب‌الدین الخطیب رحمته

حمد و شکر خدایی را که بر انسانیت، به نعمت اسلام منت گذارده، و درورد و سلام خدا بر انسان اعلی و معلم اکمل، محمد بن عبدالله، برگزیده او در میان خلق. از خداوند خواستاریم که والا مقامانی را که رسالت وی صلی الله علیه و آله را محقق نمودند، و به صحبت وی مشرف شده، و در امت ایشان صلی الله علیه و آله خلافتشان را به زیبایی تمام نمودار ساختند، مقامی والاتر عطا نموده و آنان را غرق در احسان خویش نماید. و نیز همه کسانی که راه آنان را ادامه داده و بر سنت آنها ملتزم بودند و اهداف آنان را دنبال می‌کردند.

اما بعد، اکثر نقاط این عالم اسلامی که ما به انتساب به آن افتخار نموده و برای پیروزی آن و نیز پیروز شدن به آن زندگی می‌کنیم، در هنگام دولت اسلامی اولین و زمان پس از خلفای راشدین فتح گردیده است، و اکثر مردمان آن به دست خلفای اموی و والیان و فرماندهان لشکریانشان به هدایت اسلام نائل شده‌اند، که این عمل آنان، متمم کوشش‌هایی بود که دو یار رسول خدا صلی الله علیه و آله و دو خلیفه اولش - ابوبکر و عمر رضی الله عنهما - آغاز کرده بودند.

جریان انتشار اسلام و در آغوش گرفتن آن توسط امت‌ها، از اموری است که محتوای تاریخ را به خویش اختصاص داده‌است و نسل‌های گذراز آن روز تا به امروز در مقابل آن موضع‌های مختلفی داشته‌اند: برخی با شنیدن خیر این پیروزی‌ها قلوبشان آکنده از سرور گشته و مسببان این خیر عظیم را دعای خیر نموده‌اند؛ در مقابل، برخی دیگر روی در هم کشیده و بر بانیان این مجد، حسد و حقد ورزیدند و تصمیم گرفتند به هر وسیله‌ای هیئت نورانی آنان را پر از نقص جلوه دهند. ما کسانی را که شیرینی اسلام را در کام خویش نجشیده‌اند معذور می‌دانیم؛ همچنین آنانی را که به دلیل وضعیت اجتماعی از انس با اسلام و عظمت و اغراض شریفش بازمانده‌اند و

نتوانسته‌اند سیرت کسانی را که به آن قیام نمودند درک کنند، چون آنان به تاریخ اسلام به دیده‌ای معیوب نگریده و در اذهان خویش از اسلام تصویری ساخته‌اند که با حقیقت آن مغایرت بسیاری دارد. ولی باید اعتراف کنم - چون انکار نمودن فایده‌ای ندارد - که در میان کسانی که خود را به اسلام منسوب می‌دارند افرادی یافت می‌شوند که حتی به خلیفه اول رسول خدا ﷺ حسد و بغض ورزیده و تمام هم و سعیشان بر این است که حسنات او را به سیئات بدل سازند. نیز یکی از کسانی که به چشم خویش عدل عمر رضی الله عنه و زهدش در دنیا و انصافش را با جمیع خلق دیده بود، نتوانست که آتش حقد خویش را مهار ساخته و در نتیجه او را با خنجری به شهادت رساند. در میان قومی که عمر را خنجر می‌زنند* تا به امروز کسانی وجود دارند که می‌کوشند حسنات این مثل‌اعلای عدل و انسانیت و خیر را مُسَوِّه جلوه دهند، و در عصر عثمان** کسانی وجود داشتند که از طیب و نرمی و نکویی این خلیفه، که قلب او از رحمت خداوند خلق شده بود، به تنگ آمده و برای او گناهانی اختراع نمودند و آنقدر آن را تکرار کردند که خودشان نیز باورشان شد. سپس در اشاعه این افتراءات فتنه‌گری کرده و ریختن خون پاکش را در ماه حرام و در جوار قبر پدر دو همسرش محمد صلی الله علیه و آله حلال جلوه دادند.

دیری نپایید که انسانیت معجزاتی را مشاهده نمود از رجال اسلام در نشر این دین الهی، ورود امت‌ها به این دین مبین و شنیده شدن کلمات «الله أكبر ... حی علی الفلاح»، تا اینکه پژواک این صدا در بلندی‌های کوه‌های هندوکش، سراسر هند و سواحل محیط در غرب و دشت و صحرا و کوه‌های اروپا شنیده شد، تا جایی که دشمنان اسلام نیز برای وصف این عمل الهی به جز واژه «معجزه» واژه دیگری نیافتند. آیا همه این امور در زمان همین دولت اموی اتفاق نیفتاد؛ اموری که حتی اگر یک‌دهم آن را مجوس و بت‌پرستان انجام می‌دادند و اگر یک صدم انصاف و جوانمردی و کرم و شجاعت و ایثار و فصاحت و نجابت مردان این دولت را مردان مجوس و

* برخی از زندیقان، هر سال در روز شهادت عمر به دست آن مجوسی ملعون (أبولؤلؤ) که او را باباشجاع لقب داده‌اند، جشن گرفته و شادی می‌کنند. پس زهر خیانت را ببینیم که چگونه به رگ‌های اسلام ریخته و آتش حسد دیرینه را ببینیم که چگونه زبانه می‌کشد. (م)

** عصر عثمان رضی الله عنه به همراه رخاء [= فراوانی نعمت] و فتوحات عظیمش از بزرگ‌ترین و درخشان‌ترین دوره‌های اسلامی به شمار می‌رود. حال آنکه مردمانی بی‌دین خواسته‌اند که این عصر را مسخ و مُسَوِّه [= زشت و معیوب] جلوه دهند که در مورد آن در صفحات آینده سخن خواهیم گفت.

بت پرست داشتند، برای این زندیقان پرچم‌های تقدیر و اعجاب بلند می‌کردند و فریادهای ثنا و مدحشان تا آسمان هفتم می‌رسید.

اما تاریخ صادق از احدی نمی‌خواهد که برای کسی لوای تقدیر و ثنا برافروزد، بلکه از کسانی که در مورد این مردان سخن می‌گویند و می‌شنوند می‌خواهد که لااقل حسنات آنان را به حد خودش تقدیر نموده، و در ذکر بدی‌های آنان تقوای خداوند را پیشه کرده، و به افترا و دروغ غرض‌ورزان توجهی ننموده و گول نخورند.

ما مسلمانان پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای کسی ادعای عصمت نکرده‌ایم، و هر کسی که پس از ایشان صلی الله علیه و آله برای کسی ادعای عصمت کند دروغگو و کذاب است، چون انسان، در کالبد خاکیش همان انسان است و از او اموری سر می‌زند که از هر انسانی ممکن است سرزند. پس منشأ حق و خیر بوده و نیز می‌تواند منشأ باطل و شر باشد. ممکن است حق و خیر در وجود انسانی فراگیر گردد و در نتیجه، آن فرد اهل حق و خیر گردد، اما این مسئله مانع آن نمی‌شود که این شخص دارای لغزش‌هایی نیز باشد. و بر عکس، ممکن است که باطل و شر در انسان دیگری به مقدار زیاد توسعه یافته و در نتیجه این شخص اهل باطل و شر گردد، اما این مسئله نیز مانع آن نمی‌گردد که هر از گاهی از این شخص اعمالی صالح سر بزند.

پس بر همه کسانی که می‌خواهند در مورد اهل حق و خیر سخن بگویند واجب است که اگر از آنان لغزش‌هایی یافتند، حق و خیر آنان را به خاطر این لغزش‌ها نادیده نگرفته و آن را کفران نکنند، چون این لغزش‌ها هرگز آن حسنات بزرگ را از بین نخواهد برد؛ و نیز کسانی که می‌خواهند در مورد اهل باطل و شر سخن بگویند، اگر از آنان اموری صالح نیز یافتند، مردم را به این وهم نیندازند که آن حسنات اندک، باطل و شر آنان را از بین خواهد برد.

حوادث صد ساله اول تاریخ اسلام، از معجزات تاریخ به شمار می‌روند، و نمونه اعمالی را که اهل این صد سال از گذشته افتخار آفرین ما انجام دادند هرگز قبل از آنان امت‌های روم و یونان انجام ندادند و پس از آنان نیز هیچ امتی را یارای انجام آن نیست.

ابوبکر، عمر و دیگر خلفای راشد چهارگانه، و دیگر برادران آنان که از عَشْرَة مُبَشْرَة به بهشت بودند، و نیز همتران آنان از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله خصوصاً آنانی که با او بوده و با همیاری و همکاری نزدیک با او به صحبت شیرین و افتخار آفرینش نائل شدند— کسانی که قبل و نیز بعد از فتح انفاق نموده و قتال کردند— همه و همه خورشیدهایی بودند که فقط و فقط برای یک بار در آسمان انسانیت درخشیدن گرفته و دیگر آسمان بشریت هرگز طمع آن را نخواهد داشت که

طلوع همانند آنان را در دل خویش ببیند، مگر اینکه مسلمانان بر این مسئله عزم کنند که بار دیگر به فطرت اسلام بازگشته و دوباره خود را به ادب اسلام بیاریند. پس آنگاه است که خداوند از آنان خلق دیگری خواهد ساخت که برای حق و خیر زیست نموده و همواره با باطل و شر در حال نبرد می‌باشد، تا آن زمان که انسانیت راه حقیقتش را به سوی سعادت باز یابد. و اصحاب رسول خدا، این خورشیدهای آسمان اسلام، در منزلت و مرتبه تفاوت داشته و فضائل متفاوتی دارند. اما همین را بدانیم که با وجود این تفاوت منزلت، اینان همه فضلند و بس، و اگر افاضل و دست‌اندرکاران تاریخ مسلمانان شروع به تمییز و جدا نمودن آثار اصیل و دخیل سیرت آن بزرگواران نموده و احادیث ساختگی را از احادیث ناب جدا کنند، از آنچه برادران «أبولؤلؤه»، و «عبدالله بن سبأ» و مجوس برای مشوه ساختن آنان اختراع نموده‌اند، دهشت همه وجودشان را فراخواهد گرفت. آری، آنان نتوانستند که با اسلام مواجهه شریفی داشته و با افتخار در مقابل آن مقاومت کنند. و به همین خاطر به همراه این گونه نیرنگ‌ها به قلعه آن داخل شده و به سلاح «تقیه» که مفهوم آن را نیز مسخ کرده بودند، به سراغ مسلمانان رفتند. آنان اموری را در اسلام داخل نمودند که به آن تعلق نداشت، و به سیرت رجال آن، مسائلی نسبت دادند که از سجایای اهل اسلام به دور بود. بدین گونه بود که بزرگ‌ترین رسالت‌های خداوندی و کامل‌ترین آنان، به طریقه‌ای از کساد و جمود تبدیل شد که می‌بایست به زهر خویش اسلام و مسلمانان را از پای در می‌آورد، و اگر نیروی حیات‌بخش خارق‌العاده موجود در اسلام نبود، این هلاکت اجتناب‌ناپذیر بود. پس با تمسک به سیرت رجال، آن را از تشویه دشمنان زدوده و بدین ترتیب در طریق آنان گام برداریم. امید است که مسلمانانی همانند آنان تبدیل شده، و از اسلام دروغین دشمنان صحابه و تابعین آنها بدور باشیم.

ما بدین گونه با تقدیم این حقایق از قلم امام ابن‌العربی و یا هر نص اصیل دیگری که برای آن تعلیقه نوشتیم، برعکس دیگران بوده‌ایم که همواره با تعرضشان بر این نصوص خواستند تا اختلاف دفن شده‌ای را که پوشش زمان قرن‌هاست بر آن پرده کشیده است از خاک به درآورده و آن را ابراز کنند. چون صحابه در اخلاق خویش والاتر، و در اخلاص خود برای خداوند صادق‌تر از آنند که برای رسیدن به دنیا به مسابقه پرداخته، و یا برای دنیا با یکدیگر اختلاف کنند. اما در عصر آنان دست‌های پلیدی در کار بود که بر ایجاد اختلاف و دامن زدن به آن می‌کوشید. بدین گونه بود ایادی خبیثی در صحنه تاریخ داخل شده و وقایع را به غیر از صورت حقیقتش جلوه دادند.

اصحاب رسول خدا ﷺ در این دین مبین الگوی والای ما بوده و حاملان کتاب الهی و سنت محمدی به شمار می‌روند که این امانت‌های سنگین را حمل نموده و با نقل آن به دیگران به ما رسانده‌اند. پس حق این امانت‌ها بر گردن ما این گونه حکم می‌کند که امور الصافی و دروغینی را که به سیرت حافظان اولین آن نسبت داده شده، از سیرت آنان بزدایم و آنچه که به افک و ظلم و عدوان به آنان نسبت داده شده، از ایشان دور سازیم، تا بدین وسیله چهره حقیقی آنان را که همان چهره نقی و صادق راستین صحابه بوده و از انظار مردم به دور مانده است، به آنها بنمایانیم. بدین گونه است که کلمه الگو و نمونه برای آنان مصداقیت یافته، و نفوس از خیری که خداوند توسط آنان به سوی بشریت سوق داده است، مطمئن می‌گردد، و بدینگونه است که در شرع اسلام، طعن زدن به اصحاب رسول خدا ﷺ به منزله طعن بر دینی که آنان روایت‌کنندگان آنند به شمار رفته و تشویه [=زشت جلوه دادن] سیرت آنان، به معنای تشویه امانت حمل شده توسط آنان و ایجاد شک در همه اساس‌هایی است که کیان شریعت این ملت حنیف بر آن بنا گردیده است. اولین نتایج این امور، محروم شدن جوانان این نسل و همه نسل‌های آینده از الگو و نمونه صالحی است که خداوند با منت گذاردن بر مسلمانان به سوی آنان فرستاده تا به آنان تاسی جسته و بدین گونه، حمل امانت‌های اسلام را ادامه دهند. این امر به جز با درک حسنات آنان و شناخت سجایای کریم آنان امکان‌پذیر نیست. این نسل باید بداند که کسانی که دست به تشویه حسنات آنان زده و آن سجایا را به غیر از صورت حقیقی‌اش جلوه داده‌اند، در حقیقت می‌خواسته‌اند با اسائه به مسلمانان اولین، به خود اسلام اسائه نمایند. پس وقت آن رسیده است که از این غفلت بدر آمده و قدر سلف و پیشینیان خویش را بدانیم تا با تمسک به سیرت صحیح و طینت پاک و طاهر آنان، از رهروان راه هدایت و نور باشیم.

کتابی که پیش چشم شماست، نوشته عالمی از بزرگان ائمه مسلمین است. ایشان در این کتاب کوشیده‌اند که صفات کمال اصحاب رسول خدا ﷺ را بیان نموده و آنان و تابعین آنان را از آنچه به آنها نسبت داده شده پاک نماید. این کتاب با همه وجودش، فریادی از فریادهای حق است که جوانان مسلمان را بیدار ساخته تا دسیسه‌هایی که دشمنان صحابه برای آنان چیده‌اند درک نموده و با عبرت خویش از این دسیسه‌ها از تکرار آن جلوگیری کنند. بدین وسیله است که این جوانان پژوهشگر می‌توانند به حقیقت تاریخ اسلام پی برند، صفات ارزشمند رجال آن را کشف نمایند و بدانند که خداوند ﷻ به وسیله بزرگ‌ترین انقلاب تاریخ انسانیت و به دست آنان و یارانشان، چگونه معجزاتی خلق کرده است. باید دانست که اگر صحابه به همان صورتی بودند

که دشمنانشان آنان را می‌نمایانند، هرگز معقول نبود که آنگونه فتوحات به دست آنان انجام گیرد و دعای آنان مبنی بر دخول فوج فوج مردم به دین خداوند مستجاب گردد.

قاضی ابوبکر بن العربی، مؤلف کتاب «العواصم من القواصم» امامی از ائمه مسلمانان بوده که فقهای مذهب امام مالک، او را از ائمه خویش می‌دانند و به احکام او اقتدا می‌شود. او از شیوخ «قاضی عیاض» مؤلف کتاب «الشفا بتعريف حقوق المصطفى» بوده، و نیز از شیوخ عالم فقیه «ابن رشد» به شمار می‌رود. ده‌ها نفر از شاگردان او از این طبقه‌اند، که می‌توانید اسامی آنان را در زندگینامه او بیابید. کتاب العواصم من القواصم از کتاب‌های برگزیده اوست که آن را در سال ۵۳۶ هجری تألیف کرده است، یعنی در زمانی که سرزمین‌های اسلامی از تألیفات و شاگردانش آکنده شده بود؛ همان شاگردانی که در عصر خویش به ائمه‌ای تبدیل گردیدند که به آنان اقتدا می‌شد. این کتاب در دو بخش تدوین شده و مبحث «صحابه» که آن را به خوانندگان تقدیم می‌کنیم، یکی از مباحث بخش دوم این کتاب است.

از خداوند مسئلت داریم که به جهت دفاعشان از اصحاب رسول خدا ﷺ که به همراه ایشان رسالت خداوند را حمل نموده و در تبلیغ این رسالت در حیات ایشان و پس از وفاتشان صادقترین همکاران ایشان ﷺ بودند که خداوند برای او انتخاب کرده بود، ثواب نیک دهد. آری، اصحاب رسول خدا ﷺ سبب مجد اسلام بودن؛ آنانند که از وابستگی ما به این دین حنیف که هیچ نقصی را به خود راه نمی‌دهند، ثواب خواهند برد. پس هر نقصی که هست، از تقصیر ما در تخلق به آداب اسلام در نفس خویش، و عدم تعمیم سنت‌های آن در خانه و اجتماع و بازار و دادگاه و احکامان است. شاید که پس از مطالعه این کتاب، در آنجا کسانی باشند که با خداوند عهد ببندد که در عمل خویش از ما بهتر باشد و در علم خویش از ما پاک‌تر. و علی الله قصد السبیل.

محب‌الدین الخطیب*

توجه خواننده را به این امر جلب می‌کنیم که در انتهای جملات پاورقی‌ها، در درون پرانتز حروفی نوشته شده است که نشان‌دهنده نام تعلیقه‌نویس است. این حروف از این قرارند:

(خ) = علامه محب‌الدین الخطیب

(م) = شیخ محمود مهدی استانبولی

العواصم من القواصم

نگرشی به موضعگیری صحابه پس از وفات رسول خدا ﷺ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ وَسَلَّم عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّم

صالح بن عبدالملک بن سعید می گوید:

نزد امام محمد بن ابی بکر بن العربی^۱ رضی الله عنه به مشغول تحصیل بودم که گفت:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۲ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى

إِبْرَاهِيمَ وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ

حَمِيدٌ مُجِيدٌ اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْتَدْعِيكَ مِنْ رِضَاكَ الْمُنْحَةِ كَمَا نَسْتَدْفِعُ بِكَ الْمَحْنَةَ وَنَسْأَلُكَ

الْعَصْمَةَ كَمَا نَسْتَوْهَبُ مِنْكَ الرَّحْمَةَ رَبَّنَا لَا تَزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَيَسِّرْ لَنَا الْعَمَلَ كَمَا

عَلَّمْتَنَا وَأَوْزِعْنَا شُكْرَ مَا آتَيْتَنَا وَأَلْهِمْ لَنَا سَبِيلًا تَهْدِي إِلَيْكَ افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ يَا أَبَا نَفْعٍ مِنْهُ

عَلَيْكَ فَلِكِ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

۱- او به جز «ابن العربی» است که نامش بصورت نکره (م) نوشته می شود.

۲- امام ابن العربی بخش اول کتاب خود (العواصم من القواصم) را به این حمد و ثنای زیبا آغاز می کند. پس

ما نیز این قسمت از جزء دوم این کتاب که به موضع گیری صحابه رضی الله عنهم پس از وفات نبی صلی الله علیه و آله اختصاص داده

شده است، به همین حمد و ثنای آغاز می کنیم. (خ)

[وفات رسول خدا ﷺ و خلافت صدیق و فاروق رضی الله عنهما]

کمر شکن (قاصمة الظهر)

[وفات رسول خدا ﷺ و تاثیر آن بر اصحاب کرام رضی الله عنهم]

خداوند نبی خود ﷺ را به رُحَاب [= عرش گسترده] خویش خواند - در حالی که دین را برای او و همه مردم کامل، و نعمتش را بر وی و همه ما تمام کرده بود؛ همانگونه که می‌گوید:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ

دِينًا﴾ [المائدة: ۳].

و هیچ چیز در این دنیا به کمال نرسد، مگر اینکه در پی آن نقصان مستولی گردد، تا در نتیجه، کمالی که به آن وجه خداوند خواسته می‌شود خاص و بارز باشد، که در نتیجه عمل صالح حاصل می‌گردد، و دار آخرت همان دار کامل خداوند است. انس می‌گوید: «مَا نَفَضْنَا أَيُّدِينَا مِنْ تُرَابِ قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ حَتَّى أَنْكَرْنَا قُلُوبِنَا». «هنوز از خاک قبر رسول خدا ﷺ دست نشسته بودیم که قلوب خود را انکار کردیم».

و امور به خاطر اضطراب و تشویش کشید تا اینکه خداوند اسلام را به بیعت مردم با ابوبکر نجات داد و تقویت نمود. چون مرگ رسول خدا ﷺ کمرشکن بود و بزرگان صحابه را غمگین و

۱- در چاپ الجزائر «نفوسنا» نوشته شده است، حال آنکه در حدیث از وجوه متعددی «قلوبنا» روایت شده است که حافظ ابن کثیر در کتاب «البدایة والنهایة» به آن اشاره کرده است. یکی از آنان حدیثی است که امام احمد از انس روایت می‌کند: «در آن روزی که رسول خدا ﷺ به مدینه وارد شد، همه چیز آن روشن شد، و در روزی که در آن جان سپرد، همه چیز به تاریکی کشید». سپس می‌گوید: «هنوز از رسول خدا ﷺ دست نکشیده بودیم که قلوب خود را انکار کردیم». و ابن ماجه و ترمذی نیز به همین گونه روایت کرده‌اند. ترمذی می‌گوید: این حدیث، حدیثی است صحیح و غریب، و ابن کثیر می‌گوید: اسناد آن به شرط صحیحین صحیح است.

پریشان ساخت: علی در خانه فاطمه پنهان گشت^۱، عثمان ساکت شد، و عمر پس به هجر (پریشانی) سخن می‌گفت که: «رسول خدا ﷺ نمرده است، بلکه خداوند او را همانند موسی به

۱- فاطمه هنگامی که اصرار ابوبکر بر عمل به قول رسول الله ﷺ را دید که گفته بود: «کسی از ما ارثی نمی‌برد، و هر آنچه پس از خود بر جای بگذاریم، صدقه است». «لَا نُورُثُ مَا تَرَكْنَا صَدَقَةً» - و بعداً در مورد آن بصورت مفصل سخن خواهیم گفت - پس از مرگ پدرش نبی ﷺ بیش از شش ماه نزیست، که این مدت را جدا و در عزلت از دیگران در خانه‌اش با علی به سر می‌برد. حافظ ابن کثیر در «البدایة والنهایة» می‌گوید: «هنگامی بیماری بر فاطمه مستولی شد، صدیق نزد او آمد و بر او وارد شد و رضایت او را طلبید، و فاطمه نیز راضی گشت». این روایت را بیهقی از طریق اسماعیل بن ابی خالد از شعبی نقل نموده و سپس می‌گوید: این روایت مرسل و حسن بوده و اسناد آن صحیح است. بخاری نیز در حدیث عایشه از عروه اینگونه روایت می‌کند که: «پس هنگامی که فاطمه وفات نمود، همسر وی علی او را شبانه دفن نمود و به ابوبکر اجازه نداد و خود او بر فاطمه نماز خواند. علی در زمان حیات فاطمه در نظر مردم مرتبه والاّی داشت، اما هنگامی که فاطمه وفات نمود، او چهره‌های مردم را بیگانه دید. در نتیجه خواستار صلح با ابوبکر و بیعت با او شد. این بیعت اول در سقیفه بنی ساعده انجام می‌گرفت».

حافظ ابن کثیر در «البدایة والنهایة» اضافه می‌کند که: «علی در همه نمازهای مکتوبه به امامت صدیق حاضر بود. و نیز هنگامی که صدیق را دید که شمشیر کشیده و می‌خواهد با اهل رده بجنگد، همراه با او به ذی القصه رفت». ممکن است که منظور مؤلف از این اضافه این باشد که مسئله بوجود آمده میان علی و زبیر را که قبل از اجتماع سقیفه بنی ساعده رخ داد مخفی کند، حال آنکه عمر بن الخطاب در خطبه بزرگش که بعد از ذی الحجّه یعنی آخرین حج وی در مدینه بر زبان راند، به آن اشاره کرده است. و این مسئله در مسند امام احمد، از حدیث ابن عباس به ثبت رسیده است. این خبر با خبر فوق الذکر که می‌گوید: «علی از هیچکدام از نمازهایی که به امامت ابوبکر صدیق بر پا می‌شد تخلف نورزید و همراه با او جهت نبرد به ذی القصه رفت» منافات دارد. حقیقت امر این است که روایات در بیان موضع علی بن ابیطالب در قبال خلافت ابوبکر صدیق بسیار به اضطراب و ناهماهنگی افتاده است. و باید گفت که در این مورد دسیسه‌ها به کار افتاده و افتراگویان و کذابان سعی کرده‌اند که جهت بدنام کردن اسلام به صورت عام، و صحابه به صورت خاص، به دور حقیقت پرده‌ای از او هام بکشند؛ آنان خواسته‌اند تا صحابه را گروهی کریمه و تشنه قدرت معرفی نمایند که سعی می‌کردند جهت کسب مقام و اموال دست به انجام هر کاری بزنند، حتی مخالفت با شریعت.

ما تلاش می‌کنیم تا در خلال این کتاب، صحیح‌ترین روایات را در مورد موضع‌گیری شایسته علی ابن ابیطالب نقل نموده، و پس از آن نیز روایاتی را بررسی کنیم که ادعا می‌کنند «علی تا هنگام وفات فاطمه بنت رسول الله با ابوبکر بیعت نکرده است» و دروغ بودن آنها را به اثبات برسانیم.

علامه محمد غزه در کتاب «الجنس العربی» می‌گوید: طبرانی از عبدالله بن سعید الزهری از عمویش یعقوب از سعید بن عمر از ولید بن عبدالله از ولید بن جمع الزهری روایت می‌کند که عمرو بن حرث از

سعید بن زید پرسید که: «چه هنگام با ابوبکر بیعت شد؟ آیا تو وفات نبی ﷺ را دیده‌ای؟ جواب داد: آری ... و ادامه داد: روزی که رسول خدا ﷺ وفات یافت، مسلمانان از اینکه حتی قسمتی از روز را دور از جماعت باشند، کراهت داشتند. پرسید: آیا کسی از بیعت با ابوبکر تخلف کرد؟ جواب داد: نه، مگر افراد مرتد، یا کسانی از انصار، که در صورتی که خداوند آنان را نجات نداده بود، به ارتداد افتاده بودند. پرسید: آیا کسی از مهاجرین تخلف ورزید؟ جواب داد: نه، همه مهاجرین بدون اینکه کسی از آنان خواسته باشد، یکی پس از دیگری با ابوبکر بیعت کردند».

در این حدیث، سخنی در مورد انصار ذکر شد که ممکن است گوینده قصد داشته است که موضع سعد بن عباد و یاران او را در سقیفه ذکر کند و میل آنان را به ریاست و حکم را نشان دهد، که خداوند آنان را نجات داد تا از قصد خود بازگشته و بدون هیچگونه اختلاف و نزاعی از ابوبکر تبعیت کنند.

این روایت، حرص اصحاب رسول خدا ﷺ را به دور شدن از تفرقه و میل به انتخاب رهبر را می‌رساند، تا در نتیجه آن، تجمع و وحدت کلمه رخ دهد. نیز این مسئله را می‌رساند که هاشمیان نیز - که از مهاجرین می‌باشند - همگی یکی پس از دیگری با ابوبکر بیعت کرده و هیچ‌کدام از آنان از این بیعت تخلف نکرد. و نیز طبری خبر بیعت بی‌درنگ علی با ابوبکر را روایت نمود و به اسانید خود از حبیب بن ابی ثابت روایت می‌کند که: «علی در خانه‌اش بود که جلوس ابوبکر برای بیعت به گوشش رسید. پس به سرعت و با پیرهنی که هیچ تن‌پوش و ردائی بر آن نبود برای بیعت با ابوبکر از خانه بیرون شد که مبادا دیر به این مجلس برسد، تا اینکه با ابوبکر بیعت کرد. آنگاه نزد او نشست و کسی را فرستاد تا لباسش را بیاورد. او همواره یاور ابوبکر بود و در مجلس حضور داشت».

در هر صورت، آنچه در روایات شیعه و دیگران بر آن اتفاق شده است، این است که علی و بنی‌هاشم فوراً با ابوبکر بیعت کردند، یعنی همانگونه که طبری می‌گوید؛ یا اینکه این بیعت پس از کمی تردید انجام گرفت و سپس همه آنان با او همکاری کردند؛ یعنی همان گونه که شیعه روایت می‌کند، که این مسئله خود دلیل بزرگی است بر اینکه پس از مرگ رسول خدا ﷺ هیچ وصیت ضمنی یا صریحی از نبی ﷺ مبنی بر خلافت علی وجود نداشته است. طبری نیز با اسانید دیگر، خبر امتناع علی و بنی‌هاشم از بیعت با ابوبکر را در مدت حیات فاطمه روایت کرده است. دلیل آن نیز این بود که فاطمه و عباس نزد ابوبکر رفته و سهم خود را از میراث رسول خدا ﷺ طلب کردند که شامل زمین فدک و سهم خبیر می‌شد. ابوبکر به آنان گفت که: من از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام که می‌گفت: «لَا نُورُثُ، مَا تَرَكْنَا صَدَقَةً، إِنَّمَا يَأْكُلُ آلُ مُحَمَّدٍ فِي هَذَا الْمَالِ» یعنی: «ما پیامبران چیزی را به ارث نمی‌گذاریم، و آنچه برجای گذاریم صدقه است، ولیکن آل محمد از این مال می‌خورند». ابوبکر ادامه می‌دهد: «و به خدا سوگند که من همواره امری را که دیده‌ام رسول خدا ﷺ انجام می‌داد، انجام خواهم داد». در نتیجه فاطمه او را ترک گفت و در مدت حیاتش در این مورد با او سخنی نگفت تا اینکه پس از شش ماه از وفات رسول خدا ﷺ او نیز وفات یافت. علی دید که مردم از او روی گردانیده‌اند، و هنوز نه او و نه هیچ‌کدام از بنی‌هاشم با ابوبکر بیعت نکرده بودند... و این قصه بسیار

میعادگاه خوانده است^۱؛ و او از میعاد باز خواند گشت و دست و پای اشخاصی را خواهد برید^۲.

طولانی است و در انتهای آن این‌گونه می‌آید که: «... علی با ابوبکر بیعت کرد»؛ یعنی پس از وفات فاطمه با او بیعت کرد. به خوبی مشاهده می‌شود که صیغه و موضوع خبر طبری، سبب و علت امتناع علی و بنی‌هاشم از بیعت با ابوبکر را مسئله میراث قرار می‌دهد و در نتیجه، میراث حضرت رسول ﷺ را ابوبکر از خواستن، خود دلیلی است بر اینکه این مسئله پس از اقرار آنان به خلافت ابوبکر بوده است. در این مسئله تناقضی وجود دارد که این داستان را سبک و بی‌ارزش می‌کند و اگر این داستان، اصلی نیز داشته باشد، نهایت آن این است که آنان پس از بیعتشان با ابوبکر نزد او رفته و آنچه را که فکر می‌کردند میراث نبی ﷺ است از او خواستار شدند. که در نتیجه ابوبکر حدیثی را که نبی ﷺ شنیده بود برای آنان بازگو نمود و مسئله به همین جا ختم شد، و همه امور اضافی دیگری که در احادیث نقل می‌شود از زیاده‌ها و دسیسه‌های شیعه است، زیرا هرگز نمی‌تواند مسئله این‌گونه باشد که علی، فاطمه و بنی‌هاشم، ابوبکر را در حدیثی که از نبی ﷺ روایت نمود تکذیب نموده و تصدیق نکرده باشند. همان‌گونه که نمی‌توان گفت آنان تکبر ورزیده و پس از شنیدن حدیث نبی ﷺ بر گفته خود اصرار نمودند.

و بسیار غریب است که دشمنان اسلام، منع شدن فاطمه از ارثش در فدک و سهم خبیر را به گردن ابوبکر ﷺ می‌اندازند، حال آنکه علی نیز در هنگام خلافتش از آنچه نبی ﷺ از فدک و خبیر به جای گذاشته بود، به کسی ارثی نداد و بنی‌هاشم نیز کماکان بر همان حالت بودند، که این مسئله به خاطر وجود همین حدیث بود: «لَا نُورُثُ مَا تَرَكْنَا صَدَقَةً». پس اگر ابوبکر این ارث را منع کرده باشد او از دختر خود عایشه نیز این ارث را منع کرده است.

روایت‌های مختلط و دروغین دیگری در مورد خودداری علی و بنی‌هاشم از بیعت با ابوبکر سخن می‌گویند که به علت سبکی آنان، از نقلشان چشم‌پوشی کردیم. روایات دیگری هم وجود دارند که می‌گویند علی در بیعت با ابوبکر و همکاری با وی شئون در خلافت، بدون هیچ درنگی اقدام نمود و او از دیگران به فضل ابوبکر آگاه‌تر بوده است. (م)

۱- اشاره به قول خداوند تعالی در سوره آیه ۵۱ سوره بقره است که فرمود: ﴿وَإِذْ وَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً؛ و همچنین سخن خداوند در آیه ۱۴۲ سوره اعراف ﴿وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَثَمْنَهَا بَعْشَرَ فِتْمَ مِيقَاتٍ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً﴾.

۲- مسند امام احمد از حدیث انس بن مالک درباره روز وفات نبی ﷺ که در آن آمده است: «و سپس پرده انداخته شده و در همان روز وفات یافت. پس عمر برخاست و گفت: همانا رسول خدا ﷺ نمرده است، بلکه خداوند همانند موسی که چهل روز او را به میقات خوانده بود و پس از سپری شدن آن مدت به سوی

گفتگوی عباس و علی رضی الله عنهما درباره بیماری پیامبر ﷺ و اضطراب انصار و موضعگیری لشکر اسامه رضی الله عنه]

بعد از مریضی نبی ﷺ فکر عباس و علی مشغول شد. عباس به علی گفت: «من مرگ را در چهره‌های بنی‌عبدالمطلب می‌شناسم. پس بیا تا مسئله را از رسول خدا ﷺ بپرسیم و در نتیجه، اگر امر [جانشینی رسول] برای ما بود، آن را بدانیم»^۱. همچنین عباس و علی به فکر میراث خویش افتادند که نبی ﷺ از فدک، بنی‌نضیر و خیبر به جای گذاشته بود^۲. در این هنگام، امر

قوم خویش بازگشت، رسول خدا ﷺ را نیز به میقات خوانده است. من امیدوارم که رسول خدا ﷺ زنده مانده و دست و زبان منافقانی را که می‌گویند او مرده است قطع کند».

در صحیح بخاری تحت عنوان فضائل الصحابه از قول عایشه این گونه آمده است که: «پس عمر برخاست و گفت: به خدا رسول خدا ﷺ نمرده است ... و به خدا تنها چیزی که فکر آن را نیز نمی‌کردیم همین بود، و خداوند او را باز می‌گرداند تا دست و زبان اشخاصی را قطع کند». و حافظ ابن کثیر در کتاب «البدایة والنهایة» روایت بیهقی را که از طریق ابن لهیعه از عروه ابن زبیر روایت کرده است نقل می‌کند: «عمر بن خطاب برخاست و رو به مردم سخن گفت، و کسانی را که سخن از مرگ رسول خدا ﷺ بر زبان می‌راندند به قتل و بریدن [دست و زبان] وعید می‌داد و می‌گفت: رسول خدا ﷺ بیهوش شده است و اگر برخیزد، می‌کشد و می‌برد». و باز هم در البدایة والنهایة حدیث عایشه را عنوان می‌کند که از هنگام مرگ رسول خدا ﷺ سخن می‌گوید که: «عمر و مغیره بن شعبه آمدند و اجازه گرفتند. و من نیز به آنان اجازه دادم ... آنگاه برخاستند و هنگامی که به در نزدیک شدند. مغیره گفت: یا عمر، رسول خدا ﷺ وفات یافت؛ و عمر جواب داد: دروغ می‌گویی؛ تو مردی هستی که فتنه‌ای در سر می‌پرورانی؛ به راستی رسول خدا ﷺ تا زمانی که خداوند منافقین را فنا سازد هرگز نخواهد مرد. آنگاه ابوبکر آمد ... از مسجد بیرون رفت در حالی که عمر رو به مردم سخن می‌گفت که: همانا رسول خدا ﷺ تا زمانی که خداوند منافقین را نابود سازد، هرگز نخواهد مرد». این سخنان عمر نتیجه هول و عظمت این حادثه بود. چه، او نمی‌توانست این مسئله را قبول کند. (خ)

۱- و علی کرم‌الله‌وجهه به او جواب می‌دهد که: «به خدا سوگند که اگر ما این مسئله را از رسول خدا ﷺ بخواهیم و او این امر را از ما منع کند، پس از آن هرگز مردم آن را به ما واگذار نخواهد کرد، و به خدا سوگند که من این امر (جانشینی) را از رسول خدا ﷺ درخواست نمی‌کنم». این روایت را بخاری در کتاب مغازی در صحیح خود نقل نموده است. و نیز ابن کثیر در البدایة والنهایة این روایت را از حدیث زهری از عبدالله بن کعب بن مالک از ابن عباس به ثبت رسانده است؛ همچنین امام احمد در مسند خویش از آن سخن رانده است.

۲- تفصیل این سخن در صفحات بعد و هنگام بحث در مورد حدیث «الانورث، ما ترکنا صدقه» خواهد آمد.

انصار مضطرب گردید، چه، جاننشینی را برای خود می‌خواستند، یا اینکه لااقل می‌خواستند در این امر با مهاجرین شریک باشند^۱.

و دل‌های لشکریانی که به پیشوایی اسامه بن زید برای جنگ مهیا شده بودند لرزید^۲.

حفظ‌کننده (عاصمه)

[خداوند اسلام و مسلمانان را به وسیله ابوبکر رضی الله عنه از تفرقه نجات داد]

سختی و تاریکی همانند باران باریدن گرفت، و وعده خداوند مبنی بر مرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله و برپایی کامل و تمام دین، عملی گردید؛ هرچند وفات آن حضرت مصیبتی بس بزرگ بود. پس خداوند اسلام و مسلمانان را به وسیله ابوبکر از پاشیدگی و چندان دستگی نجات داد. در حالی که

۱- در نتیجه در حالی که سعد بن عباده نیز در میان آنان بود، در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند. آنان می‌پنداشتند که امر خلافت برای آنان است. چون شهر، شهر آنان بود و در هر صورت آنان انصار رسول خداوند و فدائیان اسلام بودند، و قریش نیز می‌باید در این امر انصار را شریک سازند. لذا سخنگوی آنان - حباب بن المنذر - گفت: «من این فتنه را خوابانده و به این سخنان پایان می‌دهم. یک امیر از ما و یک امیر از شما». اما با وجود همه اینها مردی از انصار - یعنی بشیر بن سعد الخزرجی پدر نعمان ابن بشیر - می‌خواست حتی از عمر در بیعت با ابوبکر پیشی بگیرد، و درست قبل از این موضوع، دو نفر از مردان صالح یعنی یعوم بن ساعده الأوسی و معن ابن عدی که با انصار پیمان داشت، اینگونه رفتار انصار را نپسندیده و نظر دادند که مهاجرین باید بدون توجه به سخنان انصار به این امر پایان دهند، و از سقیفه خارج شدند. اما حکمت و نور ایمانی که قلب ابوبکر را سرشار کرده بود، باعث تدبیر حکیمانه او گشت، تا با شایستگی تمام این نزاع را پایان داده، و همواره در بروز مصیبت‌های عظیم یاریگر این ملت باشد.

۲- این لشکر مشتمل بر هفتصد نفر بود که سمت امارت و پیشوایی آن را اسامه بن زید در دست داشت و آنان را رسول خدا صلی الله علیه و آله برای رفتن به «تخوم بلقاء» [در شرق اردن] مهیا ساخته بود - یعنی همان جایی که «زید بن حارثه، جعفر بن ابیطالب، و ابن رواحه به شهادت رسیده بودند. هنگامی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله به رفیق اعلی پیوست، بسیاری از صحابه - که عمر نیز جزو آنان بود - این گونه صلاح می‌دیدند که بهتر است صدیق به علت وجود اضطراب و تشویق در بین مردم قبایل اطراف، از فرستادن این لشکر خودداری کند.

ابن کثیر در کتاب البداية والنهاية از حدیث قاسم و عمره از عایشه نقل می‌کند که گفت: «هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله جان را به جان آفرین سپرد همه اعراب مرتد شده و به نفاق افتادند. به خدا سوگند آنچنان اندوهی بر من نازل شد که اگر بر کوه‌ها فرو می‌افتاد آنان را خورد می‌کرد. اصحاب محمد صلی الله علیه و آله همانند گوسفندانی بودند که در شبی بارانی در زمینی خشک و پر از درندگان رها شده باشند. پس به خدا در هیچ امری اختلاف نکردند، مگر اینکه پدرم به آن پایان داده و مسئله را ختم نمود». (خ)

او - ابوبکر - هنگام مرگ رسول خدا ﷺ در «سُح» به سر می برد.^۱

[موضع گیری دلیرانه ابوبکر رضی الله عنه، و وداعش با جسد پیامبر صلی الله علیه و آله و خطبه وی در مسجد]

پس او به منزل دخترش عایشه رضی الله عنها، که حضرت رسول ﷺ در آنجا وفات یافته بود آمده، و پرده از چهره او برداشت، و بر روی او خم شده و او را بوسید و گفت: «پدر و مادرم فدای تو، ای رسول خدا ﷺ در زندگی و مرگت پاک و خوشبو بودی. بخدا سوگند که او دو مرگ را بر تو جمع نخواهد بست. و مرگی را که خداوند بر تو مقدر کرده بود پذیرفتی». آنگاه بسوی مسجد خارج شد - در حالی که همه مردم در آنجا جمع بودند و عمر نیز بهمان صورت که قبلاً گفتیم در حال سخن راندن بود. - و از منبر بالا رفت و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: «اما بعد .. ای مردم، هر آنکس که محمد صلی الله علیه و آله را می پرستید، پس بداند که محمد صلی الله علیه و آله مرده است و هر آنکس که خدا را می پرستید، پس خدا زنده است و هرگز نخواهد مرد». آنگاه این آیه قرآن را قرائت کرد:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُرَ اللَّهُ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ

۱- حافظ ابن کثیر در کتاب البداية والنهاية اینگونه می نویسد: «مسلمانان نماز صبح را به امامت صدیق بر پا کرده بودند و در همین هنگام بود که درد رسول خدا صلی الله علیه و آله کاستی یافته و بیدار شده بود. پس ایشان صلی الله علیه و آله پرده حجره را کنار زده و در حالی که مسلمانان صف در صف پشت ابوبکر صدیق به نماز ایستاده بودند، به آنان نظری انداختند. این صحنه، رسول خدا صلی الله علیه و آله را بسیار خوشحال نمود و تبسمی بر چهره مبارک ایشان نقش بست، تا جایی که مسلمانان از خوشحالی و سرور به اندیشه افتادند که نماز را ترک کرده و به سوی او بشتابند. ابوبکر نیز این گونه اندیشید که امامت را رها کرده و به صف نمازگزاران پیوندند. اما رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنان اشاره کرد که به همان حالت باقی مانده و به نماز خود ادامه دهند و آنگاه پرده را بست. و این، آخرین عهد و دیدار با رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. پس از اتمام نماز، ابوبکر بر بالین رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر شد و به عایشه گفت: می بینم که درد و بیماری، رسول خدا صلی الله علیه و آله را رها کرده است و حال ایشان خوب است. و امروز نوبت «بنت خارجه» - یعنی یکی از دو زن ابوبکر - است که نزد او باشم؛ و این همسر او در «سُح» یعنی در شرق مدینه منزل داشت. پس بر اسب خود سوار شده و به منزل او رفت. و در همین حین و در حالی که روز بر همه جا دامن افکنده بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافت. در نتیجه، سالم بن عبید به سوی ابوبکر رفت و او را از جریان مرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله آگاه نمود. صدیق به محض شنیدن این خبر به مدینه آمد. «سُح» منازل بنی حارث ابن الخزرج در بلندی های مدینه است که یک میل با مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله فاصله دارد. (خ)

الشُّكْرَيْنِ ﴿١١٤﴾ [آل عمران: ۱۴۴].

و پس از آن بود که مردم خارج شده و در کوچه‌های مدینه این آیه را قرائت می‌کردند، گو اینکه این آیه در همان روز نازل شده است.^۱

[موضع‌گیری ابوبکر رضی الله عنه در سقیفه بنی ساعده]

و انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شده و به مشورت نشستند، و نمی‌دانستند که چکار می‌کنند. (این مسئله بگوش مهاجرین رسید) و گفتند: «بسوی آنان می‌فرستیم تا نزد ما بیایند». و ابوبکر اینگونه جواب داد که: «بلکه ما بسوی آنان خواهیم رفت». پس مهاجرین که ابوبکر، عمر، و ابو عبیده نیز جزو آنان بودند، بسوی انصار شتافتند. پس انصار از کلام خود بازگشتند، و برخی از آنان اینگونه عنوان کرد که: «یک امیر از ما و یک امیر از شما».^۲

پس ابوبکر، سخنان بسیار مؤثری را بر زبان راند. او هر چه بیشتر سخن می‌گفت، سخنانش بیشتر در همگان اثر می‌کرد. و از جمله سخنان او است که: ما امیرانیم و شما وزیران. برآستی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که: «امامان از قریشند».^۳

۱- این حدیث را بخاری در صحیحش در کتاب فضائل الصحابه از حدیث عایشه ذکر کرده است. و نیز حافظ ابن کثیر در کتاب البدایة و النهایة از حدیث ابی سلمه بن عبدالرحمن بن عوف الزهری که یکی از علمای مسلمین بود، از پدرش یعنی یکی از ده نفری که به بهشت بشارت داده شده‌اند، از ام المؤمنین عایشه نقل کرده است، که همه این حوادث در خانه او و در مسجد نبوی که به خانه او راه داشت اتفاق افتاده است. و نیز همه کتاب‌های اهل سنت این موضع‌گیری شایسته و عظیم صدیق اکبر را با صحیح‌ترین اسانید به ثبت رسانیده‌اند. که الفاظ آن بسیار به یکدیگر شبیه می‌باشند. (خ)

۲- کسی که این سخن را گفت، از سخنوران انصار بود که «حباب بن المنذر» نام داشت، و قبلاً در مورد او سخن گفتیم.

۳- این حدیث در مسند طیالسی از ابی‌برزه و در جای دیگر از انس به ثبت رسیده است. و در کتاب احکام صحیح بخاری از معاویه نقل می‌شود که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است که می‌گوید: «این امر در قریش است و مادامی که در راه اقامه دین گام بردارند، کسی جلوی آنان نایستد مگر آنکه خداوند او را بر صورتش بزمین افکند». و از ابن عمر روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «این امر حتی تا زمانی که دو نفر از قریش باقی بمانند، در قریش است». و در مسند امام احمد از انس بن مالک روایت می‌شود که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که ما در درون خانه بودیم، بر در خانه ایستادند و فرمودند: ائمه از قریشند. برآستی آنان را بر شما حقی است... تا آخر». و باز هم احمد در مسند از انس روایت می‌کند که گفت: در خانه مردی از انصار بودیم که نبی صلی الله علیه و آله بسوی ما آمده و ایستاد. پس چهارچوب در را گرفته و گفت: «امامان از قریشند. آنان را بر شما

و نیز فرمودند: «شما را به نیکی نمودن با انصار وصیت می‌کنم: تا احسانگر آنان را بپذیرید، و از گناهکار آنان بگذرید»^۱. و همانا خداوند ما را (صادقین)، و شما را (مفلحین)^۲ خوانده است. و بشما دستور داد تا هر کجا که ما هستیم، با ما باشید، و فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ [التوبة: ۱۱۹].

و اقوال مؤثر و حجت‌های قوی دیگری را نیز بر زبان راند که برای انصار بمعنای تذکره‌ای بود که به آن دل دادند، و با ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیعت کردند^۳.

حق است. و برای شما نیز همانند آن است ... تا آخر». و باز هم امام احمد از ابی‌برزه که حدیث را به نبی صلی الله علیه و آله مرفوع می‌دارد روایت می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «ائمه از قریشند، اگر از آنان طلب رحمت شود، رحم می‌کنند، و اگر عهد بستند به آن وفا می‌کنند، و اگر حکم کردند، به عدل حکم می‌کنند. پس هر کدام از آنان که اینگونه نبود، لعنت خداوند، ملائکه و همه مردم بر او باد». (خ)

۱- در صحیح بخاری، کتاب مناقب الانصار، از حدیث هشام بن زید بن انس روایت می‌کند: شنیدم انس بن مالک می‌گوید: ابوبکر و عباس رضی الله عنهما از مجلسی از مجالس انصار گذشتند، در حالی که انصار گریه می‌کردند. (ظاهر اینگونه است که این مسئله در زمان بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله که در نتیجه آن وفات نمودند، اتفاق افتاده است). پس از ابوبکر از آنان پرسید: چرا گریه می‌کنید؟ و جواب دادند: مجالسی را که نبی صلی الله علیه و آله در آنان با ما می‌نشست به یاد آوردیم. پس ابوبکر نزد نبی صلی الله علیه و آله رفته و او را از این مسئله آگاه نمود. و در نتیجه آن، نبی صلی الله علیه و آله در حالی که سر خود را از درد بسته بود بیرون آمده و از منبر بالا رفت. - و پس از آنروز هرگز از منبر بالا نرفت - پس، حمد و ثنای خداوند را بر زبان رانده و سپس گفت: «شما را به انصار وصیت می‌کنم. چون آنان جماعت و موضع سر منند. آنچه بر آنان بود انجام دادند، و آنچه برای آنان است باقی مانده است. پس، از احسانگر آنان قبول کنید، و از زشتیهای آنان بگذرید». و نیز در صحیح بخاری، حدیثی از عکرمه از عباس، و نیز حدیثی از قتاده از انس در همین معنی به ثبت رسیده است. و در صحیح مسلم نیز از ابی سعید خدری، و در سنن ترمذی از ابن عباس، احادیثی با محتوایی نزدیک به این حدیث به ثبت رسیده است. (خ)

۲- در سوره حشر، آیات ۸ و ۹ آمده است که: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شَحْنًا نَفْسِيهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾.

۳- حافظ ابن کثیر در کتاب البداية و النهاية از حدیث امام احمد از حمید بن عبدالرحمن بن عوف الزهری (خواهرزاده امیرالمؤمنین عثمان بن عفان) خطبه ابوبکر در سقیفه بنی‌ساعده را نقل می‌کند. از جمله اینکه

[موضعگیری ابوبکر رضی الله عنه در قبال لشکر اسامه و مانعین زکات]

و ابوبکر به اسامه گفت: دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله را انجام بده. و عمر گفت: چگونه این لشکر را می‌فرستی، حال آنکه اعراب بر تو شوریده‌اند؟ و ابوبکر جواب داد: حتی اگر سگان با خلخال‌های زنان مدینه بازی کنند (کنایه از فساد و شورش است) هرگز لشکری را که رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور ارسال آن را داده است، بر نخواهم گرداند^۱.

و عمر و دیگر اصحاب به او گفتند: اگر اعراب از پرداخت زکات به تو خودداری کردند، پس بر آنان صبر کن. و او جواب داد: «بخدا سوگند که حتی اگر زانوبند شتر و افساری راکه به عنوان زکات به رسول خدا صلی الله علیه و آله پرداخت می‌کردند از من دریغ دارند، با آنان بقتال برخوام خاست.

صدیق می‌گوید: «همگی دانستید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: اگر همه مردم راهی، و انصار راه دیگری را پیمایند، همانا من به راه انصار خواهم رفت». و ای سعد، می‌دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که تو نشسته بودی فرمودند: «قریش والیان این امر هستند. پس مردمان نیک تابع نیکان آنانند، و فاجران از مردم، تابع فاجران آنان». و سعد جواب داد: راست گفتی، ما وزیران هستیم و شما امیران.

۱- حافظ ابن کثیر در البداية والنهاية به اسنادش ... از ابی هریره نقل می‌کند که گفت: «سوگند بخدایی که جز او معبودی نیست که اگر ابوبکر خلیفه نمی‌شد، کسی خداوند را عبادت نمی‌کرد». و این جمله را سه بار تکرار کرد. پس به او گفتند: یا ابا هریره، کمی تأمل کن. و او جواب داد: «همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله اسامه بن زید را همراه با هفتصد نفر متوجه شام نمود. و هنگامی که این گروه به «ذی‌خشب» رسیدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافت. و اعراب اطراف مدینه مرتد شدند. در نتیجه اصحاب رسول خدا حول ابابکر گرد آمده و به او گفتند: ای ابابکر، این لشکر را بازگردان. آیا با وجود اینکه اعراب اطراف مدینه مرتد شده‌اند، این لشکر را به جنگ با روم می‌فرستی؟ و او جواب داد: قسم بخدایی که بجز او معبودی نیست، حتی اگر سگ‌ها به پای زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله حمله‌ور شوند، این لشکر را که رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه شام کرده است، باز نخواهم گرداند. و نه هرگز لوائی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله با دستان خود گره زده است، باز خواهم کرد. پس اسامه را بسوی هدف خویش فرستاد. و او هنگامی که از نزدیک قبائلی که فکر ارتداد را در سر می‌پروراندند عبور می‌کرد، اهالی آن می‌گفتند: اگر اهل مدینه قدرتی نداشتند، هرگز این چنین لشکر پرقدرتی را گسیل نمی‌دادند. ما آنان را و می‌گذاریم تا با رومیان بجنگند. و آنان با رومیان جنگیدند، و رومیان را شکست داده و کشتار کردند و سلامت به مدینه بازگشتند. و آن قبائل بر اسلام خویش باقی ماندند. (بخ)

بخدا قسم با کسانی که میان زکات و نماز فرق گذاشته و از هم جدایشان می‌کنند، خواهیم جنگید»^۱.
و به او گفته شد: با یاری چه کسانی با آنان خواهی جنگید؟ و او جواب داد: خودم به تنهایی،
تا جایی که کشته شوم.

[سر و سامان دادن لشکر و تعیین نمودن فرماندهان برای لشکرها و والیان برای شهرهای مختلف]

و با مشورت با بزرگان صحابه، برای لشکریان امیر تعیین نموده و برای شهرهای مختلف والیانی قرار داد. که این امور از جمله اعمال گرانبهای وی در جهت خدمت به اسلام بود.

۱- هنگامی که لشکر اسامه بسوی شرق اردن براه افتاد، فرستاده‌های قبائل بسوی مدینه می‌آمدند. آنان به ادای نماز اقرار داشتند، اما می‌خواستند از پرداخت زکات خودداری کنند. ابن کثیر می‌گوید، برخی از آنان این سخن خداوند را که: ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَوَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ﴾ [التوبة: ۱۰۳]. حجت قرار داده و می‌گفتند: ما فقط به کسی زکات می‌دهیم که دعای او برای ما سکینه و آرامش باشد». و در این باره صحابه با صدیق سخن گفتند، و او را نصیحت کردند که آنان را به همین حال واگذارد، و با آنان بجوشد، تا زمانی که ایمان به قلوب آنان راه یافته و در نتیجه آنان به اراده خود زکات بدهند. پس صدیق زیر بار این سخن نرفته و هرگز آن را نپذیرفت.

و جماعت - بجز ابن ماجه - در کتاب‌های خود از ابی هریره نقل کرده‌اند که عمر بن الخطاب به ابوبکر گفت: چرا با مردم می‌جنگی، حال آنکه رسول خدا ﷺ فرموده است: «من مأمورم که با مردم بجنگم تا جایی که شهادت دهند بجز الله معبود بحق نیست، و اینکه محمد رسول خدا است. پس اگر این را به زبان رانند، خونها و اموال خود را مگر بحق آن از من حفظ کرده‌اند» و ابوبکر جواب داد: بخدا سوگند که حتی اگر گوسفندی (و در روایتی دیگر زانوبند شتری) را که به عنوان زکات به رسول خدا پرداخت می‌کردند از من منع کنند، با آنان خواهم جنگید. برآستی که زکات حق مال است. و بخدا سوگند با کسانی که می‌خواهند نماز و زکات را از یکدیگر جدا کنند به قتال خواهم پرداخت. عمر گفت: و این چنین بود که دیدم خداوند سینه ابوبکر را برای قتال گشوده و باز گردانیده است. پس فهمیدم که حق می‌گوید. و این حدیث در مسند امام احمد از حدیث عبیدالله بن عبدالله از ابی هریره نقل شده است.

و در البداية والنهاية، قاسم بن محمد (پسر ابوبکر صدیق ﷺ) که یکی از فقهای هفتگانه است) می‌گوید: قبائل اسد، غطفان و طيء بر طلیحه الأسدی گرد آمدند، و فرستاده‌هایی را به مدینه فرستادند. و در نزد بزرگان مدینه منزل کردند. و بجز عباس، دیگران آنان را پذیرفتند. و آنان را با این پیام نزد ابوبکر فرستادند که آنان حاضرند نماز بخوانند، اما زکات ندهند. پس خداوند عزم ابوبکر را بر این مبنا جزم کرد که بگوید: «اگر حتی افسار و زانوبندی را از من منع کنند، با آنان به جهاد خواهم پرداخت. (خ)

حدیث «کسی از ما پیامبران ارثی نخواهد برد، و هر آنچه بجای گذاریم صدقه است» [

و به فاطمه، علی و عباس چنین گفت که: همانا رسول خدا ﷺ فرموده است که: «کسی از ما پیامبران ارثی نخواهد برد، و هر آنچه بجای گذاریم صدقه است». پس این مسئله تذکره‌ای برای صحابه بود.^۱

۱- در کتاب صحیح بخاری تحت عنوان فضائل الصحابه، در حدیث زهری، از عروه ابن زبیر از عایشه اینگونه آمده است که: «فاطمه نزد ابوبکر فرستاد تا ارث خود از رسول خدا ﷺ را در فیء، یعنی صدقه رسول خدا ﷺ در مدینه، فدک، و آنچه از خمس خبیر باقی مانده بود از او طلب کند. ابوبکر اینگونه جواب داد که: همانا رسول خدا ﷺ فرمودند: «از ما ارث برده نمی‌شود، و هر چه بر جای گذاریم صدقه است. و آل محمد از این مال - یعنی مال خداوند - خواهند خورد، و حقی ندارند که بر آن - یعنی خوردن از این مال - بیافزاید». و بخدا قسم که من صدقه‌های نبی ﷺ را که در عهدش بر آن بود، هیچ تغییری نخواهم داد، و در آنان همانگونه عمل خواهم کرد که رسول خدا ﷺ عمل می‌کرد. پس علی بر این مسئله شهادت داده و گفت: یا ابابکر، ما فضیلت تو را می‌دانیم (و آنگاه قرابت و حقشان را نسبت به رسول خدا ﷺ بازگو کرد). پس ابوبکر اینگونه سخن گفت که: قسم بخدایی که قسم در دست او است، خویشان و نزدیکان رسول خدا ﷺ نزد من از خویشان و نزدیکان خودم والاتر و عزیزترند.

و نیز در کتاب مغازی در باب غزوه خبیر از صحیح بخاری، توضیح این مسئله بگونه وسیعتری ذکر شده است. و همچنین در صحیح بخاری، کتاب الوصایا، و کتاب فرض الخمس، می‌توان از حدیث ابی زناد از اعرج از ابی هریره نام برد که می‌گوید رسول خدا ﷺ فرمودند: «وارثان من، دیناری را از آنچه بر جای می‌گذارم بین خود تقسیم نخواهند کرد. و آنچه از خود بر جای می‌گذارم، - پس از نفقه زنانم و خرج غلامانم - همه و همه صدقه است».

شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب منهاج السنه، این سخن رسول خدا ﷺ که: «کسی از ما ارث نمی‌برد، و هر چه بر جای گذاریم صدقه است» را از ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعد، عبدالرحمن بن عوف، عباس ابن عبدالمطلب، زنان حضرت رسول ﷺ، و ابوهریره روایت کرده است. و این احادیث در صحاح و مسانید ثابت است. و قبل از ابراز این روایات می‌گوید: همانا خداوند تعالی، انبیاء خود را از اینکه ارثی دنیوی بر جای گذارند مصون داشته است، تا بدینوسیله راه را بر کسانی که می‌خواهند به نبوت آنان طعن زند بسته باشد، و نتوانند عنوان کنند که این انبیاء همواره در طلب دنیا بوده و آن را برای وارثان خویش به میراث گذاشته‌اند. و از همه اینها گذشته، در جمله کسانی که از این میراث سهم می‌برند، زنان حضرت رسول ﷺ که عایشه دختر ابوبکر نیز یکی از آنها است قرار دارند که با اثبات این حدیث، همه و

همه از ارث محروم می‌گردند. و اگر بر فرض محال ابوبکر بر اساس میل و رغبت فطری خویش عمل می‌کرد، طبیعتاً دوست داشت که دخترش نیز از این میراث سهمی داشته باشد.

و باز در صحیح بخاری کتاب فرض الخمس حدیث ابن شهاب از عروه ابن زبیر می‌خوانیم که عایشه می‌گوید: فاطمه دختر رسول خدا ﷺ پس از وفات پدرش از ابابکر خواست که سهم او را از ترکه رسول خدا یا فیه (غنیمت و خراج) به او واگذار کند. و ابوبکر اینگونه جواب داد که: همانا رسول خدا ﷺ فرموده‌اند: «از خود ارثی بر جای نمی‌نهم، هر آنچه بر جای گذاریم صدقه است...» در نتیجه ابوبکر از برآوردن طلب وی خودداری کرد و گفت: «هر آنچه را که رسول خدا ﷺ به آن عمل می‌کرد، من نیز به آن عمل خواهم کرد و هرگز کوچکترین چیزی از آن را تغییر نخواهم داد. چون می‌ترسم که در صورتی امر و عمل او را تغییر دهم گمراه گردم».

و نیز در همان باب از صحیح بخاری از حدیث امام مالک ابن انس از ابن شهاب از مالک ابن اوس بن الحدثان النضری آمده است که می‌گوید: روزی در میان خویشان خود نشسته بودم که به ناگاه فرستاده‌ای از سوی عمر بن الخطاب به در خانه آمد و گفت امیرالمؤمنین تو را می‌خواند. پس با او به راه افتادم ... و در زمانی که نزد او (عمر بن الخطاب) نشسته بودم، پرده‌دار او آمده و به او گفت: عثمان، عبدالرحمان ابن‌عوف، زبیر، و سعد ابن ابی وقاص اجازه دخول می‌خواهند. به او گفت: به آنان بگو داخل شوند... و باز پس از مدتی حاجب او آمده و گفت: علی و عباس اجازه دخول می‌خواهند. گفت: به آنان اجازه دخول بده. علی و عباس نیز وارد مجلس شده، سلام کردند و نشستند. و آنگاه عباس سخن گفت که: یا امیرالمؤمنین، بین من و این (علی) قضاوت کن - حال آنکه آنان بر سر فیه بنی‌نضیر که خداوند آن را نصیب رسول خدا ﷺ گردانیده بود، با هم مجادله می‌کردند - در نتیجه جمع حاضر که شامل عثمان و دیگران بود گفتند: یا امیرالمؤمنین، بین این دو قضاوت نموده و یکی را از دست دیگری راحت کن. و عمر گفت: شما را به خداوندی که آسمان و زمین به او بر پا است قسم می‌دهم که بگوئید، آیا می‌دانید که رسول خدا ﷺ گفته است: «لانورث ما ترکناه صدقه». در حالی که منظور رسول خدا ﷺ از این سخن شخص خودش بود؟ و جمع حاضر گفتند: «این سخن را گفته است». آنگاه عمر رو به علی و عباس کرده و به آنان گفت: شما را به خداوند قسم می‌دهم که بگوئید، آیا می‌دانید که رسول خدا ﷺ این سخن را گفته است؟ و آن دو گفتند: «آری این سخن را گفته است». (و سپس عنوان کرد که رسول خدا ﷺ خرجی سالیانه اهل خود را از این مال تأمین می‌نمود، و مابقی را در زمره مال خداوند قرار می‌داد، و بر این مسئله نیز از آنان شهادت گرفت، و آنان شهادت دادند. و آنگاه گفت:) و سپس رسول خدا ﷺ وفات نمود و ابوبکر گفت: من ولی رسول خدا ﷺ هستم. پس ولایت را برگرفته و همانند رسول خدا ﷺ در آن نمود، و خداوند خودش آگاه است که او در این زمامداری، صادق و راست و تابع حق بود. و پس از آن ابوبکر نیز وفات نمود، و در نتیجه من ولی ابوبکر بودم. پس در مدت امارت دو ساله ام آن ولایت را برگرفته و در آن، همانگونه که رسول خدا ﷺ عمل می‌نمود، و همانگونه که ابوبکر عمل نمود، عمل می‌نمودم. و خداوند شاهد است که من در این ولایت

[حدیث «هیچ پیامبری دفن نمی‌شود مگر در همانجایی که جان سپرده است»]

و گفت: از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام که می‌گفت: «هیچ پیامبری دفن نمی‌شود مگر در همانجایی که جان سپرده است»^۱.

خود صادق و راست و تابع حق بودم. آنگاه شما نزد من آمدید، در حالی که سخت‌نایب بود. تو، ای عباس، نزد من آمدی و سهم خود را از ارث برادرزاده‌ات از من طلب می‌کردی. و او (یعنی علی) نیز سهم همسرش را از ارث پدرش می‌خواست. و من به شما گفتم که رسول خدا ﷺ فرموده است: «کسی از ما ارث نمی‌برد، هر آنچه بر جای گذاریم صدقه است». و هنگامی که تصمیم گرفتم آن را به شما واگذار کنم، به شما گفتم: اگر می‌خواهید این امور بر جای مانده از رسول خدا ﷺ را به شما واگذارکنم، بایستی از شما به شهادت خداوند عهد و پیمان بگیرم تا همانگونه که رسول خدا ﷺ و پس از او ابوبکر در آن عمل می‌کرد، و همانگونه که من پس از آنان در آن عمل نمودم، در آن عمل و تصرف کنید. و شما به من گفتید: «قبول داریم، آن را به ما واگذار کن». پس شما را به خداوند قسم می‌دهم که بگوئید، آیا آن را به شما واگذار کردم؟ و جماعت حاضر گفتند: «آری و گذار کردی».

و پس از آن رو به علی و عباس کرده و گفت: شما را به خداوند قسم می‌دهم که بگوئید، آیا آن را به شما واگذار کردم؟ و آنان گفتند: «آری و گذار کردی».

و سپس عمر ادامه داد: آیا از من طلب قضاوتی غیر از این می‌کردید؟ پس به خداوندی که آسمانها و زمین به دستور او برپا است قسم، که در این مسئله قضاوت دیگری ندارم. پس اگر از اداره امور واگذار شده به شما عاجز هستید، آن را به خودم واگذار کنید. چون من شما را کفایت خواهم کرد.

و نیز شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنة این مسئله را گوشزد می‌کند که ابوبکر و عمر چندین برابر آن میراث را از مال خداوند به وارثان حضرت رسول ﷺ دادند. حال آنکه آنچه از آنان گرفته شد، نه شهری بود و نه قریه‌ای بس بزرگ. بلکه قریه‌ای بود کوچک. و سپس می‌گوید: و پس از همه اینها بالاخره علی ولایت امور را در دست گرفت، و فدک و دیگر اماکن در زیر سلطه او قرار گرفت. حال آنکه از همه اینها هیچ چیزی به فرزندان فاطمه و نیز همسران نبی ﷺ و همچنین پسر عباس واگذار نکرد. (خ)

۱- در کتاب جنائز از موطأ امام مالک آمده است که: به مالک ابلاغ گردید که رسول خدا ﷺ در روز دوشنبه وفات نموده و در روز سه‌شنبه، پس از آنکه فرد فرد مردم بر او نماز خواندند، و کسی امامت نماز را بر عهده نداشت، بخاک سپرده شد. برخی از مردم گفتند: نزد منبر بخاک سپرده شود. و دیگران گفتند: در بقیع دفن شود. و آنگاه ابوبکر اینگونه اظهار داشت که: از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام که می‌گفت: «هیچ پیامبری هرگز دفن نشود، مگر در همانجایی که در آن وفات نموده است».

و در کتاب جنائز از جامع ترمذی در حدیث عایشه آمده است که می‌گوید: هنگامی که رسول خدا ﷺ وفات یافت، در مکان دفن وی اختلاف کردند. و ابوبکر گفت که: از رسول خدا ﷺ سخنی را شنیدم که هرگز فراموش نخواهم کرد. ایشان فرمودند: «خداوند هرگز جان پیامبری را نگیرد، مگر در مکانی که در آن

و او در همه این مواضع دارای عزمی راسخ، و علمی ثابت بود. چه او از پیشتازان بسوی دین اسلام بود.

[خلافت عمر رضی الله عنه، واگذاری تعیین کردن خلیفه به شورا]

و پس از او عمر بخلافت رسید. پس برکت اسلام ظهور نموده و وعده صادق خداوندی در مورد دو خلیفه عملی گشت.^۱

دفن خواهد شد». پس او را در همان محل خوابش دفن کنید. و در کتاب جنائز از سنن ابن ماجه حدیث ابن عباس است که می گوید: مسلمانان در محل دفن نبی ﷺ اختلاف نمودند. برخی گفتند که در مسجدش دفن شود، و بعضی اظهار داشتند که همراه با اصحابش دفن گردد. و ابوبکر گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمودند: هرگز هیچ پیامبری نمیرد، مگر اینکه در همان مکان جان سپردنش دفن خواهد شد... (بخ)
 ۱- این سخن اشاره به وعده خداوند در سوره نور، آیه ۵۵ است که می فرماید: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿٥٥﴾

و می بینیم که جامعه اسلامی - با تمسک به توجیهاات این دو خلیفه بزرگوار - مبدل به سعادت مندترین جامعه ای می گردد که به منصفه ظهور رسیده است. چون در این مجتمع، رابطه مردم - چه والیان و چه رعایا - رابطه ای مبنی بر از خودگذشتگی و ایثار بود. به این صورت که یک فرد از افراد این جامعه، به اندازه ای که حاجت و نیازش را سیراب سازد بسنده نموده، و در مقابل، تا حد توان در راه اقامه حق در زمین و گسترش خیر در میان مردم کوشش می نمود. در این جامعه هنگامی که شخصی دارای صفات خیر، با فردی که وسوسه های شر در دل داشت روبرو می گردید، در مقام نصیحت و واجب آنقدر به تذکره می پرداخت تا او را براه راست باز گرداند.

اما عجیب است که در میان کسانی که خود را منتسب به اسلام می دانند، حتی تا به امروز طوایفی یافت می گردند که نه تنها از ابوبکر و عمر، بلکه از دیگر صحابه نیز دلی مالا مال از کینه دارند. آنان همواره کوشیده اند تا با تمسک به روایات و اخبار دروغین، چهره تابناک این بزرگان را مشوه نموده و آنان را با مظهري کره جلوه گر سازند. تا شاید بدینوسیله توانسته باشند بخود بقبولانند که این بزرگان در حقیقت شایسته کینه و نفرتند. و بدینگونه است که می بینیم تاریخ اسلامی، سرشار از دروغ و بهتان و اکاذیب گشته است. پس باید بدانیم، تا زمانی که مسلمانان حقیقت گذشتگان و سلف خود را ندانسته و نفهمند، جنبش و نهضت اسلامی هرگز راه بجایی نمی برد. و حقیقت آن پاکان را فقط می توان با تطهیر و پاکسازی تاریخ اسلامی از اکاذیب و ملصقات دروغین آشکار ساخت. (بخ)

و سپس عمر امر خلافت را به شورا واگذار کرد. عبدالرحمن ابن عوف خود را از جمع نامزدشدگان کنار کشید، تا در امر دیگر نامزدان نگریسته و پرس و جو کند^۱.

۱- در کتاب فضائل الصحابه از صحیح بخاری، حدیثی از عمرو بن میمون ... وجود دارد که از واقعه مقتل امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه خبر می‌دهد. و در ضمن آن عنوان می‌کند که چگونه عمر رضی الله عنه امر خلافت را بین شش نفری که رسول خدا صلی الله علیه و آله تا هنگام مرگش از آنان راضی و خوشنود بود قرار می‌دهد. و چگونه عبدالرحمن بن عوف خود را از جرگه آنان خارج می‌سازد. و این خبر نهایتاً به مقدم شدن عثمان می‌انجامد. این حدیث از صحیح‌ترین احادیثی است که درباره این موضوع به ثبت رسیده است. و در صورتی که شخصی بخواهد درباره این موضوع بیشتر تحقیق کند، می‌تواند آنچه را که شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب منهاج السنه در مورد واگذار نمودن امر خلافت به شورا توسط عمر نوشته است مراجعه کنید، تا حدود اتفاق و محبت بنی‌هاشم و بنی‌امیه را در ایام نبی صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر بخوبی و روشنی تمام دریابد و بداند که چگونه عثمان و علی به یکدیگر نزدیک بوده و همیاری و انس و همکاری داشتند.

ابن تیمیه سپس قول امام احمد را نقل می‌کند که می‌گوید: هرگز مردم بر بیعتی همانند بیعت عثمان اتفاق و اتحاد نداشته‌اند: مسلمانان پس از سه روز مشورت او را به ولایت برگزیدند. در حالی که همه به ریسمان خداوند چنگ زده و در این موضوع متفق، متحد، و همیار و همکار بودند. و نیز به همین خاطر بود که خداوند آنان را ظهور داده، و نیز دین حق محمدی را توسط آنان ظهور و بروز داد، و آنان را پیروز گردانید، و بلاد شام، عراق و قسمتی از خراسان را بوسیله آنان فتح گردانید... (خ)

[خلافت عثمان رضی الله عنه و داعیان شر و فتنه]

پس از آن عثمان را بر دیگران مُقَدِّم داشت و به او رأی داد. چون او هرگز خلاف وعده نکرده، و پیمانی را نشکسته بود. او هرگز به مکروه نزدیک نشده، و سنتی از سنت‌های رسول صلی الله علیه و آله را زیر پای نگذاشته بود.^۱

۱- آری چگونه می‌توان به عثمان حسن ظن نداشت، حال آنکه در مورد پاکی سیرت و حسن خاتمه‌اش، رسول خدا صلی الله علیه و آله گواهی و شهادت داده بود. همان رسولی که هرگز از روی هوی و هوس سخن نگفته، و فقط به وحی سخن می‌گفت.

حافظ ابن حجر در ترجمه عثمان رضی الله عنه از کتاب الأصابه می‌گوید: از وجوه متواتری روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله عثمان را به بهشت بشارت داده و به شهادت او گواهی داده است. و کسی نمی‌تواند حدیث متواتری که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌شود را زیر پای گذاشته و آن را رد کند، مگر اینکه دوست داشته باشد از اهل جهنم و آتش باشد. و ترمذی از طریق حارث بن عبدالرحمن از طلحه که یکی از ده نفری است که به بهشت بشارت داده شده‌اند، روایت می‌کند که می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «برای هر نبی رفیقی است، و رفیق من در بهشت عثمان است». و حافظ ابن عبدالبر در ترجمه عثمان از کتاب الاستیعاب می‌گوید: از نبی صلی الله علیه و آله به ثبت رسیده است که فرمودند: «از پروردگار صلی الله علیه و آله خواستم تا کسی که داماد من شده است، و یا من داماد او شده‌ام، به آتش وارد نسازد. (۱۰۰)» و گواهی دیگر را امام مسلم در کتاب فضائل الصحابة در صحیحش از عایشه نقل می‌کند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد عثمان فرمودند: «آیا از کسی حیا نکنم که ملائکه از او حیا می‌کنند؟» و نیز در صحیح بخاری از نافع، از عبدالله بن عمر بن الخطاب روایت می‌شود که گفت: در زمان نبی صلی الله علیه و آله کسی را با ابوبکر، و سپس با عمر، و سپس با عثمان برابر نمی‌دانستیم، و در مورد اصحاب نبی صلی الله علیه و آله سخنی نگفته و کسی از آنان را بر دیگری برتری نمی‌دادیم. و از مهلب ابن ابی صفره پرسیدند: چرا به عثمان ذوالنورین (صاحب دو نور) می‌گفتند؟ و او جواب داد: هیچکس دیگری را نمی‌شناسم که با دو دختر پیغمبری ازدواج کرده باشد. و در کتاب فضائل الصحابه، خیشمه از نزال ابن سیره العامری (یکی از کسانی که از ابوبکر، عثمان و علی نقل می‌کنند) آمده است که می‌گوید: از علی

[خصلت‌های نیکوی عثمان رضی الله عنه و منزلت والایش در اسلام]

خواستیم تا در مورد عثمان سخن بگوییم. و علی جواب داد: او کسی است که در ملاء اعلیٰ (در میان ملائکه) به ذی النورین معروف است. و ابن مسعود در هنگام بیعت با عثمان می‌گوید: با بهترینمان بیعت کردیم، و در این بیعت هرگز متردد نشدیم. و علی بن ابیطالب پس از کشته شدن عثمان او را اینگونه توصیف می‌کند که: عثمان بیشتر از همه ما به صله رحم خود می‌رسید، او از کسانی بود که ایمان آوردند، و سپس تقوا پیشه کردند، و سپس احسان ورزیدند، و خداوند محسنان را دوست دارد. و همچنین سالم ابن عبدالله ابن عمر ابن الخطاب از پدرش روایت می‌کند که گفت: عثمان را بر اموری سرزنش کردند، که اگر آن امور را عمر انجام داده بود، بخاطرش او را سرزنش نمی‌کردند. و عبدالله بن عمر، شاهد ابتدا و انتهای خلافت عثمان بود، و از کسانی بود که به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله تمسک و التزامی سخت داشت. و با این همه او به نفع عثمان اینگونه شهادت و گواهی می‌دهد که: اگر کارهایی را که عثمان انجام داد و در مورد آن سرزنش شد، عمر انجام می‌داد، - در حالی که عمر پدر او بود - هرگز مورد سرزنش واقع نمی‌شد. و مبارک ابن فضاله که از موالی زید ابن الخطاب بود می‌گوید: شنیدم که عثمان خطبه می‌کرد و می‌گفت: ای مردم، چگونه به من طعن زده و از من عیب می‌گیرید، حال آنکه روزی نیست که در آن نعمت و خیری را در میان خود تقسیم نمی‌کند. و حسن البصری می‌گوید: جارچی عثمان را دیدم که اینگونه ندا می‌داد: «ای مردم بسوی عطایان خود بشتابید». و مردم بی‌شماری را دریافت می‌داشتند. و باز فریاد می‌زد: «ای مردم بسوی دریافت رزق خود بشتابید». و مردم می‌رفتند و ارزاق بی‌شماری برمی‌گرفتند. و بخدا سوگند که با گوشه‌های خود شنیدم که منادی او فریاد می‌زد: «برای دریافت لباس بشتابید». و می‌رفتند و طلا و جواهر می‌گرفتند. و فریاد می‌زد: «برای دریافت روغن و غسل بشتابید». و حسن بصری ادامه می‌دهد: ارزاق بی‌شمار بود و خیر بسیار زیاد، و رابطه میان مسلمانان بسیار خوب. بر روی زمین هیچ مؤمنی از مؤمن دیگر نمی‌ترسید و حرص و هر مؤمنی بر این بود که به یاری برادرش بشتابد و با او الفت ورزد. و اگر یاران کمی صبر می‌کردند، آن رزق و عطاء همه‌شان را کفایت می‌کرد. اما بی‌صبری کردند و همراه با شمشیرکشان، شمشیر کشیدند. پس شمشیرها را می‌دیدید که در مقابل کافران خاموش است و از خون مسلمانان رنگین.

و نیز ابن سیرین که او نیز از معاصران عثمان بود می‌گوید: «اموال در زمان عثمان آنقدر افزون شد که کنیزی را به وزنش می‌فروختند، و اسبی را به صد هزار درهم، و نحلی را به هزار درهم». و از عبدالله ابن عمر ابن الخطاب در مورد علی و عثمان پرسیدند، و او به شخص سؤال‌کننده جواب داد: «خداوند تو را زشت سازد، درباره دو مردی از من سؤال می‌کنی که هر دوی آنان از من بهتر بودند؟ آیا می‌خواهی که بر یکی طعن زده و منزلت دیگری را بالا ببرم؟» (خ)

(۱۰۰) - امام حاکم این حدیث را از طریق عمار بن سیف صحیح دانسته است و امام ذهبی نیز در این مورد با او موافق است، اما در صحت آن جای تردید است. چونکه حافظ عمار بن سیف را ضعیف دانسته است.

(الأحادیث الضعیفة) (م)

و رسول خدا صلی الله علیه و آله از قبل خبر داده بود که عمر شهید خواهد شد و عثمان شهید خواهد شد.^۱ و پس از فتنه و بلوایی که گریبانگیر او خواهد شد، وارد بهشت خواهد گردید.^۲ و عثمان رضی الله عنه همسر رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، و او پس از ابراهیم خلیل علیه السلام اولین مهاجر بود.^۳ و هنگامی

۱- انس نقل می‌کند که نبی صلی الله علیه و آله از کوه احد بالا رفت در حالی که ابوبکر و عمر و عثمان همراه او بودند. و کوه احد لرزیدن گرفت. ایشان رضی الله عنه با پای خود به احد ضربه‌ای زد و گفت: «ای احد آرام باش بر تو یک نبی، یک صدیق، و دو شهید ایستاده‌اند». این حدیث را بخاری نقل می‌کند. و شاید همین حدیث باشد که باعث شد عثمان به صحابه اجازه ندهد تا از او دفاع کنند، تا مبادا خون مسلمانان ریخته شود. حال آنکه سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله از شهادت وی و این قدر مکتوب خیر می‌داد. (م)

۲- در کتاب صحیح بخاری تحت عنوان فضائل الصحابه، حدیثی از ابی موسی اشعری است که می‌گوید: نبی صلی الله علیه و آله به بستانی وارد شد و مرا امر فرمود که مواظب در بستان باشم. پس از اندک زمانی مردی آمد و اجازه دخول خواست. رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمودند: «به او اجازه داده و او را به بهشت بشارت بده». آن شخص ابوبکر بود. پس از چند لحظه‌ای مرد دیگری آمده و اجازه دخول خواست. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «به او اجازه دخول داده و او را به بهشت بشارت بده». آن مرد عمر بود. و چند لحظه بعد، مرد دیگری آمده و اجازه دخول خواست. رسول خدا صلی الله علیه و آله برای چند لحظه‌ای خاموش ماندند و سپس فرمودند: «به او اجازه دخول بده و او را پس از فتنه‌ای که گریبانگیر او خواهد شد، به بهشت بشارت بده». آن مرد عثمان بن عفان بود.

و نیز همانند این حدیث در صحیح مسلم وجود دارد. و ابن ماجه از ابن سیرین که از ائمه تابعین بود از کعب بن عجره البلوی، که یکی از کسانی بود که در عمره حدیبیه همراه با رسول خدا صلی الله علیه و آله حضور داشت، و آیه فدیه (۱۹۵: بقره) در مورد او نازل شده است، روایت می‌کند که کعب بن عجره می‌گوید: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد فتنه‌ای که وقت آن بسیار نزدیک است سخن می‌گفت. در همین حین مردی که سرش را پوشانده بود از نزدیکی ما رد شد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «در آن روز این مرد بر هدایت است». پس من از جا جسته و ردای مرد را گرفته، و او را به رسول خدا صلی الله علیه و آله نشان دادم. او عثمان بود. و من از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم: این مرد را می‌گویید؟ و ایشان جواب دادند: «همین مرد را می‌گوییم».

و در مسند امام احمد از ابی سهله که از موالی عثمان بود، می‌گوید: عثمان در آن روزی که در خانه‌اش محاصره شد گفت: «همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله به من عهدی نموده است، و من بر آن صبر خواهم کرد». نزد ترمذی این حدیث از طریق وکیع، و نزد ابن ماجه به دو صورت، یکی توسط ابی سهله و دیگری توسط عایشه نقل شده است. (خ)

۳- جلال الدین سیوطی و دیگر علمای قبل و بعد از او کتاب‌هایی نوشته‌اند که عموماً در مورد افرادی است که در امری از امور خیر بر دیگران سبقت و پیشی گرفته‌اند. مثلاً می‌گوید: عثمان اولین کسی بود که در راه خدا به هجرت اول، یعنی هجرت حبشه رفت. (خ)

که صحت و راستی امامتش آشکار شد، مظلومانه بقتل رسید^۱. تا قضا و قدر مکتوب خداوند انجام پذیرد. او هرگز آتش جنگی را بر نیافروخت^۲، ولشکری را بسیج نکرد^۳، و هرگز مردم را جهت بیعت با خویش ترغیب نمود^۴. و هرگز همترازان او به مبارزه و جدال با او نپرداختند^۵.

این کتاب‌ها به «اوائل» معروفند، الاوائل نوشته ابن هلال العسکری، الاوائل نوشته امام طبرانی، الاوائل نوشته امام مزنی. (خ)

۱- امام احمد در مسندش از عبدالله بن عمر بن الخطاب روایت می‌کند که می‌گوید: روزی رسول خدا ﷺ در مورد فتنه‌ای سخن می‌گفت. در همین حال مردی از آنجا گذر کرد و رسول خدا ﷺ فرمودند: «این مرد نقابدار در آنروز مظلومانه بقتل خواهد رسید». عبدالله بن عمر می‌گوید: به آن مرد نگاه کردم و دیدم که عثمان بن عفان است. و نیز حاکم در مستدرک این حدیث را ذکر نموده و به شرایط شیخین آن را صحیح می‌خواند. و ذهبی نیز بر همین رأی است. (خ)

۲- منظور مؤلف در اینجا جنگ با اهل قبله و مسلمانان است. اما همه می‌دانیم که عثمان رضی الله عنه جهت اعلای کلمه الله و نشر کلمه حق صاحب عزم و جنگ بود، بصورتی که تاریخ اسلامی نمونه نشاط او را کمتر در جایی دیده است. (خ)

۳- یعنی جهت دفاع از خودش، و سرکوب شورش شورشگران. (خ)

۴- بلکه بیعت با او بدون هیچ شوق و رغبتی از سوی او انجام گرفت. شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب منهاج السنه می‌گوید: «همه صحابه جهت برگزیدن عثمان بر یک رأی اجماع نمودند. چون ولایت او نسبت به ولایت دیگران دارای مصلحتی بس بزرگ و مفسده‌ای بسیار اندک بود». و سپس در صفحه بعد ادامه می‌دهد: «بدون شک بهتر از شش نفری که رسول خدا ﷺ در هنگام مرگ از آنان راضی و خوشنود بود، - یعنی همان کسانی که عمر رضی الله عنه آنان را برگزید - وجود نداشت. و حتی اگر هم در هر کدام از آنان مسئله مکروهی وجود داشت، در غیر از آنان این مکروه عظیم‌تر و بزرگ‌تر بود. و به همین خاطر است که پس عثمان هرگز بهتر از او و یا خوش سیرت‌تر از او جای او را نگرفت. (خ)

۵- همترازان امیرالمؤمنین عثمان همان برادران او بودند که امیرالمؤمنین عمر آنان را در امر شورا شرکت داد. و اما کسانی که عبدالله بن سبأ و یارانش توانستند آنان را به گودال فتنه سرازیر کنند، کسانی بودند که تفاوت آنان با این چند نفر، تفاوت دشت با قله کوه، و یا بهتر بگوییم تفاوت شر و خیر است. و برآستی که از اثرات شر و مصیبتی که اینان توسط کوه فکری و حماقت خویش بر تاریخ اسلامی تحمیل کردند، همان بس که جهاد اسلامی سالهای مدیدی در همان حد خویش توقف نمود که خود از بزرگ‌ترین جنایتها و گناهان بشمار می‌رود. شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه می‌گوید: برآستی که اختیار و برگزیدگان مسلمانان هیچکدام در مقتل عثمان شرکت نموده و دست آنان به خون او آلوده نگشت. و کسانی که او را بقتل رسانیدند، طائفه‌ای از مفسدین در زمین و گروهی از اوباش قبائل و اهل فتنه بودند. و علی رضی الله عنه همواره می‌گفت: «خداوند اقاتلان عثمان را در خشکی و دریا و دشت و کوه لعنت بفرما». (خ)

او خلافت را برای نفس خویش نمی خواست. و بدون شک آنچه را که آنان با عثمان کردند، بر غیر از عثمان نیز روا نبود، چه رسد به عثمان رضی الله عنه.

[شورشگران علیه عثمان رضی الله عنه چه کسانی بودند؟]

اگر بخواهیم از کسانی که بر علیه عثمان شورش نمودند نام ببریم، خواهیم دید که همه از غرض ورزان و زشت طینتانی بودند که در پی مصالحی می گشتند^۱. به آنان وعظ داده شد تا شاید از این کارها دست بردارند^۲. و سپس آنان به «حمص» نزد عبدالرحمن بن خالد بن ولید درآمدند که آنان را تأدیب نموده و آنها را از سوء رفتارشان بر حذر داشت^۱، تا اینکه توبه نمودند^۲.

۱- کسانی که در این جنایت بر علیه عثمان، یعنی قتل وی شرکت نمودند بر چند قسم اند:

گروهی که غلو آنان در امر دین کار آنان را به آنجا رسانیده که از کاه، کوهها ساختند و در پی آن به جنایتها دست زدند. و گروهی نیز حقد و تعصبشان آنان را به این راه راند. در نتیجه به پشتازان صحابه از قریش، بخاطر غنیمتهایی شرعی که در اثر جهاد و فتوحات خود کسب کرده بودند حسد ورزیدند، و خواستند که بدون هیچ سابقه و جهادی همانند آن را بدست آورند. و نیز گروهی بودند که از اقامه حدود شرعی بر آنان رنج می بردند و کینه، دلپاشیان را می فشرد. و عده دیگر نیز احمقانی بودند که پیروان عبدالله بن سبأ، از ضعف آنان استفاده نموده و عقول آنان را به بازی گرفتند، و آنان را بسوی فتنه و فساد و عقائد گمراه کننده سوق دادند. و نیز طائفه دیگر کسانی بودند که خیر و نیکی عثمان نسبت به آنان، آنها را در خود غرق کرده بود. در نتیجه به سبب این نیکبها طمع کردند و شوق ریاست و مقام در سر پروراندند و نیکبهای عثمان را با خیانت پاسخ گفتند، و به اصطلاح نمک خوردند و نمکدان را شکستند. و گروهی نیز بخاطر اعمال ناشایسته و خلاف آداب اسلام از سوی عثمان توبیخ شده بودند، پس این توبیخات مانند خاری گلوی آنان را می فشرد. و اگر همین افراد از سوی عمر توبیخ می شدند، به آن رضایت داده و سر اطاعت فرود می آوردند. و نیز کسانی بودند که به ذکاوت سرشار و فصاحت دور از حکمت خود مغرور شده بودند و برای ریاست و رهبری عجله داشتند. و روی همرفته می توان گفت رحمتی که عثمان بدان خو گرفته و قلب او را پر کرده بود، طمع عده زیادی را برانگیخت، تا از این رحمت او سوء استفاده نموده و برای هوسهای پلید خود روزنه‌ای باز کنند. و اگر خداوند یاور بوده و وقت اجازه دهد می خواهیم در آینده حالتهای نفسانی کسانی که بر عثمان خروج نمودند را تحلیل نموده و با تمسک به معلومات صحیحی که از آنان بر جای مانده است، چگونگی امر آنان را بازگو کنم تا شاید این پژوهشها بتواند برای دانشجویان تاریخ اسلامی درس عبرتی باشد. (خ)

۲- اشخاصی از اهل حکمت و عافیت و رضا از اعیان شهرهایشان و علماء کوفه و بصره و فسطاط با آنان سخن گفتند و آنان را از عواقب وخیم کارهایشان بر حذر داشتند. و نیز هنگامی که عثمان آنان را بسوی شام راند - که در مورد آن و تصرف مدینه توسط آنان به بهانه حج در جای خودش سخن خواهیم گفت - معاویه با

سپس آنان را نزد عثمان فرستاد و آنجا نیز توبه نمودند.^۳ و عثمان به آنان اختیار داد تا انتخاب کنند. و آنان انتخاب کردند که در منطقه پراکنده شوند. پس عثمان آنان را پراکنده ساخت. و هنگامی که هر کدام به نقطه‌ای که انتخاب کرده بودند وارد شد، فتنه را آغاز نموده و لشکری بر پا کردند و همگی به سوی او آمدند.^۴

عثمان از بالای دیوار خانه‌اش به آنان نگریست و آنان را نصیحت کرد و از خون خویش برحذر داشت.^۵

و طلحه در حالی که گریه می‌کرد خارج شد، و علی نیز دو پسرش حسن و حسین را فرستاد.^۶ و طاغیان به علی، طلحه و زبیر گفتند که: «شما بسوی ما فرستادید و پیغام دادید که بیایید به کسی که سنت خداوند را تغییر داده است حمله کنید.^۷ اکنون که آمدیم این یکی (منظورشان علی بود) در خانه‌اش نشسته و تو خارج شدی در حالی که چشمانت اشک می‌بارد.^۸

نشسته‌ایی که با آنان داشت آنان را برحذر داشت. اما آنان حج کاذب خود را به بغی و شورش تبدیل کرده و در جوار بر مصطفی ﷺ خون خلیفه خود را ریختند. (خ)

۱- عبدالرحمن بن خالد بن ولید والی معاویه بر حمص و حوالی آن از شمال شام تا جزیره ابن عمر بود و در مورد او و چگونگی استیلا او بر این افراد بموقع خودش سخن خواهیم گفت. (خ)

۲- بلکه آنان تظاهر به توبه نمودند ﴿وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا قَالُوا ءَامَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شِيَطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ﴾ [البقرة: ۱۴].

۳- عبدالرحمن بن خالد بن ولید آنان را مخیر ساخت تا نزد عثمان رفته و توبه نمایند. در نتیجه آنان اشتر نخعی نزد عثمان رفت، که داستان آن را در موضع دیگری از این کتاب بازگو خواهیم کرد. (خ)

۴- یعنی بسوی امیرالمؤمنین عثمان. (خ)

۵- آنان را با تمسک به حجتی روشن و حق از خون خویش برحذر داشت. (خ)

۶- علی دو فرزندش حسن و حسین را جهت حراست از امیرالمؤمنین عثمان به خانه او فرستاد تا در صورتی که بخواهد با سلاح از او دفاع کنند. (خ)

۷- شورشگران اینگونه اظهار می‌کردند که از علی، طلحه و زبیر نامه‌هایی دریافت داشته‌اند که در این نامه‌ها از آنان (شورشگران) خواسته شده است تا بر علیه عثمان شورش کنند، به این بهانه که عثمان سنت خداوند را تغییر داده است. و در مورد انکار علی، طلحه و زبیر نیز در جای خودش صحبت خواهیم کرد. و ظاهر امر این است که هر دو گروه راست می‌گفتند، و تنظیم‌گران این آشوب و فتنه یعنی پیروان عبدالله بن سبأ این نامه‌ها را جعل کرده بودند. (خ)

۸- این سخن خطاب به طلحه بن عبیدالله است. (خ)

بخدا سوگند که تا خون او را نریزیم راحت نخواهیم نشست».

و این سخن، افترا و دروغ و بهتانی بس بزرگ بر صحابه است. چون اگر عثمان می‌خواست، می‌توانست از صحابه یاری جوید و صحابه نیز با جان و دل و بدون هیچ درنگی او را یاری می‌کردند^۱. اما این قوم به چهره مظلومانی که برای کمک خواستن آمده‌اند ظاهر شدند^۲.

عثمان آنان را وعظ و اندرز داد، اما آنان بجوش آمدند، صحابه می‌خواستند تا با آنان به قتال پردازند، اما عثمان می‌گفت هرگز حاضر نیست که کسی بخاطر او به قتال پرداخته و کشته شود. پس تسلیم شد، و با رضایت خودش او را به حال خود گذاشتند.

و این مسئله‌ای بسیار بزرگ در فقه است که: آیا یک مرد می‌تواند تسلیم شود، یا اینکه باید از خودش دفاع کند.

و حتی اگر که تسلیم شد و راضی نشد که کسی از او دفاع کند، آیا دیگران می‌توانند بدون توجه به رأی او از او دفاع کنند؟

این مسئله‌ای است که علماء در آن اختلاف دارند.

چون عثمان هرگز نه در اول و نه در آخر امر، هرگز دست به منکری نزد، و نیز صحابه از هر گونه منکری به دور بودند. در نتیجه هر خبری که از این منکرات به گوش تو رسید، هرگز بدان التفات مکن، چون باطل است^۳.

۱- حتی این مسئله چندین بار از او خواسته شد. معاویه از او خواست که دارالخلافة را به شام منتقل کند، یا اینکه برای کمک به او لشکری از شام بفرستد که تا کنون در هیچ نبردی شکست نخورده است. (خ)

۲- این شورشگران تظاهر نمودند که به آنان ظلم شده، و از این ظلم شکایت می‌کردند. و رأی عثمان بر این بود که باید امور را برای آنان و مردم روشن کند، و به همه بنمایاند که این تظلم اساسی ندارد.

۳- و معیار اخبار در تاریخ امت، وثوق و اطمینان از مصادر خبر است، و آیا اینکه این اخبار با طبیعت افرادی که این خیر به آنان منسوب شده است می‌خواند یا نه؟ و اخبار تاریخ اسلامی را شاهدانی عیان برای افرادی که پس از آنان آمده‌اند نقل کرده‌اند. و نیز آن افراد به نوبه خود به افراد پس از خود رسانده‌اند. اما در این راستا گاهی نیز افرادی غرض ورز خود را جای داده‌اند که اخباری دروغین از زبان دیگران نقل کرده، و این اخبار را گاه به جهت نزدیکی با برخی از اهل دنیا، و گاه به خاطر هوی و هوس که آن را جزئی از این دین می‌پنداشته‌اند، در کتاب‌ها رواج داده‌اند.

و از مزایای تاریخ اسلامی - بر اساس آنچه که علمای حدیث نظر می‌دهند - این است که گروهی از علماء در نقد روایت‌ها و روایان تخصص دارند. به این معنا که آنان، صادقین و راستگویان را از کذابین و دروغگویان جدا نموده و به همه نمایانده‌اند. که این مسئله تبدیل به رشته‌ای علمی و دارای شأن و منزلت

کمرشکن (قاصمه): مظالم و منکراتی که عثمان رضی الله عنه را به آن متهم نمودند

آنان افترا زدند و با تمسک با اخبار دروغگویان گفتند: عثمان در زمان ولایت خود به مظالم و منکرات زیادی دست زد، که از آن جمله است:

- ۱- او عمار را آنگونه کتک زد که شکم او باز شده و امعاء او بیرون ریخت.
- ۲- او ابن مسعود را آنگونه زد که استخوانهایش شکست، و عطای خود را از منع کرد.
- ۳- او در جمع آوری قرآن و تألیف آن، و همچنین سوزاندن مصحف‌های موجود دست به نوآوری و بدعت زد.
- ۴- و زمینی را برای «حمی» گرفت^۱.
- ۵- و اباذر را به ربذه تبعید کرد.
- ۶- و اباالدرداء را از شام بیرون راند.
- ۷- و «حکَم» را پس از اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله او را تبعید کرد، بازگرداند.
- ۹- ۱۲- او معاویه، عبدالله بن عمار بن کریز، و مروان را والی نمود، و نیز ولید بن عقبه را والی گرداند، در حالی که او فاسق بوده و اهل ولایت نبود.
- ۱۳- و خمس آفریقا را به مروان داد.
- ۱۴- و عُمَر، با دره (نوعی عصای کوچک است که سلطان آن را حمل می‌کند) می‌زد، و عثمان با عصا می‌زد.
- ۱۵- و از پله‌های منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله، یک پله بالاتر رفت. در حالی که ابوبکر و عمر یک پله پایین‌تر می‌ایستادند.
- ۱۶- و در غزوه بدر حاضر نشد. و در روز اُحُد فرار کرد. و در بیعت رضوان نیز غایب بود.

گردیده است که از قواعدی محکم برخوردار است، و در مورد آن کتاب‌های زیادی نگاشته شده است، و برای هر راوی معجمی تنظیم شده است که پر از شرح حال او است، و منزلت صدق، ثبات و امانت در نقل را برای هر روایت‌کننده‌ای مشخص می‌کند. در نتیجه حتی اگر روایت‌کننده‌ای دارای گرایشهای مذهبی و یا حزبی باشد، که او را بسوی هوی و هوس می‌کشاند، این مسئله را در شرح حال او ذکر کرده‌اند، تا بدینوسیله پژوهشگران و دانشجویانی که به اخبار این راوی تمسک می‌جویند از نقطه وقت و ضعف خیرهای وی آگاه باشند. و کسانی که بدون آمادگی به نگارش تاریخ اسلامی حمله‌ور می‌شوند، در اشتباهاتی می‌افتند که در صورت آگاه بودن از این علم، هرگز به آن وارد نمی‌شدند. (خ)

۱- در مورد این مسئله بعداً توضیح داده خواهد شد.

۱۷- و از عبیدالله بن عمر به سزای کشتن هر میزان (همان شخصی که خنجر را به ابی لؤلؤه داده بود تا عمر را بکشد) قصاص نگرفت.

۱۸- و از روی نادانی همراه با خادمش، نامه‌ای به ابن ابی السرح نوشت تا کسانی را که در آن نامه برده بود بکشد.

حفظ کننده (عاصمه): بطلان اتهامات علیه عثمان رضی الله عنه از لحاظ سند و متن

مه این اتهامات، چه از لحاظ سند، و چه از لحاظ متن باطل است. این که گفتند: «عثمان به مظالم و منکرات زیادی دست زد» باطل است.^۱

[موضع گیری عثمان رضی الله عنه در مورد ابن مسعود و عمار بن یاسر رضی الله عنهما]

۱ و ۲- و اما کتک زدن عمار و ابن مسعود، و ابن مسعود را از عطای خود محروم نمودن. پس باید گفت که این سخن بجز تزویر و بهتان‌ی بیش نیست.^۲ و اگر عمار را آنگونه که

۱- همانگونه که خواهید دید، مؤلف با دلیل و برهان همه این اتهامات را یکی پس از دیگری رد خواهد کرد. (خ)

۲- عبدالله بن مسعود در مورد بیعت با عثمان می‌گوید: «با بهترینمان بیعت کردیم، و در این بیعت هرگز متردد نشدیم». و در جای دیگری: «والاترین را به ولایت برگزیدیم و هرگز متردد نشدیم».

و در زمان ولایت عثمان، ابن مسعود والی عمر بر اموال کوفه بود. و نیز سعد بن ابی وقاص ولایت نماز و جنگ آن منطقه را بر عهده داشت. سعد و ابن مسعود بر سر پولی که سعد قرض کرده بود - و در مورد آن توضیح خواهیم داد - با هم اختلاف کردند. در نتیجه عثمان سعد را عزل نموده و ابن مسعود را بکار خویش باقی گذاشت. پس تا به اینجا هیچ اختلافی میان ابن مسعود و خلیفه‌اش یعنی عثمان وجود ندارد. اما هنگامی که عثمان تصمیم گرفت که در همه عالم اسلامی قرآن واحدی را تعمیم دهد تا اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را بدور هم جمع کرده و این قرآن همان قرآنی باشد که قبل از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله بر وی عرضه شده بود، ابن مسعود میل داشت که امر نگارش مصحف به وی واگذار شود. و نیز امیدش به این بود که قرآنی را که در گذشته شروع به نوشتن آن کرده بود، نزد خودش باقی بماند. رأی عثمان به دو علت بر خلاف میل و رغبت ابن مسعود بود:

چون اولاً او زید بن ثابت را برای نگاشتن قرآن واحد و یگانه انتخاب کرد. و این عمل او به این دلیل بود که قبلاً ابوبکر و عمر، در زمان خلافت ابوبکر او را برای انجام اینکار انتخاب کرده بودند. بلکه می‌توان گفت که ابوبکر و عمر، زیدبن ثابت را در ابتدای امر انتخاب کرده بودند. چون آخرین باری که قبل از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله قرآن بر وی عرضه شد، توسط همین زید بن ثابت بود که قرآن را از حفظ برای ایشان خوانده

می‌گویند کتک زده بود که شکمش باز شده و امعانش به بیرون ریخته بود، هرگز زنده نمی‌ماند.^۱ و علماء این سخنان را باطل دانسته‌اند، بصورتی که نباید به آنان اهمیتی داد.^۱

بود. در نتیجه می‌توان گفت که عثمان در این مسئله کاملاً بر حق بود. حال آنکه عثمان نیز همانند بقیه صحابه مکانت ابن مسعود را دانسته و از علم و صداقت ایمانش بخوبی آگاه بود.

و ثانیاً، عقیده عثمان مبنی بر از بین بردن قرآن‌های دیگر که نزد مسلمانان بوده، و قرآن ابن مسعود نیز جزو این قرآن‌ها بود، درست بود. چون نگارش قرآن بر یک سبک و به بهترین وجهی که بشر قادر به انجام آن است به اتفاق آراء صحابه از بهترین اعمال عثمان بشمار می‌رود. و اکثریت صحابه در همه این امور با عثمان موافق، و مخالف ابن مسعود بودند (در این مورد می‌توان به کتاب منهاج السنه نوشته شیخ الاسلام ابن تیمیه ج ۳: ص ۱۹۱-۱۹۲ مراجعه نمود). و جالب این است که عثمان هرگز ابن مسعود را کتک زده و عطای خود را از وی منع نکرد. بلکه همواره او را قدردانی می‌کرد. همانگونه که ابن مسعود همواره در طاعت امامی که با او بیعت کرده بود (عثمان) و او را بهترین مسلمانان می‌پنداشت باقی ماند. (خ)

۱- طبری از سعید بن مسیب نقل می‌کند که: میان عمار و عباس بن عتبه بن ابی لهب اختلافی وجود داشت، و این اختلاف عثمان را مجبور ساخت تا آنان را با زدن ادب نماید. پس بگذارید بگویم: این عمل عثمان همان عملی است که هر ولی امری، چه قبل از عثمان و چه بعد از عثمان در چنین حالاتی انجام می‌دهد. مثلاً در مقام یادآوری، عمر بسیاری همانند عمار و بهتر از عمار را به علت افعال ناشایسته کتک زده بود، که ولایت او بر مسلمانان او را از این حق برخوردار کرده بود. و هنگامی که سبأیون حرکت و جنبش شایعه‌پراکنی را تنظیم کردند، و شروع به ارسال اخبار دروغ و کاذب از این شهر به آن شهر نمودند، صحابه با عثمان به مشورت پرداخته و از او خواستند تا اشخاصی مورد اطمینان را در شهرها پراکنده سازد تا حقیقت احوال آن شهرها را به او گزارش دهند. عثمان، مسئله‌ای را که از عمار سر زده بود نادیده گرفت و فراموش کرد. و او را به مصر فرستاد تا عمار شخص مورد اطمینان او در مصر باشد. او در مصر درنگ نمود و سبأیون به گرد او جمع شدند تا او را بسوی خود گرایش دهند. در نتیجه عثمان از این مسئله آگاه شده و او را با اکرام به مدینه باز گرداند. و هنگامی که عمار بر عثمان وارد شد، او را مورد عتاب قرار داده و همانگونه که ابن عساکر در تاریخ دمشق ذکر می‌کند به او گفت: «ای ابالیقظان، به ابن ابی لهب تهمت زدی که به تو تهمت زده است ... و هنگامی که [میان شما قضاوت نموده] و حق تو را به تو و حق او را به او دادم، ناراضی و ناراحت شدی. خداوندا، آن مظالمی را که میان من و امت من وجود دارد به تو می‌بخشم. خداوندا من بسوی تو می‌آیم، در حالی که حدود و قوانین تو را در مورد همه به اجرا گذاشته‌ام، و غیر از این هیچ هراسی ندارم. از نزد من بیرون برو ای عمار». و عمار از نزد عثمان بیرون رفت. در نتیجه هنگامی که او عوام را می‌دید، خود را تبرئه می‌ساخت، و هنگامی که با افراد مورد اطمینان که مورد اعتماد او بودند ملاقات می‌کرد به این مسئله اقرار نموده و ندامت و پشیمانی خود را اظهار می‌داشت. پس مردم او را ملاقات نموده و او را ترک گفته و نسبت به وی گره در سینه داشتند. شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه می‌گوید:

و عثمان از همه کسانی که در مورد آنان سخن گفته‌اند بهتر بود. او از ابن مسعود، عمار، ابی ذر، و دیگران از وجوه زیادی بهتر بود. و این سخن را می‌توان به‌مراه دلیل و مدرک به اثبات رساند. پس هرگز سخن شخص پایین‌تر را در مورد شخص بالاتر از او از لحاظ مرتبه، نمی‌توان بی‌ای سخن بالاتر در مورد پایین‌تر گذاشت، چه رسد که آن را اولویت هم بدهیم. و همچنین است آنچه را که عمار در مورد عثمان می‌گوید: «عثمان به کفری بدون چون و چرا افتاد»، که حسن بن علی و نیز علی این سخن را بر عمار انکار می‌کنند و علی به او می‌گوید: «ای عمار، آیا به خداوندی که عثمان به او ایمان آورده است کفر می‌ورزی؟» و روشن است که شخص مؤمنی که ولی خداوند است ممکن است که اعتقاد به کفر شخص مؤمن دیگری داشته باشد که او نیز ولی خداوند است. ولی این اعتقاد از ایمان هیچکدام از آنان نکاسته و ولایت آنان را نفی نمی‌کند. همانگونه که در صحیح به ثبت رسیده است که اسیدبن حضیر در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله به سعد بن عباده می‌گوید: «تو منافق هستی که از منافقین دیگر دفاع می‌کنی». و نیز عمر بن الخطاب در مورد حاطب بن ابی بلتعنه می‌گوید: «ای رسول خدا، بگذار تا گردن این منافق را بزنم». و رسول خدا صلی الله علیه و آله به او جواب می‌دهد: «او در غزوه بدر حضور داشته است، و چه می‌دانی، چون خداوند به اهل بدر نظر نموده و به آنان گفت هر چه می‌خواهید بکنید چون من شما را بخشیدم». و همه می‌دانیم که عمر و عثمان به درجات بسیار زیادی از عمار و حاطب بن ابی بلتعنه بهتر می‌باشند. و از این گذشته، حجت عمر در مورد آنچه به حاطب می‌گوید بسیار بلوغ‌تر از حجت عمار است. و با همه این‌ها، همه آنها از اهالی بهشت می‌باشند. و چگونه می‌توان گفت که عثمان و عمار، حتی با وجود آنچه که به یکدیگر گفته‌اند اهل بهشت نباشند؟ و باید دانست که بسیاری از علما نیز قبول ندارند که عمار این سخنان را گفته باشد... و آنگاه شیخ الاسلام اضافه می‌کند:

و نهایتاً اینکه اگر گفته شود عثمان، ابن مسعود و عمار را زده است، این مسئله باعث کاسته شدن از شأن هیچکدام از آنان نخواهد شد. چون ما شهادت می‌دهیم که هر سه نفر آنان از اهالی بهشت بوده و از بزرگمان اولیاء خداوند و از متقیانند. و حتی از ولی خداوند ممکن است که اموری سر بزند که موجب جاری شدن حد شرعی گردد، چه رسد به توبیخ و تعزیر. عمر بن خطاب، هنگامی که دید مردم پشت سر ابی بن کعب راه می‌روند، او را کتک زد و گفت: «این ذلتی برای تابع و فتنه‌ای برای متبوع است». پس اگر عثمان آنان را تأدیب کرده باشد، باید گفت که عثمان در مورد این تأدیب بر حق بوده است، چون آنان استحقاق آن را داشته‌اند. و بدینوسیله آنان توبه نموده و توسط این تأدیب و مصیبت‌هایی که گریبانگیر آن شده‌اند، و همچنین حسنات بزرگشان، گناهانشان پاک شده است. و یا اینکه باید گفت آنان مطلقاً مظلوم بوده‌اند. و در مورد عثمان نیز می‌توان همین سخنان را گفت، چون او از آنان بهتر و برای مغفرت و رحمت و آمرزش مصداقیت بهتر و بیشتری دارد... (خ)

۱- یعنی این مسئله که عثمان، عمار را بدانگونه کتک زد که شکمش باز شد و ابن مسعود را آنگونه زد که استخوانهایش شکست، بجز دروغ و سخنان باطلی که دشمنان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله سر هم کرده‌اند، چیز دیگری نیست. (خ)

و حق را هرگز نمی‌توان بر پایه‌های باطل بنا نمود. و زمانه هرگز بر حسب هوی و هوس جاهلان و نادانان نمی‌گردد. چون هوی و هوس آنان را هیچ انتهایی نیست.

[جمع‌آوری قرآن، از امتیازات بزرگ عثمان است]

۳- و اما جمع‌آوری قرآن. پس باید گفت که این مسئله، حسنه و خصلت بزرگ او است. چون او این قرآن موحد را بروز داده و مردمان بدور آن گرد آمدند. و خلاف اختلاف را برای همیشه از بین برد. در نتیجه او، محل نفوذ وعده خداوند در مورد حفظ قرآن بوده و این وعده خداوند توسط او عملی گشت.

اجماع ائمه، از زید بن ثابت اینگونه روایت می‌کنند که گفت: ابوبکر پس از مقتل اهل یمامه بسوی من فرستاد^۱. و من نیز نزد او رفتم. و عمر بن الخطاب را دیدم که در آنجا بود. ابوبکر گفت که: عمر نزد من آمده و می‌گوید: بسیاری از حافظان قرآن در روز یمامه به قتل

۱- و این مسئله در هنگامی بود که بنوحنیفه بریاست مسیلمه کذاب و به تشویق دشمن خدا رجال ابن عفو بن نهشل الحنیفی مرتد شدند. در آن جنگ رهبری مسلمانان بدست شمشیر خداوند خالد بن ولید بود. و در این کشت و کشتار، زید بن الخطاب برادر عمر بن الخطاب نیز به شهادت رسید. در این روز حافظان قرآن از صحابه به یگدیگر وصیت کرده و می‌گفتند: ای اصحاب سوره بقره، امروز سحر باطل شد. سخنران انصار و حامل لوائ آنان ثابت بن قیس، به خود حنوط و کافور مالید، و کفن به تن کرده و تا وسط ساق خویش را در محل ایستادنش در خاک فرود کرد. تا از آنجا تکان نخورد. و آنقدر در آن موضع جنگید تا به شهادت رسید. و مهاجرین به سالم مولای ابی حذیفه گفتند که: آیا می‌خواهی که ما در جلوی تو بجنگیم؟ و او جواب داد: پس در این صورت، من از بدترین حاملان قرآن هستم. و آنقدر جنگید تا به شهادت رسید. و ابوحنیفه نیز اینگونه گفت که: قرآن را با اعمال خود زینت بخشید. و آنقدر جنگید تا اینکه مورد اصابت قرار گرفت. و نیز از کسانی که در آن روز به شهادت رسیدند، حزن ابن ابی هب، پدر بزرگ سعید بن المسیب بود. در آن روز مسلمانان شعار «وامحمداه» سر داده بودند. پایداری مسلمانان در آن روز بی‌سابقه بود. تا آن حد که مرتدین مجبور شدند که به «حدیقه الموت» پناه بردند. و مسیلمه و مردانش در آنجا سنگر گرفتند. در نتیجه برابن مالک گفت که: ای مسلمانان، مرا به داخل این باغ بباندازید تا در را برای شما باز کنم. پس او را با نیزه‌های خود بلند کرده و از بالای دیوار به درون باغ انداختند. او با نبردی سخت مرتدین را کنار رانده و در را برای مسلمانان باز کرد. و مسلمانان به باغ وارد شدند. او با نبردی بدنبال آن پیروزی برای مسلمانان بود. از کسانی که وارد باغ شدند، ابودجانه، یکی از مجاهدین روز بدر بود که پس از رسیدن به مسیلمه با شمشیر خود او را به قتل رسانید. در آن معرکه پای ابودجانه رضی الله عنه شکست و به شهادت رسید. و در کتاب البداية والنهاية نامهای بسیاری از شهدای این روز بزرگ ذکر شده است که بسیاری از آنان از حافظان قرآن بودند. (خ)

رسیدند. و می ترسم که بسیاری دیگر از آنان نیز به قتل برسند. و من صلاح می بینم که قرآن را جمع آوری کنی. من به عمر گفتم: چگونه دست به کاری بزیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را انجام نداده است؟ و عمر جواب داد: بخدا که اینگونه بهتر است. و او آنقدر با من سخن گفت که خداوند دلم را به اینکار خوشنود نمود. و رأی عمر را بسیار پسندیدم. زید می گوید: ابوبکر به من گفت که: «تو مردی صاحب عقل و جوان هستی که از هر گونه اتهام بدور می باشی. و از نویسندگان وحی رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده ای. پس قرآن را پیگیری نموده و آن را گردآوری کن». و بخدا سوگند که اگر مرا مأمور تکان دادن کوهی از کوهها می کردند، برای من از مسئله جمع آوری قرآن آسانتر بود. گفتم: چگونه می خواهی کاری را بکنید که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را نکرده است؟ عمر جواب داد: بخدا که اینگونه بهتر است. و بالاخره خداوند سینه ام را برای عمل باز گردانید. در نتیجه قرآن را پی گیری کردم، و از اینجا و آنجا، نوشته ها و کتیبه ها، و از سینه های مردان آن را جمع آوری کردم. تا اینکه صحیفه آخر سوره توبه را نزد ابن خزیمه انصاری یافتم. و نزد کس دیگری نبود: ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ...﴾ [التوبة: ۱۲۸] تا آخر سوره.

مصحفهای گردآوری شده تا هنگام وفات ابی بکر، نزد وی بود، و سپس نزد عمر انتقال یافت. تا اینکه او نیز وفات نمود. آنگاه این مصحفها نزد حفصه (أم المؤمنین) دختر عمر رضی الله عنه ماند. تا اینکه حذیفه بن الیمان که همراه با اهل عراق در فتح ارمنستان و آذربایجان با دشمن می جنگید، در حالی که اختلاف قرائت قرآن در بین مردم او را ترسانیده بود، نزد عثمان رفته و به او گفت: ای امیرالمؤمنین، این امت را قبل از اینکه همانند یهود و نصاری در کتابشان اختلاف کنند، دریاب. در نتیجه عثمان، کسی را نزد حفصه دختر عمر فرستاد که صحیفه ها را نزد ما بفرست، تا آن را در مصحفهای جدید نسخه بندی نموده، و سپس نزد تو باز گردانیم. و حفصه نیز آنان را نزد عثمان فرستاد. و عثمان، زیدبن ثابت، عبدالله بن الزبئی، سعیدبن العاص، و عبدالرحمن بن الحارث بن هشام را مأمور کرد تا آن را در مصحفهای جدید نگارش کنند^۱.

۱- عنایتی که دو بزرگ مرد اسلام، ابوبکر و عمر و پس از آنان عثمان ذوالنورین در جمع آوری، تثبیت و توحید رسم و نگارش قرآن بعمل آورند، از بزرگترین خدماتهای اسلامی آنان بود که توسط آن خداوند بر امت اسلامی

منت گذارده و این وعده خود را محقق گردانید: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]. و پس از آن سه بزرگ مرد، خلافت به علی بن ابیطالب رسید که اعمال آنان را تصویب و قدردانی نموده و به قرآن عثمان همراه با رسم و تلاوتش در همه انحاء ولایتش اقرار و اعتراف کرد. و بدینگونه بود که اجماع

مسلمانان منعقد گشت و همه اینگونه نظر دادند که: آنچه ابوبکر، و عمر و عثمان انجام داده‌اند در زمره بزرگ‌ترین حسنات و خدمت‌های آنان بشمار می‌رود. و حتی برخی از علمای شیعه، این اجماع را از زبان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب نقل نموده‌اند. در کتاب «تاریخ القرآن» نوشته «ابی عبدالله الزنجانی» (ص ۴۶) آمده است که علی بن موسی معروف به ابن طاوس که از علمای آنان است در کتابش «سعد السعود» از شهرستانی در مقدمه تفسیرش از سویدین علقمه نقل می‌کند که گفت: از علی بن ابیطالب رضی الله عنه شنیدم که می‌گفت: «ای مردم، خدا را در نظر داشته باشید. و در امر عثمان و سوزاندن مصاحف غلوز کنید. چون به خدا سوگند که او در حضور جمع کثیری از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله این کار را انجام داد. او ما را گرد آورد و گفت: در مورد این نوع قرائت موجود قرآن که مردم در آن اختلاف کرده‌اند، نظراتان چیست؟ مردی مرد دیگری را می‌بیند و به او می‌گوید قرائت من از قرائت تو بهتر است. و همه می‌دانیم که این مسئله سرانجام به کفر می‌انجامد. پس چه رأی می‌دهید؟ او ادامه داد: «می‌خواهم مردم را بر قرآن واحدی جمع کنم. چون اگر امروز شما در قرآن خود اختلاف کردید، فردا این اختلاف در آیندگان چندین برابر خواهد شد». و ما گفتیم که: «آنچه می‌گویی درست است». و جای شک نیست که حتی خود آن شورشگران در زمان خلافت علی رضی الله عنه، همان قرآن جمع‌آوری شده توسط عثمان را قرائت می‌کردند که مورد اجماع صحابه که علی نیز جزو آنان بود قرار گرفته بود. اما پس از آن و در عصرهای دیگر، بسیاری از سبک مغزهای آنان همانند «شیطان الطاق» محمدبن جعفر الرافضی، خود را رسوا کردند. امام احمد بن حزم در فصل ۱۸۱: ۴ از جاحظ نقل می‌کند که گفت: ابوبکر ابراهیم النظام و بشر بن خالد به من گفتند که: آنان نزد محمدبن جعفر الرافضی معروف به شیطان الطاق رفتند و به او گفتند: «وای بر تو، آیا از خدا خجالت نکشیدی که در کتابت در مورد امامت می‌گویی: خداوند هرگز در قرآن این آیه را نفرستاده است:

﴿ثَانِي اُنْتَبِهْنِ اِذْ هُمَا فِي الْاَعَارِ اِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اِلَهًا مَعَنَا﴾ [التوبة: ۴۰].

می‌گوید: در جواب شیطان الطاق خنده بلندی سر داد تا آنجا که گویی خود ما گناهکاریم!! این شیطان الطاق بزرگ‌ترین داعیه شیعه در زمان دو امام زید و پسر برادرش جعفر الصادق بود. و این دروغ را نیز که «امامت مخصوص اشخاصی معین است» را نیز او اختراع کرده است. و هیچکس پیش از او این سخن را بر زبان نرانده بود. و حتی امام زید در مجلس جعفر این مسئله را بر او انکار نمود.

این ادعای رافضه مبنی بر تبدیل و تحریف قرآن، با وجود اقرار و اعتراف علی به اجماع صحابه در مورد عمل عثمان، در حقیقت بهانه‌ای بدست داعیان مسیحیت داده است که همواره به آن متمسک می‌شوند. امام ابن حزم در فصل ۷۸: ۲ به آنان می‌گوید: «روافض جزو مسلمانان نیستند ... و آنان طایفه‌ای هستند که در دروغ و کفر پای در پای یهود و نصاری رفته‌اند». و بگذارید من هم به این گفته اضافه کنم که آخرین روسیاهی آنان که شیعه را مفتضح می‌سازد، مربوط به «محمد تقی النوری الطبرسی» است که در کتابی که در سال ۱۲۹۲ در نجف نوشته و در سال ۱۲۹۸ در ایران به چاپ رسیده است، و نسخه‌ای از آن را من نزد خود دارم، این سخنان را از زبان امیرالمؤمنین علی نقل می‌کند. اما چه باید گفت؟ چون طبیعت

و عثمان به سه نفر دیگر گفت: «اگر با زید بن ثابت در امری از امور قرآن اختلاف کردید، آن را به زبان قریش بنویسید. چون قرآن به زبان آنان نازل شده است». و آنان این کار را انجام دادند. و هنگامی که این صحیفه‌ها را در قرآنها نگارش کردند، عثمان صحیفه‌ها را به نزد حفصه باز فرستاد. و قرآن‌های نوشته شده جدید را به همه آفاق ارسال داشت، و دستور داد تا قرآنها را دیگر و صحیفه‌های دیگر سوزانده شوند.

ابن شهاب می‌گوید: خارجه بن یزید به من خبر داد که از زید بن ثابت شنیده است که می‌گفت: «در هنگام نسخ قرآن، آیه‌ای از سوره احزاب را که رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بودم قرائت می‌کرد، در صحیفه‌ها نیافتیم. و در نتیجه به جستجوی آن پرداخته، و آن را نزد خریمه الانصاری یافتیم:

﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ﴾ [الأحزاب: ۲۳].

و سپس آن را در جای خودش در قرآن قرار دادیم». و اما آنچه سوزانده شد و از بین برده شد، یا اینکه بر بقائش فساد مترتب می‌گشت، یا اینکه در ضمن آن اموری غیر از قرآن وجود داشت، یا اینکه از روی متنی نسخه‌برداری شده بود، و یا اینکه غیر مترتب و غیر منظم بود، و همه صحابه رأی به از بین بردن آن داشتند.^۱

[عبد الله بن مسعود رضی الله عنه و مصحفش]

اما از ابن مسعود روایت می‌شود که او در کوفه سخن راند و گفت: «اما بعد، خداوند تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَعْلَلَّ مِّنْ عَمَلٍ وَهُوَ يَعْلَلُ يَأْتِ بِمَا عَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ [آل عمران: ۱۶۱]. و بدانید که من قرآن خود را از میان برخوادم داشت، و هر کس از شما که می‌تواند، پس قرآن خود را از میان بردارد». ابن مسعود امید داشت که از قرآن او استفاده کنند و آنچه او در

حزب‌گرایی و تعصب و تشیع این است که ابتدا عقل و اخلاق را در پیروان این مذهب نابود می‌سازد، و سپس حیات و دینشان را نفی می‌کند. و بدین مسئله، علمای نفسانی که در مقدمه آنان گوستاولوبون قرار دارد اعتراف می‌کنند. (خ)

۱- برخی از مردم خواستند که عثمان رضی الله عنه را بخاطر از بین بردن و سوزاندن مصاحف، مورد ملامت قرار دهند، که علی بن ابیطالب روی به آنان کرده و می‌گوید: «اگر عثمان اینکار را نکرده بود، من اینکار را می‌کردم، خداوندا عثمان را برای این امت بهترین جزای خیر عطا کن، او در آنچه کرد، نکویی نمود، و به خاطر اینکه مردم را به قرائت واحدی ملزم کرد، همانند ابوبکر و عمر در جمع‌آوری قرآن فضل دارد (الاتقان: سیوطی). (م)

مورد آن می‌داند تثبیت گردد. در نتیجه هنگامی که آرزوی او عملی نشد، این سخنان را بر زبان راند. و عثمان نیز او را مجبور ساخت که قرآن خود را از میان بردارد و رسم قرآن او پاک گردید، و به همین خاطر است که قرائتی از او بر جای نمانده است. و خداوند یاور عثمان بود و آنچه باید از بین برده می‌شد، از بین رفت.^۱

[بیان آنچه بر عثمان رضی الله عنه در مسئله «حمی» و حدود ایراد گرفته‌اند]

۴- و اما مسئله «حمی» و حدود مسئله‌ای قدیمی بود،^۲ و باید گفت که عثمان هنگامی که دام افزایش یافت، حدود این حمی را افزایش داد. و اگر اصل مسئله داشتن دام برای حاجت جایز باشد، افزایش حدود حمی نیز به علت افزایش اصل مطلب، یعنی دام جایز می‌باشد.

۱- عبدالله ابن مسعود از بزرگ علمای صحابه بود که بهترین قرائت را نیز داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی از حسن تلاوت او ذکر بمیان آورده بود، که در آنروز ابوبکر و عمر جهت بشارت دادن این ثنای نبوی به وی با هم به مسابقه نشستند. حال آنکه ابن مسعود هنگامی که نزول وحی به وی ابلاغ می‌شد، آن را در قرآن خود می‌نوشت، در نتیجه مصحف او امتیاز قرآن عثمان را در ترتیب آیات، که قبل از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله بر وی عرضه شده بود، و اجماع و اجتهاد صحابه بر آن مهر تأیید زده بود را نداشت و با قرآن عثمان از این لحاظ فرق داشت. و نیز احتمال دارد همانگونه که زیدبن ثابت و یارانش آیاتی از قرآن را در دسترس نداشتند، و این آیات را نزد دیگر قارئان یافتند، ابن مسعود نیز به بعضی از آیات قرآن دسترسی نداشت. و از این گذشته، لهجه ابن مسعود، لهجه قومش یعنی هزیل بود، و نبی صلی الله علیه و آله به اقوامی اجازه قرائت قرآن به لهجه‌های خودشان را داده بودند. اما باید دانست که ابن مسعود هرگز نمی‌توانست لهجه قوم خود را بر امتی که در زمان آینده خواهند آمد تحمیل کند. لذا خیر و حکمت اینگونه حکم می‌کرد که امت بر قرائتی واحد بسنده نموده، و کتاب پروردگارش را با همان لهجه رسول خداوند صلی الله علیه و آله بخواند. (خ)

ابن کثیر در کتاب فضائل القرآن می‌گوید: طحاوی و باقلانی و ابن عبدالبر بر اینند که رخصت قرائت هفتگانه قرآن فقط در ابتدای امر بوده است، و در آینده با از بین رفتن عذر و یسر و آسانی حفظ آن و کثرت ضبط و کتابت آن، این مسئله نسخ نگردیده است. (م)

۲- در زمان جاهلیت، شخص شریف و ثروتمند اگر به زمینی می‌رسید، سگی را به پارس کردن واداشته و برای اسب و شتر و دام خود به اندازه شنیده شدن صدای آن سگ، حدود و حمی تعیین می‌کرد. و هنگامی که اسلام بر همه جای سایه افکند، نبی صلی الله علیه و آله از این مسئله نهی نموده و فرمودند: «هیچ حمی و حدودی مگر برای خدا و رسولش وجود ندارد» (بخاری). و امام احمد نیز در مسند خویش از حدیث صعب ابن جثامه همین حدیث را نقل می‌کند. و نیز بر طبق آنچه در مسند امام احمد از نافع از ابن عمر روایت شده است، رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکانی که «نقیع» یا «نقیع الخضومات» نام داشت برای اسبان حمی تعیین نمودند. بر

[اتهام تبعید ابوذر رضی الله عنه به «ربذه»]

۵- و اما مسئله تبعید اباذر به «ربذه»، پس باید گفت که عثمان اینکار را نکرد.^۱ بلکه ابوذر شخصی زاهد بود. او با گماردگان عثمان خشونت بخرج می داد و این آیه را برای آنان تلاوت می کرد که:

طبق این حدیث، عبدالله ابن عمر العمری از ابن عمر می پرسد که: یا ابا عبدالرحمن آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله برای اسبان خود حمی تعیین نمود؟ و او در جواب گفت: بلکه برای اسبان مسلمانان (اسبانی که برای جهاد آمده شده یا در زمره بیت المال بودند). منطقه نقیع در بیست فرسخی مدینه قرار داشته و مساحت آن همانگونه که در موطأ امام مالک آمده است، یک میل در هشت میل بود. و همه می دانیم که در زمان ابوبکر، مسئله به همین منوال ادامه یافت، و تغییری در این حمی وارد نشد. چون ابوبکر با وجود حاجت جهاد به اسب و شترهای زیادتر حالتی از حالت‌های موجود در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله را تغییر نداد. و در زمان عمر، حدود این حمی وسعت بیشتری یافت و مناطق «سرف» و «ربذه» را نیز شامل شد. او عاملی بر این حمی گماشت که «هنی» نام داشت. و بر طبق آنچه در صحیح بخاری از نص وصیت امیرالمؤمنین عمر آمده است، او به همین عامل خویش وصیت نموده است که از ورود گله‌های ثروتمندان همانند عبدالرحمن ابن عوف و عثمان بن عفان به این حمی جلوگیری نموده، و در عوض به گله‌های افراد بی چیز اجازه دهد تا به این حمی داخل گردیده و از علوفه آن بخورند، مبدا که گله‌هایشان از گرسنگی هلاک گردند.

پس همانگونه که عمر بعلت افزایش بیت المال و ازدیاد اسب و شتر آن بر حدود این حمی افزود، عثمان نیز بعلت وسعت دولت، و افزونی بشمار فتوحات و در نتیجه افزایش بیت المال و گله‌ها، بر این حدود افزود. پس می توان گفت، هنگامی که نبی صلی الله علیه و آله برای بیت المال حدودی وضع نموده و اجازه استعمال حمی را صادر نموده‌اند، در زمان عثمان نیز برای این بیت المال حدود و حمائی لازم است که وسعت آن بعلت افزایش بیت المال، بسیار بیشتر از گذشته است. در نتیجه هرگونه اعتراض به این مسئله، در حقیقت اعتراض به شرع و تشریح اسلام است. و هنگامی که عثمان در حضور گروهی از صحابه از خود دفاع نموده و در مورد حمی پاسخ گفت، اظهار داشت که: کسانی که به پاسداری از حمی مشغولند در حقیقت از صدقات مسلمانان حمایت می کنند تا اختلاطی میان این صدقات و اموال دیگران حاصل نشود، و آنان هرگز کسی را از این صدقات منع ننموده و نیز کسی را از آن نرانده‌اند. و سپس در مورد خودش گفت: او قبل از خلافت از بزرگترین دارندگان دام و اسب بوده است، اما پس از خلافتش فقط به دو شتر اکتفا کرده است که آنان را هم فقط برای حج خویش در نظر گرفته بود. و سپس بر این مسئله از حاضران اقرار گرفته و می پرسد: «آیا راست می گویم؟» و آنان جواب می دهند: «خداوند گواه است که راست می گویی». (خ)

۱- بکله ابوذر خودش خواست تا در ربذه عزلت و سکنی گیرد، و عثمان این مسئله را پذیرفت. که در صفحات آینده ذکر آن بمیان خواهد آمد. (خ)

﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ (التوبة: ۳۴).

ابوذر آنان را می‌دید که در مرکب و لباس‌های خویش در رفاه بودند، و او این عمل را بر آنان انکار می‌کرد، و می‌خواست همه این رفاهیت را از آنان بگیرد. در صورتی که این مسئله لزومی نداشت. ابن عمر و دیگر صحابه می‌گفتند: [و حق با آنان بود] هر مالی که زکات آن ادا شود را هرگز نمی‌توان گنج نامید^۱.

در نتیجه میان ابوذر و معاویه در شام سخنی در گرفت^۲، و سپس به مدینه رفت. مردم گرد او جمع شدند، و او همان سخنان و اعمال گذشته را تکرار می‌کرد. عثمان به او گفت: «آیا بهتر نیست که عزلت پیشه کنی؟» و معنی این سخن این است که تو (ابوذر) بر مذهبی می‌روی که در آن، آمیزش با مردم صلاح و جایز نیست. چون آمیزش با مردم شروطی دارد و عزلت و کناره‌گیری از مردم نیز بهمانگونه دارای شروطی است. و کسی که دارای شروط و طریقه‌ای ذر باشد، بهتر است که یا با خودش تنها بماند، و یا اینکه با مردم آمیخته و حال آنان را در آنچه که حرام و خلاف شریعت نبوده پذیرفته و به آن تسلیم گردد. در نتیجه او زاهد و فاضل به «ربذه» رفت، و فاضلان دیگر را ترک گفت و هم او و هم دیگران بر خیر و برکت و فضل بودند، و حال

۱- اگر کسی بخواهد در مورد این مسئله تحقیق کند، می‌تواند در مورد تفصیل شرعی این مسئله به کتاب منهاج السنه شیخ الاسلام ابن تیمیه مراجعه کند.

۲- طبری و اکثر مصادر اسلامی نقل می‌کنند که هنگامی که ابن السوداء (عبدالله بن سبأ) وارد شام شد، با اباذر ملاقات کرده و به او گفت: ای اباذر، آیا تعجب نمی‌کنی که معاویه می‌گوید: «مال، مال خداوند است، و همه چیز از آن خداوند است، گویی می‌خواهد این مال را از مسلمانان جدا نموده و اصلاً اسم مسلمانان را پاک کند؟» در پی این سخنان اباذر نزد معاویه رفته و به او می‌گوید: «چه چیز تو را بر این واداشته است که مال مسلمانان را مال خداوند بخوانی؟» و معاویه می‌گوید: «خداوند تو را رحم کند ای اباذر، آیا ما همه بندگان خداوند نیستیم؟ آیا این مال، مال او، و خلق، خلق او، و امر، امر او نیست؟» و ابوذر می‌گوید: «دیگر این سخن را تکرار مکن». و معاویه می‌گوید: «من هرگز نمی‌توانم بگویم که این مال، مال خدا نیست، اما می‌توانم بگویم، مال مسلمانان است».

پس از این واقعه عبدالله بن سبأ نزد ابوالدرداء می‌رود، و به او همان سخنان را می‌گوید. اما ابوالدرداء به او جواب می‌دهد که: «تو کیستی؟ بخدا فکر می‌کنم که یهودی باشی». ابن السبأ سپس نزد عبدالله ابن الصامت می‌رود و همان سخنان را به او می‌زند. ابن الصامت او را گرفته و نزد معاویه می‌برد و به او می‌گوید: «بخدا سوگند که این همان کسی است که اباذر را با آن سخنان بر علیه تو تحریک کرده است». (بخ)

ابی ذر نیز بهتر شد. باید دانست که خداوند هرگز همه خلق را توانمند نیافریده است، چون اگر همه توانمند بودند، هلاک می شدند. پس پاک و منزّه است خداوندی که درجات و منازل را به ترتیب کشیده است.^۱

و جای تعجب است که او را بخاطر کاری مؤاخذه می کند که عمر آن را انجام داده بود. چون روایت می شود که عمر ابن الخطاب، ابن مسعود و چند نفری از صحابه را یکسال در مدینه و تا هنگام شهادت رسیدنش به زندان انداخت، و سپس عثمان آنان را آزاد کرد. و دلیل این عمل او این بود که آنان احادیث زیادی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کردند.^۲

۱- آنچه را که من از پیگیری نصوص شرعی، و مطابقت این نصوص با سیرت سلف صالح و عمل آنان در امر اموال حاصل نموده ام این است که، شخص مسلمان باید از مالی که در اختیار دارد، جهت کفایت خود و خانواده و بستگانش بر طبق عرف استفاده کند، و پس از آن، آنچه که از مال او باقی بماند باید اولاً زکات شرعی آن را به حکومت اسلامی و یا مستقیماً به افراد محتاج بپردازد. و پس از آن، این شخص در مابقی اموال خویش مورد امتحان خداوند قرار خواهد گرفت که چگونه آن را در راه رضای خداوند، و سعادت، قوت، و عزت مسلمانان به مصرف می رساند. در نتیجه شخص تاجر از راه تجارت، زارع از راه زراعت، و شخص صاحب حرفه و فن، از راه حرفه و فن خویش به اسلام خدمت می کنند. پس تجارت یک شخص مسلمان اگر مسلمانان را از تاجران غیر مسلمان بی نیاز سازد، بسته به نیت این تاجر، و بخودی خود، قوت و توانی است به نفع مسلمانان. بهمانصورت زراعت شخص زارع و فن شخص صاحب حرفه و فن. پس می بینیم که «نیت» در همه این امور مکان عظیمی داشته و میزان و دلیل صحیحیت این نیت در هنگام احتیاج و سختی و شدت، «عمل» می باشد. پس رویهمرفته یک مسلمان بهتر است که ثروتمند باشد، به این شرط که اموال او از راه حلال کسب شده، و به اندازه نیازش اکتفا کند. و او باید همواره در این صدد باشد که خویش را از زندان عبودیت و انقیاد اموال رها ساخته و عمر خود را فنای پوچیها و تجملات این تمدن پوشالی نگرداند. و پس از این که فرد زکات اموال خود را پرداخت نمود، مابقی این اموال بعنوان امانتی خداوندی در سیطره او خواهد بود تا آن را در جهت ازدیاد ثروت، قدرت، عزت، و سعادت و یسر مسلمانان به مصرف برساند. اما متأسفانه می بینیم که امروزه مسلمانان ثروتمند بدون اهمیت دادن به عزت اسلام، قوت دولت و حاجت مسلمانان دیگر فقط به فکر خویشتن و سیراب نمودن شهوات دنیوی خود می باشند. پس باید دانست که این رسم مسلمانی نیست، و اسلام کسانی را که حقوق این دین را نمی شناسند به آغوش نمی گیرد. (خ)

۲- در کتاب «احکام فی اصول الأحکام» ابن حزم خبر مرسلی وجود دارد که شعبه آن را از سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف از پدرش روایت کرده است. او می گوید: عمر به ابن مسعود، ابی الدرداء و ابی ذر گفت: «این حدیث را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کنید چیست؟» او می گوید: و فکر می کنم عمر نگذاشت که آنان از مدینه خارج شوند تا اینکه به شهادت رسید. ابن حزم به این مسئله نیز توجه داده است که این

و بین اباذر و معاویه سخنانی در گرفت، و ابوذر سخنانی می‌گفت که هرگز در زمان عمر بر زبان نرانده بود. در نتیجه معاویه عثمان را از این امر آگاه نمود. او می‌ترسید که فتنه‌ای گریبانگیر عامه مردم گردد. چون ابوذر مردم را به زهد در دنیا و اموری می‌خواند که هر کسی تحمل آن را ندارد، و مخصوص عده قلیلی است که طاقت آن را دارند. عثمان به او نامه‌ای نوشت و او را به مدینه خواند. و وقتی که ابوذر به مدینه آمد، به عثمان گفت که می‌خواهم به ریزه بروم.^۱ عثمان نیز این مسئله را پذیرفت، و ابوذر راه عزلت پیش گرفت. و بعلت طرز زندگانی و طریقه‌اش در امور، راه دیگری بجز این راه برای او نمانده بود.^۲

[آنچه میان ابی‌الدرداء و معاویه رضی الله عنهما رخ داد]

۶- و میان ابی‌الدرداء و معاویه سخنی در گرفت. ابوالدرداء مردی زاهد، فاضل و قاضی دمشق بود. و هنگامی که در حق کمی شدت بخرج داد، و در آنجا راه و روش عمر را بکار بست، مردم نتوانستند تحمل کنند، و او را عزل کردند. در نتیجه او به مدینه رفت.^۳

خبر مرسل بوده و نمی‌توان آن را حجت گرفت ... و نمی‌دانم که ابن‌العربی در اینجا به همین خبر مرسل احتجاج نموده، و یا اینکه برای این مسئله خبر دیگری را حجت گرفته است که ما از آن اطلاعی نداریم. (خ) ۱- یکی از کسانی که قربانی این دروغ یعنی تبعید عثمان گردیده است، شیخ محمد ابوزهره می‌باشد که در کتاب خود «المذاهب الاسلامیه» می‌گوید: ... پس معاویه نزد عثمان از ابوذر شکایت کرد، و عثمان او را به مدینه خواند و سپس او را به ریزه تبعید نمود.

این مسئله خلاف حقیقت بوده و همانگونه که گفتیم موضوع شکل دیگری داشت.

۲- قاضی ابوالولید ابن‌خلدون در کتاب «عبر» می‌گوید: ابوذر برای خروج از مدینه از عثمان اجازه گرفت و گفت: «رسول خدا ﷺ به من امر فرموده‌اند تا هنگامی که بنا و ساختمان به منطقه سلعا رسید از مدینه خارج شوم». او به ریزه رفته و در آنجا مسجدی بنا نمود، و عثمان برای او مقداری شتر و عده‌ای خدمتکار قرار داد و برای او حقوقی تعیین نمود. ابوذر به مدینه رفت و آمد می‌کرد، چون مسافت ریزه تا مدینه سه میل بیشتر نبود.

۳- بلکه می‌توان گفت، همانگونه که حافظ ابن‌کثیر در البداية و النهایة از زهری نقل می‌کند، معاویه خودش هم خواست تا راه و روش عمر را در پیش گیرد. او می‌گوید: «معاویه مدت دو سال در حکومت خود، راه و روش عمر را پیش گرفت، و سپس این راه و روش را ترک گفت». کسی که در مورد زندگانی ملت‌ها و سیاست‌های آنان تجربه‌ای ندارد ممکن است که فکر کند، حاکم در هر زمان و مکان می‌تواند هر آنگوه که بخواهد تصمیم گرفته و هر چه می‌خواهد بکند. و این اشتباهی بیش نیست. چون تأثیر محیط بر حاکم و نظام حاکمه بیشتر از تأثیر حاکم و نظام حکم بر محیط می‌باشد. که این مسئله را می‌توان در این آیه دریافت:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ [الرعد: ۱۱].

و همه این امور مصالحتی هستند که از دین و منزلت هیچکدام از مسلمانان نمی‌کاهند. ابوالدرداء و ابوذر هر دو از عیب پاک بودند، و عثمان از آنان پاکتر بود. پس هر کسی که بگوید عثمان آندو را تبعید کرده است و برای این گفته خود دلیلی نیز بیاورد، باید دانست که سخن باطلی بر زبان رانده است.

[اتهام بازگرداندن حکم از تبعید]

۷- و اما بازگرداندن حکم صحتی ندارد^۱. و علمای ما در جواب این افترا گفته‌اند که: در این مسئله، او از رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازه گرفته بود و عثمان به ابی‌بکر و عمر نیز این مسئله را گفته بود. و آنان در جواب او گفته بودند که: اگر شاهدی به‌مراه داری، او را برخواهیم گرداند. و او در زمانی که به خلافت رسید بسته به علم خویش او را باز گرداند. و باید دانست که عثمان کسی نبود که با شخصی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را از خود رانده است آمیزش کند، حتی اگر این شخص پدرش باشد. و هرگز حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله را نقض نکرد^۲.

۱- یعنی آنچه شورشگران عنوان کردند که عثمان در باز گرداندن «حکم» بر خلاف شرع عمل نموده است، هیچ صحتی ندارد. (خ)

۲- شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه می‌گوید: «بسیاری از اهل علم، خبر تبعید شدن «حکم» توسط نبی صلی الله علیه و آله را ناصحیح خوانده، و گفته‌اند که وی به اختیار خود رفته است. و داستان این تبعید هرگز در کتاب‌های صحاح نیامده است و سندی که آن را تقویت کند نیز ندارد». سپس می‌گوید: «تلقاء هرگز در مدینه سکونت نداشتند. و اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله او را تبعید کرده باشد، باید او را از مکه تبعید کرده باشد، و نه از مدینه. و در صورتی که او را از مدینه طرد کرده بود، پس او را به مکه می‌فرستاد. و حتی اگر نیز این خبر درست باشد، هیچگاه دیده نشده است که بخاطر هیچ گناهی شخصی را برای مدت همه عمر از جایی تبعید کنند. و هرگز شرع، گناهی را معرف نکرده است که بخاطر آن شخصی را تا ابد از جایی طرد کرده باشند ... همه می‌دانیم که عثمان قبلاً برای عبدالله بن سعد بن ابی السرح نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله شفاعت کرده بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز شفاعت وی را پذیرفته و با او بیعت کرده بود. پس چگونه است که عثمان از ایشان رضی الله عنهم خواست تا او را برگرداند، و ایشان رضی الله عنهم به او این اجازه را داد.

از این گذشته قصه عبدالله بن سعد ابن ابی السرح همراه با اسناد آن معروف بوده و ثبت گردیده است، حال آنکه داستان حکم مرسل بوده و حتی ممکن است توسط مورخینی ذکر شده باشد که در روایت‌های خود از دروغ گفتن پروایی ندارند.

فضائل عثمان و محبت نبی صلی الله علیه و آله به وی و دعایش برای او، و ازدواج او با دو دختر وی رضی الله عنهم، و شهادت دادن او رضی الله عنه در مورد بهشتی بودن عثمان، و فرستادن او به مکه در صلح حدیبیه (به حیث نماینده پیامبر صلی الله علیه و آله) و نامزد شدن او

[مسئله ترک کردن نماز قصر در منی]

۸- و اما مسئله ترک گفتن نماز قصر: پس اجتهادی بیش نیست. عثمان شنیده بود مردم به نماز قصر مفتون شده و در خانه‌های خود نماز را بصورت قصر می‌خوانند. او می‌دید که بجای آوردن سنت ممکن است باعث از بین رفتن فریضه گردد. پس بصورت مصلحت، انجام نماز قصر را ترک گفت.^۱

برای خلافت توسط صحابه، و اقرار و شهادت عمر و دیگران مبنی بر راضی بودن رسول خدا ﷺ از او در هنگام مرگش، همه و همه باعث می‌گردند که هر شخصی به این نتیجه قطعی برسد که عثمان رضی الله عنه در زمره بزرگ اولیاء متقین خداوند می‌باشند که خداوند از آنان راضی گشته و آنان نیز از خداوند خوشنود گشته‌اند. در نتیجه این امور ثابت را هرگز نمی‌توان نادیده گرفته و بجای آن داستانی را قبول کرده که در نتیجه اسناد ثابتی نداشته و کیفیت آن مجهول است و از این گذشته برای عثمان گناهی را به اثبات می‌رساند که هرگز حقیقت آن معلوم نیست»....

و باز هم در منهاج السنه آمده است و نیز ابن الحزم در کتاب «الإمامة والمفاضلة» در پشتیبانی از عثمان نقل کرده است که: «تبعید رسول خدا ﷺ حد واجب نبوده، و حکمی شرعی برای مدتی ابدی نیست، بلکه این تبعید عقوبتی است که در نتیجه گناهی، برای شخص در نظر گرفته شده است، و درهای توبه همواره باز بوده، و اگر شخص توبه کند، بدون هیچ خلافتی، این عقوبت از بین خواهد رفت، و در نتیجه همه زمین برای این شخص مباح می‌گردد».

مجتهد فرقه زیدیه، محمدبن ابراهیم الوزیر الیمنی در کتابش «روض الباسم فی ذب عن سنه ابی القاسم»، سخن محسن ابن کرامه المعتزلی المتشیع را نقل می‌کند و می‌گوید که رسول خدا ﷺ در این امر به او اجازه داده بود. ابن الوزیر می‌گوید: بر معتزله و شیعیان زیدی واجب است که این حدیث را قبول نموده، و اعتراض بر عثمان را ترک گویند. چون روایت‌کننده این حدیث در نزد آنان شخصی مورد اطمینان، و در علم و صحت عقیده‌اش از مشاهیر می‌باشد. آنگاه ابن الوزیر این کلام را در دفاع از عثمان در مورد باز گرداندن حکم ادامه می‌دهد، و به استدلالاتی دست می‌زند که سه صفحه از کتاب را پر می‌کنند. این حجتها از یکی از ائمه زیدیه و مجتهدین آنان است که پس از نقل کلام امام معتزلی متشیع، به آن رسیده، و برای ما پس از نقل سخنان دو امام اهل سنت یعنی شیخ الاسلام ابن تیمیه و قاضی ابن العربی، و همچنین امام اهل ظاهر محمدابن حزم دلالت خاص بخود را دارد. (خ)

۱- این مسئله در موسم حج سال ۲۹ هجری در منی بوقوع پیوست. و عبدالرحمن بن عوف نیز بخاطر این مسئله عثمان را مورد عتاب قرار داد که چرا نماز را در منی بصورت تمام خوانده است. عذر عثمان اینگونه بود که افرادی از اهل یمن که در سال گذشته برای حج آمده بودند گفته‌اند که: «نماز برای شخص مقیم دو رکعت می‌باشد. و حتی امام خود عثمان را ببینید که نماز را دو رکعت می‌خواند». آنگاه عثمان در سخنش با

با اینکه جماعتی از علما گفته‌اند که مسافر اختیار دارد تا میان قصر و اتمام نماز، یکی را انتخاب کند^۱. و صحابه در مورد آن اختلاف کرده‌اند^۱.

عبدالرحمن بن عوف ادامه می‌دهد که: «من در مکه زن گرفته بودم» (یعنی اینکه او در این حالت حکم مقیم را دارد، و نه مسافر) «پس بعلت ترسم بر مردم، نماز را بصورت تمام، و چهار رکعت خواندم». عبدالرحمن بن عوف از نزد عثمان خارج شده، و عبدالله بن مسعود را می‌بیند و سخنان عثمان را برای او بازگو می‌کند. عبدالله بن مسعود می‌گوید: «همانا اختلاف شر است، و من می‌دانستم که نماز را چهار رکعت خوانده است، پس من نیز همراه با یاران خود نماز را چهار رکعت خواندم». و عبدالرحمن بن عوف می‌گوید: «و من دانستم که او نماز را چهار رکعت خوانده است، و من نماز را با یاران خود دو رکعت خواندم. اما هم اکنون، آن کاری را که تو کردی می‌کنم، و نماز را چهار رکعت می‌خوانم». (روایت طبری: ۵: ۵۶ - ۵۷)

۱- قاضی ابن العربی چه زیبا ترک نماز قصر در سفر را برای عثمان اجتهاد می‌خواند. و در حدیث نبوی آمده است که: «اگر حاکم به اجتهاد دست زده، و اجتهادش درست باشد، دو اجر، و اگر اجتهادش اشتباه باشد یک اجر خواهد برد». و عثمان رضی الله عنه در اینجا اشتباه کرده است، و ما این را به صراحت می‌گوییم. چون اتباع حق از همه چیز واجب‌تر است، و عثمان به هر صورت در اینجا بعلت اجتهاد خویش اجر برده است. و دلیل اشتباه عثمان این حدیث از قول ابن عمر رضی الله عنهما است که: «من مصاحب نبی صلی الله علیه و آله بوده‌ام و او هرگز در سفر بر دو رکعت نمی‌افزود، و همچنین ابابکر و عمر و عثمان». (روایت بخاری و مسلم) امام شوکانی می‌گوید: این سخن که: «او در سفر هرگز بر دو رکعت نمی‌افزود»، این معنی را می‌دهد که او همواره در سفر نماز را بصورت قصر می‌خواند و هرگز آن را بصورت تمام ادا نمی‌کرد. و حدیث عایشه که متفق علیه می‌باشد می‌گوید: «نماز، دو رکعت فرض شد. پس برای سفر همان دو رکعت ماند، و برای حضر (اقامت) به چهار رکعت اتمام گردید». در این دو حدیث دلیلی قوی وجود دارد که نماز قصر واجب است و آنگونه که بعضی‌ها می‌گویند مندوب نیست.

علی، عمر، اکثر علماء سلف، فقهای مناطق مختلف، عمرابن عبدالعزیز، قتاده و حسن را همچنین امام حنیفه بر واجب بودن ادای نماز قصر در سفر رای داده‌اند. حمادبن سلیمان می‌گوید: اگر در سفر نماز را چهار رکعت بخواند بر او اعاده نماز واجب است. و مالک می‌گوید: در صورتی که وقت آن نگذشته باشد، اعاده می‌کند.

و کسانی که می‌گویند نماز قصر اختیاری بوده و وجوبی ندارد، هیچ حجت قاطعی در دست نداشته و نیز احادیثی که آن را حجت قرار می‌دهند غیر صحیح می‌باشند. و اگر کسی بخواند در این مورد تحقیق کند، می‌تواند به کتاب «نیل الاوطار» علامه شوکانی مراجعه کند. (۲۱۳/۳)

هنگامی که عثمان در منی نماز را بصورت تمام ادا می‌کند، جماعتی از صحابه این مسئله را بر وی انکار می‌کنند، و برخی نیز آن را تأویل کرده‌اند، ابن قیم می‌گوید: بهترین تأویل این است که او در منی ازدواج

کرده بود، و مسافر هنگامی که به مکانی برسد و در آن ازدواج کند، یا در آنجا زوجه‌ای داشته باشد، حکم مقیم را پیدا کرده و نماز را بصورت تمام ادا می‌کند. و احمد از عثمان روایت می‌کند که گفت: «ای مردم هنگامی که به اینجا آمدم در اینجا ازدواج کردم. و من از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام که فرمودند: کسی که در شهری ازدواج کند، پس در آنجا نماز شخص مقیم را بخواند».

بیهقی این حدیث را بخاطر انقطاعش و وجود عکره بن ابراهیم در اسنادش معیوب می‌خواند و می‌گوید که این شخص ضعیف است. او در «فتح» می‌گوید: این حدیث صحتی ندارد چون منقطع بوده و در راویان آن کسی وجود دارد که نمی‌توان او را حجت قرار داد. و همچنین آنچه به عثمان نسبت داده شده است که او نماز قصر را از ترس اینکه برخی از اعراب فکر کنند که نماز برای مقیم دو رکعت است ترک کند، نمی‌تواند صحتی داشته باشد.

و حتی اگر عایشه رضی الله عنها نیز عمل عثمان را تأویل کرده باشد، در مورد او نیز همانند عثمان می‌گوییم که ایشان نیز اجتهاد نموده و اجتهادش اشتباه بوده است.

۱- محمدابن یحیی الاشعری المالکی، معروف به ابن بکر در کتابش «التمهید و البیان فی مقتل الشهید

عثمان» نقل می‌کند که از جماعتی از صحابه، اتمام نماز در سفر روایت شده است، که عایشه، سلمان، و چهارده نفر دیگر جزو آنان می‌باشند. و در ابواب نماز قصر از صحیح بخاری، حدیث زهری، از عروه ابن الزبیر، از عایشه وجود دارد که می‌گوید: «نماز در ابتدا دو رکعت فرض شد. پس برای سفر همان دو رکعت ماند، و برای حضر (اقامت) به چهار رکعت اتمام گردید». زهری می‌گوید که از عروه پرسیدم: پس چگونه عایشه نماز را بصورت تمام می‌خواند؟ او گفت: او آنچه را که عثمان تأویل کرده بود، تأویل کرده است.

و در مسند امام احمد از عبادہ ابن عبداللہ بن زبیر آمده است که می‌گوید: هنگامی که معاویہ بقصد حج به اینجا آمد، ما همراه با او به مکه آمدیم، و او امام جماعت بود و نماز را دو رکعت ادا نمود. آنگاه به دارالندوه رفت و عثمان در آنجا بود که هنگامی که به مکه می‌آمد، نمازهای ظهر و عصر و عشاء را چهار رکعتی می‌خواند. و هنگامی که به منی و عرفات می‌رفت، نماز را بصورت قصر ادا می‌کرد. و هنگامی که از حج فارغ شده و در منی اقامت می‌گزید، نمازها را بصورت تمام ادا می‌کرد، تا اینکه از مکه بیرون برود. در نتیجه هنگامی که معاویہ نماز ظهر را برای ما دو رکعت خواند، مروان و عمر بن عثمان بسوی او رفته و به او گفتند: هیچکس به این زشتی که تو از پسر عمویت عیب گرفتی از او عیب نگرفته است. معاویہ از آنان پرسید: چرا این حرف را می‌زنید؟ و آنان گفتند: آیا نمی‌دانی که عثمان در مکه نماز را بصورت تمام ادا می‌کند؟ (معاویہ به آنان گوشزد نمود که او همراه با رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر نماز را بصورت قصر می‌خوانده است). و آنان گفتند: پس بدان که پسر عموی تو، این نمازها را بصورت تمام ادا می‌کند. (و ظاهر قضیه این است که معاویہ پنداشته است که قصر خواندن نماز، رخصه‌ای بیش نیست و مسافر می‌تواند قصر و یا اتمام نمودن نماز را بسته به رغبتش اختیار کند. در نتیجه نماز عصر را چهار رکعت خواند). (خ)

[معاویه رضی الله عنه و جایگاهش در خلافت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما]

۹- و اما معاویه: پس عمر او را والی همه شامات نمود و عثمان نیز به او اقرار و اعتراف کرد. بلکه می‌توان گفت که او را ابوبکر صدیق رضی الله عنه به ولایت رساند. چون برادر معاویه، یزید را ولایت داد، و یزید او را در زمان حیات ابی‌بکر بجای خود نشاند. و عمر بخاطر تعلق معاویه به زمان خلافت ابی‌بکر بر این مسئله اقرار نمود. و عثمان نیز همانند عمر به این ولایت اعتراف کرد. پس به این سلسله بنگرید که چه پیوند سخت و زیبایی دارد، و در آینده هرگز همانند آن را نخواهید یافت^۱.

۱- دولت اسلامی در زمان خلافت ابوبکر و عمر، در رستگاری انسانی و سعادت مجتمع بحد اعلای خود رسید. و این مسئله به این خاطر بود که ابوبکر و عمر به برکت نور خداوند استعدادهای نهفته و عناصر مردانگی را در رجال کشف می‌کردند، و بدینگونه مسئولیت امانت، رهبری و سیادت امت محمد صلی الله علیه و آله را به آنان واگذار نموده، و آندو می‌دانستند که در این مورد در مقابل خداوند عزوجل مسئول خواهند بود. و دیدیم که یزید بن ابی‌سفیان و برادرش معاویه از رجال دولت ابوبکر صدیق بودند که سنگینی بار مسئولیت را در جنگ و صلح بدوش کشیدند. و هنگامی که ابوبکر، یزید بن ابی‌سفیان را والی یکی از لشکران خود نمود، پیاده همراه با او و لشکریان بیرون رفته، تا آنان را مشایعت کند. و در تاریخ نام معاویه را پس از برادرش یزید می‌بینیم، نه به این خاطر که او در صفات رهبری و سیادت از برادر خویش کمتر بود، بلکه بخاطر سن کمترش. و حتی قبل از اینکه معاویه از رجال دو دولت ابوبکر و عمر باشد، او کسی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در بسیاری از امور از او مدد گرفته و گاهی نیز چندین بار پشت سر هم از پی او می‌فرستاد تا در آمدنش عجله کند. پس می‌بینیم، قبل از اینکه ابوبکر و عمر معاویه را ولایت دهند، رسول خدا صلی الله علیه و آله او و همچنین برادرش یزید را ولایت داده بود (همانگونه که در کتاب «فتوح البلدان» بلاذری آمده است). و کسانی که حقد و کینه اصحاب را رسول خدا صلی الله علیه و آله و یا بهتر بگوییم معاویه را در سینه دارند، نمی‌توانند انکار کنند که نبی صلی الله علیه و آله از معاویه در نوشتن و کتابت کمک می‌گرفت. آنان می‌گویند که: «معاویه اموری را برای نبی صلی الله علیه و آله می‌نوشت، اما او هرگز برای ایشان وحی ننوشت». و معلوم نیست که این سخن را از کجا آورده‌اند. آیا شیطان به آنان وحی کرده است؟! چون برای این کلام، هیچ نصّ تاریخی و یا دلیل شرعی در دست ندارند. و اگر نبی صلی الله علیه و آله هر کاتبی را مأمور نوشتن چیز معینی کرده بود، حتما این مسئله را همانند اموری که شاید اهمیت آن کمتر از این مسئله بود، ناقلاً نقل می‌کرده، و به تواتر به گوش ما می‌رسید.

یادم می‌آید که روزی یکی از جوانان مسلمان که نسبت به رأی من احترام قائل بود، نزد من آمده و از من پرسید: «نظرت در مورد معاویه چیست؟» به او گفتم: من چه کسی هستم که در مورد عظیمی از عظمای این امت، و یکی از برگزیدگان اصحاب محمد صلی الله علیه و آله نظری بدهم؟ او چراغی از چراغهای روشنی بخش دنیای

اسلام بود، اما بعلت پرتوافشانش در کنار چهار خورشید پرتوافکن (ابوبکر، عمر، عثمان، و علی)، روشانش کمتر بچشم می خورد».

حافظ ابن کثیر در البداية والنهاية از لیث ابن سعد نقل می کند که می گوید: «او از بندگان خداوند بود که برای زهد و تقوی خداوند گوشه تنهایی می گرفتند». و سعدبن ابی وقاص می گوید: «پس از عثمان هیچ قاضی بر حق تر از معاویه ندیده ام». و نیز ابن کثیر از عبدالرزق ابن همام الصنعانی که ائمه اعلام و از حافظان بود (و به تشیع نیز منسوب می گردید) از همام ابن منبه الصنعانی که نقل می کند که می گوید: «عثمان، معاویه را برای مملکت داری خواند، و عنوان کرد که از او برای مملکت داری ساخته شده است چرا که این شخص عادل، حکیم، حلیم و بردبار بوده و از پس دفاع از مملکت برآمده و جهت نشر دعوت خداوندی در ممالک دیگر، از خداوند استعانت جسته، و این امانت خداوندی را رعایت می کند؟ و باز هم آیا می توان عثمان را برای ولایت دادن به این گونه شخصی ملامت کرد؟ بسیار عجیب است این ملامت. اما آنان عثمان را ملامت کردند حال آنکه قبل از عثمان، عمر او را ولایت داده بود. و قبل از عمر، ابوبکر او را ولایت داده بود. و قبل از سه خلیفه، رسول خدا ﷺ او را در برخی از امور خویش ولایت داده بود. آری، آن مغز را که شیطان به بازی گیرد، و اینگونه وسوسه ها را در آن بدمد، برآستی که مغزی فاسد است که عقل و منطق مردم را قبل از دین و تاریخ آنان به فساد می کشاند. پس بر آنانکه خواستار و دوستدار حقتد واجب است که از صاحب اینگونه مغز، همانند یک جذامی پرهیز کنند.

امام ترمذی از ابی ادریس الخولانی که از کبار علمای تابعین و عالمترین اهل شام پس از ابی الدرداء بود نقل می کند که: هنگامی که عمر ابن الخطاب، عمیرابن سعد الانصاری الاوسی را از «حمص» عزل نموده و معاویه را بجای او والی آنجا گردانید، مردم گفتند: «او عمیر را عزل کرد و معاویه را ولایت داد». عمیر که یکی از زاهدان عصر خودش بود، به آنان گفت: معاویه را به خیر یاد کنید. چون من از رسول خدا ﷺ شنیده ام که برای معاویه دعا می کرد و می گفت: «خداوندا، مردم را بوسیله او هدایت کن». و نیز روایت می شود که یکی از شاهدان این کلام رسول خدا ﷺ، امیرالمؤمنین عمر ابن الخطاب می باشد. پس اگر او شاهد این کلام بوده است که خداوند مردمانی را به وسیله معاویه هدایت می دهد، در نتیجه بعلت مکانت عظیم عمر، این مسئله نیز مسئله بزرگی است. و نیز اگر عمیر بن سعد النصاری، با اینکه عزل شده و جای خویش را در ولایت «حمص» به معاویه داده است این سخن را روایت می کند، عظمت این مسئله دوچندان خواهد شد. و همه می دانیم که عمیر از اصحاب رسول خدا ﷺ و از زاهدان انصار است.

شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه می گوید: رفتار معاویه با رعیش، بهترین رفتاری بود که یک والی می تواند داشته باشد، و مردم او را دوست داشتند. و در صحیحین از نبی ﷺ به ثبت رسیده است که فرمودند: «برگزیدگان ائمه شما کسانی هستند که شما آنان را دوست دارید، و آنها نیز شما را دوست دارند، و شما بر آنان صلوات فرستاده و آنان نیز بر شما صلوات می فرستند. و شیرترین و بدترین امامان شما کسانی هستند که شما نسبت به آنان کینه دارید، و آنان نیز نسبت به شما کینه دارند، و شما آنان را لعنت

[امارت دادن به عبدالله بن عامر بن کریز]

۱۰- و اما عبدالله بن کریز را ولایت داد - همانگونه که می‌گوید - چون نسبت پدری و مادری بسیار کرمی دارد.^۱

می‌کنید و آنان نیز شما را لعنت می‌کنند». و به همینجا بسنده می‌کنیم، و چهره حقیقی معاویه را در هنگام سخن از خلافتش به تصویر خواهیم کشید. (خ)

۱- نسبت پدری او «عبشمی» و نسبت مادری او «هاشمی» است. چون مادر پدر او «اروی بنت کریز» دختر بیضاء» دختر عبدالمطلب ابن هاشم، عمه نبی صلی الله علیه و آله است. و هنگامی که بدنیا آمد او را نزد نبی صلی الله علیه و آله آوردند و ایشان صلی الله علیه و آله به بنی عبدالشمس فرمودند: «او به ما شبیه‌تر است تا به شما». و آنگاه آب دهان مبارکشان را در دهان او انداختند و فرمودند: «امیدوارم که مسقی (کسی که آب را در زمین پیدا می‌کند) باشد». و او هرگز به زمینی نمی‌پرداخت که مگر اینکه از آن زمین آب بیرون می‌آمد. او با سخاوت، کرم، شجاعت، نفوذ رأی، و سختیهای بسیاری نشأت یافت. همه خراسان، اطراف فارس، سجستان و کرمان را فتح کرد تا اینکه به توابع غزنه رسید. و بر یزدگرد بن شهریار، آخرین پادشاه فارسی غلبه کرد. ایرانیان اینگونه عقیده دارند که سلسله پادشاهان آنان از «کیومرث» آغاز شده و بصورت منتظم و متوالی تا زمان یزدگرد ادامه یافت که در زمان خلافت عثمان توسط جهاد همین جوان شیردل یعنی عبدالله بن عامر بن کریز سرنگون شد. و این مسئله همانند آتشی است که قلوب اهل مجوسیت را می‌سوزاند و باعث می‌گردد که حقد و کینه اسلام، عثمان و ابن کریز را در دل گیرند. پس آنان تنها راه خاموش ساختن این کینه‌سوزان را سلاح کذب، دروغ، دسیسه و بغض دیده، و تا روز قیامت با همین سلاح با اسلام و اهل آن به مبارزه می‌پردازند. اما این را نیز هرگز از یاد نباید برد که همین ایران در زمانی که مذهب شافعی را به تن گرفت، بزرگانی را تقدیم نمود که به اسلام صادق بودند. همین ایران علمای سنت محمدی را تقدیم کرد که نبوغ سرشار آنان زبانزد خاص و عام شد. همین ایران بزرگ انمه، محدثین و فقها را تقدیم کرد که قلوب خود را از هر گونه غل و کینه نسبت به کسانی که ایمان آوردند و با جان و مال خود جهاد نمودند تا اینکه خداوند توسط آنان اقطار زمین را گشود، و امتها را هدایت کرد، پاک نمودند. آری، اهل سنت، اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را با توجه به مرتبه و منزلت آنان دوست داشته و آنان را اجلال می‌کنند.

ما پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله عصمت را برای هیچکس ادعا نکرده‌ایم، و خطا و اشتباه را از همه انسانها، چه صحابی، و چه تابعی، و چه تابع تابعی باشد، توقع داریم. اما کسانی که آنقدر کوردل هستند که حسنات این بزرگمردان را که در سنگینی به عظمت کوه‌ها می‌رسد نمی‌بینند، و تنها همشان در دنیا این است که در زباله‌دانیهای تاریخ گشته و کثافت را بو می‌کشند تا شاید اشتباه و لغزشی پیدا کنند و توسط آن بتوانند این بزرگان را مورد مذمت و توهین قرار دهند، دروغ ساخته و بافته و تقدیم همگان می‌کنند، آيا کرامت انسانی و اسلامی اینگونه حکم نمی‌کند که گوش فرو بسته و به سخنان و نیرنگ آنان اهمیت و اعتنایی نکرد؟

حال از فتوحات عبدالله بن عامر بن کریز که به اقصی نقاط شرق رسیده بود واز بین بردن امپراطوری مجوسیت توسط او بگذریم. جدای از این‌ها، او حسناتی خیرخواهانه و جدیر به ذکر دارد که بسادگی

[امارت دادن به ولید ابن عقبه]

۱۱- و اما ولایت دادن به ولید ابن عقبه. مردم - بر اساس فساد نیتی که دارند - قبل از حسنات، اول بسوی سیئات می‌شتابند. آنان با تمسک به افترا گفتند: او را به همان خاطر که خودش گفته بود ولایت داد. او گفت: «او را بخاطر اینکه برادر من است، ولایت نداده‌ام،^۱ بلکه او را بخاطر اینکه فرزند ام حکیم البیضاء عمه رسول خدا و توأم (دوقلوی) پدرش می‌شود، ولایت داده‌ام. و بیان این مسئله را ذکر خواهیم کرد.^۲ و باید دانست که امر ولایت، اجتهاد است،^۱ و می‌دانیم که عمر، سعد بن ابی وقاص را عزل نموده، و از او جوانتر را بر سر کار گمارد.^۱

نمی‌توان از آن گذشت. ابن کثیر در البداية والنهاية می‌گوید: «او اولین کسی است که در «عرفه» برای حجاج خانه خدا حوض اختیار نموده و در آن آب جاری کرد». و نیز شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه می‌گوید: «او صاحب حسنات بوده و در قلوب مردم محبتی دارد که هرگز نمی‌توان آن را انکار نمود». همانند این شیرمردان، اگر از نسل انگلیسی‌ها یا فرانسویها بودند، نام و عظمت آنان در کتاب‌های درسی، فرهنگی و تاریخی، برای ابد جاوید می‌ماند. اما متأسفانه وزارتخانه‌های ما از نقل نام این بزرگان در کتاب‌های درسی چشم‌پوشی نموده، تا نام بزرگان انگلیس و فرانسه، در این کتاب‌ها جاوید گردد. اما نیاکان خودمان، پس باید دانست که شیطان قلبهایی فاسد را بر سر کار گمارده است، که بجای خیر، از آنان زشتی و کذب می‌تراود، و اکثریت نیز این زشتی و دروغ را باور می‌کنند. در نتیجه ما تبدیل به امتی شده‌ایم خالی از مجد و عظمت، که در حقیقت بر گنجینه‌ای از بزرگی و افتخار خوابیده است که انسانیت نمونه آن را بچشم ندیده است. (خ)

۱- او از سوی مادرش، «اروی بنت کریز» که دختر «بیضاء» دختر عبدالمطلب بن هاشم بود، برادر عثمان می‌شد.

۲- کسی که احوال و اوضاع صدر این امت را نداند، شاید بیندازد که امیرالمؤمنین عثمان، ولید ابن عقبه را از سر راه پیدا کرده و ولایت کوفه را به او داد. اما کسانی که خداوند نعمت آشنایی با آن عصر جلیل و مردمانش را به آنان عطا نموده است، می‌دانند که دولت صدر اسلام از خلافت ابوبکر، این جوان سخت‌عزیمت صادق‌الایمان را کشف نموده و تا زمان وفات ابوبکر از استعدادات وی در راه خداوند استفاده نمود. او در اولین شغل خویش، در جنگ مذار با فارسیان در سال ۱۲ هجری، موضع اسرار خلیفه ابوبکر و امین لشکر خالد بن ولید در نامه‌های جنگی بود. و سپس ابوبکر برای مدد، او را بسوی فرمانده دیگرش عیاض بن غنم الفهری فرستاد. او در سال ۱۳ هجری والی ابوبکر بر صدقات قضاعه بود، و سپس هنگامی که صدیق عزم فتح شام را نمود، ولید از لحاظ اعتماد، حرمت و کرامت برای او به منزله عمرو بن العاص بود. در نتیجه نامه‌ای به عمرو بن عاص، ولید ابن عقبه نوشته، و از آنان برای فرماندهی لشکرهای جهاد دعوت نمود. در نتیجه عمرو بن العاص همراه با پرچم اسلام به سوی فلسطین، و ابن عقبه بعنوان فرمانده لشکر بسوی شرق اردن رفتند. و در سال ۱۵ هجری ولید بن عقبه سمت امارت «بنی تغلب» و عرب جزیره

را بعهده داشته و بعنوان سدی در شمال شام از مجاهدین حمایت می‌کرد تا مبادا از پشت به آنان حمله شود. او فرماندهی «ربیع» و همچنین مسلمانان و غیر مسلمانان «تنوخ» را بعهده داشت. او از این فرصت فرماندهی و ولایت خویش براین سرزمین که آکنده از اعراب نصاری بود استفاده نموده و از انواع طرق حکمت و موعظه حسنه جهت دعوت نصارای «آیاد» و «تغلب» بسوی اسلام استفاده می‌کرد تا همانند اعراب دیگر مسلمان گردند. آیاد از دست او بسوی «انضول» که تحت سیطره حکومت بیزانس بود فرار کرد و ولید ابن عقبه مجبور شد که از عمر بخواهد تا نامه تهدیدآمیزی به قیصر قسطنطنیه نوشته تا آیاد را به مرز دولت اسلامی باز گرداند. و «تغلب» نیز کوشید تا در مقابل نشر دعوت اسلامی ولید بین جوانان و کودکان تمرد نموده و به طرقی از آن جلوگیری کند. و این امر باعث خشمگین شدن ولید گردید. خشم او به گوش عمر ابن الخطاب رسید، و او از اینکه مبادا فرمانده جوانش ولید بخواهد در این مقطع زمانی که نصارای عرب تغلب به علت تعصبشان نسبت به قوم عرب دوش بدوش مسلمانان می‌جنگیدند به نصارای تغلب حمله کند، او را از ولایت آن منطقه برداشت.

پس ولید با این تاریخ مجید در زمان خلافت عثمان ولایت کوفه را در دست گرفت. او از لحاظ رفق، عدل، و احسان از بهترین والیان کوفه بود و در مدت ولایت او لشکریانش در افقهای شرق همواره ظفر مند و پیروز بودند. (خ)

۱- مؤلف در اواخر این کتاب فصلی دارد که نام آن را «نکته» گذاشته است. و در این فصل به معنای و حقایقی اشاره نموده است که ولی امر در هنگام اجتهاد در بر سر کار گذاشتن و یا عزل والی در نظر می‌گیرد. و این معانی و حقائق بر اساس فقه عظیم و معارف بدیعی است که ائمه و علمای اسلام در ضمن فصولی که برای امامت و سیاست دولت در کتاب اصول دین تدوین نموده‌اند به آن اشاره کرده‌اند.

طاغیه و افتراگوی شیعه یعنی «الحسن ابن المطهر الحلی» در کتابش بنام «منهاج الکرامه» اینگونه زعم می‌کند که: «عثمان ولایت امور مسلمانان را به هر کس و ناکسی واگذار نموده است». و شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب منهاج السنه اینگونه به او جواب می‌دهد که: «علی رضی الله عنه نیز به زیاد ابن ابی سفیان، اشتر نخعی، و محمدبن ابوبکر و امثال آنان ولایت داد. و برای شخص عاقل هیچ شکی نیست که معاویه ابن ابی سفیان از همه آنان بهتر بود». و نیز ادامه می‌دهد: بسیار جای تعجب است که شیعه، این مسئله را که عثمان به افرادی از بنی امیه که با او خویشی داشتند، ولایت داده است را امری منکر می‌بینند. در حالی که همه می‌دانیم که علی نیز به خویشاوندان پدری مادری خویش ولایت داده است. او عبدالله ابن عباس را والی یمن، و قثم ابن عباس را والی مکه و طائف نموده است. و اما بر مدینه، در روایتی سهل بن حنیف، و بر اساس روایتی دیگر «ثمامه» ربیبه محمد ابن ابوبکر (پسر ابی بکر که پس از وفات ابوبکر، علی با مادر او ازدواج نمود و او را علی بزرگ کرده است) را به عنوان والی قرار داد.

از این گذشته، شیعه عقیده دارند که علی خلافت را فقط مختص به خاندان خویش می‌دانسته است که فرزندان او یکی پس از دیگری آن را به ارث می‌برند. پس در صورتی که ولایت و امارت دادن در برخی از اعمال به نزدیکان و خویشان امر منکری باشد، پس دادن خلافت عظمی به نزدیکان و خویشان از آن

[مروان بن الحکم و ولید بن عقبه]

۱۲- و اما این سخن آنان در مورد مروان و ولید صحتی ندارد، و آنان را فاسق خواندن، فاسق بودن خود گوینده را می‌ترساند.

مروان مردی عادل، و نزد صحابه، تابعین، و فقهای مسلمانان از بزرگان امت می‌باشد. از صحابه، سهل بن سعد الساعدی از او حدیث روایت کرده است. و اما تابعین از نظر سنی یاران

منکرتر است! ... و اگر کسی بگوید که: «علی در مورد آن کاری کرده است که حجت در دست دارد»، به او می‌گوییم: حجت عثمان در آنچه که انجام داد عظیمتر است. و اگر مدعی، ادعا کند که علی «معصوم» بوده و دلایلی از این قبیل بیاورد تا زبان طعنه‌زنندگان را ببندد، ما نیز برای عثمان «اجتهاد» را دلیل می‌آوریم که هم در اخبار نقل شده به ثبت رسیده است و هم با عقل جور در می‌آید... و سپس شیخ الاسلام می‌گوید: رسول خدا ﷺ در زمان حیات خویش از بنی‌امیه در امور مختلف استفاده می‌کرد، و نیز پس از او کسانی آنان را بکار گماردند که نمی‌توان به آنان تهمت زده که با آنها قرابتی داشتند. یعنی ابوبکر و عمر. و هرگز نمی‌توان قبیله‌ای از قبائل قریش را یافت که رسول خدا ﷺ در آنان بیشتر از بنی‌عبدالمطلب عاملانی گرفته باشد. چون تعداد آنان بسیار زیاد بوده، و شرف و سیادت در خون آنان بود. آری، نبی ﷺ در زمان عزت اسلام، «عتاب بن اسید ابن ابی‌العاص ابن امیه» را بر عزیزترین نقاط کره زمین یعنی مکه بکار گرفت. ایشان ﷺ اباسفیان بن حرب بن امیه را بر نجران، و خالد بن سعید بن العاص را بر صدقات «بنی مدلیج»، یمن، و صنعاء بکار گماشت تا اینکه به رفیق اعلی پیوست. او ﷺ عثمان بن سعید بن العاص را بر تیماء، خیبر، و قریه‌های «عربیه» و ابان بن سعید ابن العاص را بر برخی از سرایا و سپس بر بحرین گماشت که پس از علاء ابن الحضرمی (حلیف بنی‌امیه) تا زمان وفات رسول خدا ﷺ بر این سمت بود.

عثمان می‌گوید: من بجز کسانی که نبی ﷺ از آنان استفاده نموده‌اند، و یا اینکه از جنس و قبیله آنان بوده‌اند، از کسی دیگری استفاده ننموده‌ام، و بهمین صورت ابوبکر و عمر ... در نتیجه اجازه استفاده از بنی‌امیه که بر اساس نص ثابتی که از نبی ﷺ به ثبت رسیده است در نزد هر عاقلی موثوق‌تر از ادعای خلافت در شخصی معین از بنی‌هاشم است، که نص ثابتی از آن در دست نیست. و نزد اهل علم، این ادعا بر اساس نقل، دروغ و نفاق بیش نیست، حال آنکه اجازه استفاده از بنی‌امیه بر اساس نقل ثابت بوده و درست می‌باشد. و کسی که به زندگانی کارگزاران عثمان بنگرد، حیات آنان را سرشار از جهاد و فضل دیده و آنان را در میان رجال دولت در بالاترین مرتبه‌ها می‌یابد، و هیچ شکی به دل راه نمی‌دهد که آنان بنیانگذاران اساس و شالوده مجد اداری و لشکری اسلام می‌باشند، و ثواب نتایج فتوح جنگی و انتشار اسلام در شرق و غرب کره زمین را خواهند برد. (خ)

۱- این واقعه در سال ۲۱ هجری اتفاق افتاد، و کسانی که پس از سعد بکار گرفته شدند عبارتند از: عبدالله بن عبدالله بن عتبان (که در زمان او واقعه نهایند اتفاق افتاد) و پس از او زیاد بن حنظله (که از این منصب استعفا داد) و پس از آندو، عمار بن یاسر. (خ)

او بشمار می‌روند، گر چه نزد بعضی از علماء به نام صحابی نیز شناخته می‌شود.^۱ و نیز از فقهای سرزمین‌های مختلف، همه او را تعظیم نموده و فتاوی و روایات او را اعتبار می‌نهند. و اما مورخین و ادیبان سفیه، به اندازه عقل پوچ خود، سخن پوچ می‌گویند.^۲ و اما در مورد ولید، برخی از مفسران روایت کرده‌اند که خداوند او را فاسق لقب داده است، آنجا که می‌گویند:

﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهْلَةٍ﴾ [الحجرات: ۶].

آنان می‌گویند که این آیه در مورد او نازل شده است. یعنی هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بسوی بنی‌المصطلق فرستاد، و او باز آمده، خبر داد که آنان مرتد شده‌اند. در نتیجه رسول خدا صلی الله علیه و آله خالدبن ولید را برای بار دوم نزد آنان فرستاد و معلوم شد که سخن ارتداد آنان باطل می‌باشد. و بسیاری نیز در او اختلاف کرده‌اند. بعضی می‌گویند: این در همین واقعه نازل شده است، و برخی نیز می‌گویند، این آیه در علی و ولید در جای دیگری نازل شده است.^۳

۱- از کسانی که از بزرگان تابعین از او روایت کرده‌اند، زین العابدین علی بن الحسن السبط می‌باشد که شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهج السنه آن را به ثبت رسانده است. و نیز سعیدبن المسیب، رأس علمای تابعین، و برادرانش یعنی فقهای هفتگانه، ابوبکر بن عبدالرحمن بن الحارث بن هشام المخزومی، و عبدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود، و عروه بن الزبیر، و همترانانش همانند عراق بن مالک الغفاری المدنی فقیه اهل «دهلک»، و عبدالله بن شداد بن الهاد که یکی از کسانی است که از عمر و علی و معاذ روایت کرده‌اند.

و اگر کسی بخواهد در احادیث روایت شده از مروان تأمل کند خواهد دید که حاملان این احادیث ائمه مورد اعتمادی هستند که روایت‌های آنان در مدت دو نسل و یا بیشتر تسلسل یافته است، و همه آنان در اسلام خویش مقامی بسیار بالاتر از کسانی دارند که می‌خواهند سوزش دل خود را با طعنه زدن به مروان و افراد بهتر از مروان خنک سازند. بلکه می‌توان گفت که در میان روایت‌کنندگان احادیث مروان شخصی همانند عبدالرزق امام اهل یمن وجود دارد که به تشیعه میل داشت ... (خ)

۲- و بسیار عجیب است که این افتراگویان و شورشگران به مروان تهمت‌هایی می‌زنند که او از آنان بری است. و همه می‌دانیم که او در واقعه جمل بعنوان اسیر بدست اصحاب علی رضی الله عنه افتاد، و هیچکس، چه به اجازه علی، و چه بدون اجازه علی او را تعذیب و شکنجه نکرد. (م)

۳- در آنچه گذشت، برایم بسیار جای تعجب بود که چگونه این آیه در مورد ولید بن عقبه نازل شده، و خداوند او را فاسق خوانده است، و سپس دو خلیفه بزرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله یعنی ابوبکر و عمر، او را همانگونه که تاریخ ثبت نموده است، آنچنان مکاتبی دادند که در مورد آن در صفحات گذشته هنگام سخن از گذشته او در زمانی که عثمان به او ولایت داد، مثالهایی وارد آوردیم. این تناقض - میان اعتماد ابوبکر و عمر به ولید

و نیز گفته شده است که: در روز فتح، ولید همراه دیگر بچه‌ها نزد رسول خدا ﷺ برده شد و ایشان ﷺ سر همه آنان را مسح نموده و برای آنان طلب برکت نمودند، بجز ولید. که در این مورد ولید می‌گوید: «بر سر من خلوک (نوعی طیب که اکثر اجزاء آن زعفران است) بود و ایشان ﷺ از اینکه سر من را مسح کند، امتناع ورزید». پس آیا کسی که در این سن باشد را برای گرفتن این چنین خبر مهمی می‌فرستند؟^۱

بن العقبه، و اینکه خداوند او را فاسق خوانده است - مرا به این شک انداخت که ممکن است این آیه در مورد او نازل نشده باشد. و این شک به این خاطر بود که شاید خواسته باشم احتمال فاسق بودن را از او دور کنم، بلکه به این خاطر بود که بعید می‌دیدم که خداوند او را در آیه صریح قرآن فاسق بخواند، و آنگاه همین شخص، مورد اعتماد و اطمینان ابوبکر و عمر که در اولیاء خداوند پس از رسول خدا ﷺ، شاخصتر از آنان هرگز وجود نداشته و نخواهد داشت، واقع شود. و پس از بوجود آمدن این شک، تصمیم گرفتم تا در مورد اخبار وارده در مورد نزول این آیه: ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهْلَةٍ﴾ [الحجرات: ۶]. اعاده نظر نموده و کمی تحقیق کنم. و پس از تحقیقات کافی متوجه شدم که اخبار وارده در مورد این حدیث تا زمان «مجاهد»، و یا «قتاده» و یا «ابن ابی لیلی» و یا «یزید بن رومان» متوقف شده است، و هیچکدام از این افراد، نام روایت‌کنندگان این اخبار را در مدت صد سال و یا بیشتر که میان زمان آنان، و زمان وقوع حادثه وجود داشته است، ذکر ننموده‌اند. و این صد سال آکنده از روایانی است که به حرکت‌های گوناگون تمایل داشته‌اند. و کسانی که آرزو و هوس و بدنام کردن ولید و بهتر از ولید را در دل می‌پروراندند، بسیار زیادند که دنیا را پر از اخبار دروغ و هولناکی کرده‌اند که از لحاظ علمی هیچ ارزش ندارد. و در نتیجه تا زمانی که نام این افراد نزد علمای جرح و تعدیل مجهول می‌باشد، و این علما حتی نام آنان را نمی‌دانند، پس، از لحاظ شرعی و تاریخی نمی‌توان اخباری را که منقطع بوده و نسبتی ندارند، صحیح خوانند. و نیز دو خبر موصول در مورد این حدیث وجود دارد که سند آن آشکار است. اما در سلسله افراد خبر اول، ضعف وجود داشته، و خبر دوم را طبری از ابن سعد نقل می‌کند، حال آنکه طبری اصلاً ابن سعد را ندیده است، چون ابن سعد در سال ۲۳۰ هجری در بغداد وفات نموده، و در آن زمان طبری طفل شش ساله‌ای نبوده است که هنوز از زادگاه خود یعنی شهر آمل خارج نشده بود. و از اینها گذشته، در وقوع این حادثه و نزول این آیه همانگونه که در صفحات آینده خواهیم دید، ولید بسیار کم سن و سال بوده است. (خ)

۱- این حدیث را که در مورد سن ولید است، امام احمد در مسند خویش نقل نموده است ... و ظاهر قضیه اینگونه است که ولید بن عقبه این حدیث را در زمانی که در آخرین ایام حیاتش در قریه‌ای گوشه عزلت پیشه کرده بود روایت نموده است. که توسط افراد آن قریه تسلسل یافته و امام احمد از بزرگ آن قریه گرفته است ... در نتیجه قاضی ابن العربی به روایت ایشان و چند روایت همانند آن اعتماد نموده، و در مورد سن ولید ابن العقبه که در آن زمان کودکی بیش نبوده است، حکم داده است، و می‌گوید مقصود از نزول این آیه

پس با وجود این اختلاف، این حدیث بی ارزش می شود. و چگونه می توان این چنین مردی را فاسق خواند؟ حال آنکه از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله نیز باشد.

و اما حد او در مورد خمر. پس می دانیم که عُمَرُ، «قدامه بن مظعون» را نیز حد زد، حال آنکه او امیر بود، و او را عزل نمود [و گفته شده است که بعداً با او مصالحه نمود].^۱ و گناهی که بعد از آن توبه صورت گرفته باشد، وصف عدالت را از شخصی زایل نمی کند.^۱

شخص دیگری بجز ولید بن العقبه می باشد. و بسیار عجیب است که می بینیم، کسانی که می خواسته اند تا اعتبار این صحابی جوان و مجاهد را خدشه دار کنند، با پوشش گذاشتن بر سن کم او می خواسته اند که با استفاده از روایتی دیگر، سفر وی با برادرش «عمار» به مدینه را در سال هفتم هجری جهت درخواست از نبی صلی الله علیه و آله برای بازگرداندن خواهرشان ام کلثوم به مکه، حجت قرار داده و بگویند که او سنش زیاد بوده است. اما می بینیم که در اصل این خبر - حتی اگر صحیح باشد - نام عماره بر نام ولید مقدم آمده، و این نشانه این است که در این خبر، اصل، عماره بوده، و ولید به همراهی او آمده بوده است. پس بگذارید پرسیم که چه اشکالی دارد که ولید کم سن و سال به همراهی برادرش برای امری به مدینه آمده باشد؟ و همه می دانیم که این مسئله در هر زمان و مکانی اتفاق می افتد. در نتیجه این سخن ولید که او در سال هفتم هجری پسر بچه ای بیش نبوده است، با این خبر که او به همراهی برادرش به مدینه رفته است، هیچ تناقضی ندارد. پس نتیجه این می شود که تمامی اخبار وارده در مورد ولید بن عقبه در شأن نزول این آیه هیچ دلیل شرعی و یا تاریخی ندارد، پس نمی توان هیچگونه حکم علمی در مورد آن صادر نمود. و اگر به این سخن، حدیث امام احمد را در مورد سن ولید که در مسند آمده است، اضافه کنیم، حکمت ابوبکر و عمر در مورد استفاده از ولید، و اعتماد آنان به او، با وجود اینکه ولید در آن زمان بسیار جوان بود نیز بخوبی روشن می شود. (خ)

۱- قدامه بن مظعون الجمحی یکی از سابقین الاولین است که در هر دو هجرت و نیز بدر حضور داشته، و داماد امیرالمؤمنین عمر بود، و با خواهر او ازدواج کرده بود. و نیز گفته می شود که او دایی ام المؤمنین حفصه و برادرش عبیدالله است. و در زمانی که قدامه در خلافت عمر، امیر بحرین بود، «جارود» بزرگ بنی عبدالقیس از بحرین به سوی عمر آمده و ادعا می کند که قدامه شراب خورده و مست کرده است. عمر به او می گوید: «آیا کسی هست که با تو شهادت دهد؟» و او می گوید «آری ابوهریره». آنگاه عمر جریان را می پرسد، و ابوهریره جواب می دهد که: «او را ندیده ام که شراب بنوشد، اما او را دیده ام که مست است و استفراغ می کند». عمر به او می گوید: «در شهادت خویش نتیجه گیری کرده ای». و پس از آن، قدامه از بحرین می آید، و جارود به عمر می گوید: «حد خداوند را بر او اجرا کن. (و عمر از او می پرسد که: «آیا تو دشمن او هستی یا شاهد؟» و او جواب می دهد «شاهد»). و عمر می گوید: «پس شهادت خویش را به انجام رسانده ای». و جارود ساکت می شود. و فردای آن روز باز بسوی عمر می آید و به او می گوید: «حد خداوند را بر او جای کن». و عمر به او می گوید: «ساکت می شوی یا اینکه بد می بینی». و جارود به عمر می گوید: «این از حق بدور است که پسر عموی تو شراب بنوشد و آنگاه من بد می بینم...» و پس از این

واقعه همسر قدامه را می‌آورند و او بر ضد شوهرش شهادت می‌دهد. و عمر بر این می‌شود که حد را بر او جاری سازد، و صحابه به او می‌گویند، تا هنگامی که او بیمار است بهتر است که حد را بر او جاری نسازی. پس از مدتی نزد او باز آمده و باز به او گفتند که بعلت بیماریش حد را بر او جاری مساز. و عمر به آنان جواب می‌دهد که: «اگر خداوند مرا زیر ضربه‌های شلاق بیاندازد برایم بهتر از این است که خداوند را ملاقات کنم و حد این شخص بر گردنم باقی بماند». و حد را بر او جاری نمود. در نتیجه قدامه از او غضبی به دل داشت. و پس از بازگشت از حج قدامه را نزد عمر آوردند و عمر با او صحبت نموده و برای او مغفرت طلبید.

و جالب است بدانیم که از بخت نیک قدامه بن مظعون، او قریشی و از طایفه بنی جمح است. و اگر قریشی و از طایفه بنی عبدالشمس بود، زبان‌های زشت گفتار، مادامی که در این دنیا دروغ وجود دارد، انواع اکاذیب را اختراع کرده و زشتیهای بی‌شماری را به او می‌بستند. (خ)

۱- این سخن حق است. و در مورد کسانی همچون قدامه بن مظعون، و ابی محجن الثقفی این شاعر دلیر و سوارکار که در نبرد قادسیه روزی بسیار پر افتخار داشت، مصداقیت دارد. اما در مورد ولید بن العقبه، این مجاهد فاتح و عادل و مظلوم (که هر چه در توان داشت برای امت خویش انجام داده، و پس از اینکه دید چگونه اهل باطل بر صالحین جفا نموده و آنان را آزار می‌دهند، پس از مقتل عثمان در مکانی دور دست که پانزده میل از شهر «رقه» فاصله داشت و در زمان عمر در آنجا جهاد می‌کرد، گوشه عزلت گرفت) که دسائس کذابین مدت سیزده قرن بر او و سیرتش پوشش گذاشته بود این مسئله صدق نمی‌کند. پس وقت آن رسیده است که این پوشش را بدور ریخت تا حق هویدا گردد. چون حق بعلت قدمتش هرگز تا به ابد در حجاب نخواهد ماند و ظهور آن اجتناب‌ناپذیر است.

ولید بن العقبه - از زمانی که ولایت کوفه را برای امیرالمؤمنین عثمان بدست گرفت - می‌خواست تا در عدل و نبل و اخلاق نیک حاکمی نمونه باشد، همانگونه که در جهاد و قیام خویش برای اسلام الگو و نمونه بود. او مدت پنج سال امارت کوفه را بدست داشت، و در این مدت خانه او دروازه‌ای نداشت تا او را از مردم جدا سازد، و هر کسی در هر وقت از شب و روز می‌توانست به خانه او داخل گردد. چون او احتیاجی به پنهان شدن از مردم نداشت، و پنهان کردن حق، معنایی ندارد. و جای تعجب نیست که مردم به این امیر خود عشق ورزند، چه، او برای مردم موجب خیر بود و تا جایی که برای غلامان و نوزادان رزق قرار داده و از زیادی اموال بر عمال و خادمان بخشش می‌کرد و از حقوق آنان هرگز چیزی کاسته نمی‌شد. و حقیقتاً همه مردم این امیر نمونه را در مدت حکمرانیش دوست داشتند. اما گروهی از اشرار و اهل فساد که قانون شرع بدست ولید آنان را شلاق زده بود، تصمیم گرفتند که تمامی زندگانی خود را وقف اذیت و آزار رساندن به ولید سازند. پس بگذارید چند نفری از آنان را نام ببریم: یکی از آنان ابازینب بن عوف الازدی است، و دیگری ابامورع، و سومی جنذب ابن زهیر نام دارد. پسران این سه نفر در یکی از شبها به خانه ابن الحسیمان حمله‌ور شده و او را می‌کشند، غافل از اینکه یکی از اصحاب رسول خدا که همراه با فرزندش جهت گسیل شدن در یکی از لشکرهای ولید برای جهاد به کوفه آمده بودند، در همسایگی این خانه بسر می‌بردند. این صحابی یعنی ابوشریح خزاعی و پسرش جریان حمله این اوباش‌ها به خانه ابن حسیمان را

می‌بینند و بر علیه قاتلان او شهادت می‌دهند. و ولید حکم شریعت را در مورد آنان در جلوی دروازه قصر به اجرا می‌گذارد. پدران این افراد میان خود و شیطان عهد می‌کنند که برای این امیر مهربان دسیسه‌ای بچینند. آنان جاسوسان خود را بکار می‌گمارند تا او را تحت نظر داشته باشند و همانگونه که قبلاً نیز گفتیم، در خانه او همیشه به روی مردم باز بود. در یکی از روزها یکی از شعرای شمال که نصرانی بوده و از بستگان او از سرزمین «تغلب» بود و بعدها توسط ولید مسلمان گردید، در خانه‌اش مهمان او بود. جواسیس اینگونه پنداشتند که این شاعر نصرانی حتماً شراب می‌نوشد، و اگر بنوشد، پس ولید این شراب را برای او تهیه می‌کند. در نتیجه آنان ابازینب و ابامورع و یارانشان را خبردار می‌کنند، و همگی از ناحیه مسجد به خانه می‌ریزند. خانه او دروازه‌ای نداشت، و هنگامی که ولید از حضور آنان غافلگیر می‌شود، چیزی را در زیر تخت پنهان می‌کند. شورشیان بدون اجازه ولید آن را از زیر تخت بیرون می‌آورند و بشقابی را می‌بینند که در آن چند دانه انگور است، و ولید از خجالت اینکه مردم ببینند او برای مهمان خود بجز چند دانه انگور، چیز دیگری ندارد، آن را زیر تخت پنهان کرده بود. شورشیان به یکدیگر نگرسته و از زشتی خجالت همدیگر را ملامت می‌کنند. و مردم از این پیشامد باخبر می‌شوند و بسوی این شورشیان شتافته و آنان را لعنت و ملامت می‌کنند. اما ولید بر این مسئله ستر گذاشته و حتی این جریان را از امیرالمؤمنین عثمان پنهان می‌کند و با صبر زیبایش، سکوت پیشه می‌کند. اما کید و کینه جنذب و ابی‌مورع و ابی‌زینت پایان نمی‌پذیرد. آنان از هر فرصتی استفاده کرده و از هر پیشامدی برای افترا زدن به ولید استفاده می‌کنند.

و نیز بسیاری از کسانی که کارمندان حکومت بوده و ولید بعلت سوء رفتار و معامله با مردم آنان را از کار برکنار کرده بود، به مدینه رفتند تا امیرالمؤمنین عثمان را نسبت به ولید مشکوک کرده و خواهان برکناری ولید شدند. و در زمانی که این افراد در مدینه بسر می‌بردند، در کوفه ابوزینب و ابومورع همراه با مردمان دیگر به دارالاماره و به مجلس ولید وارد شدند، و هنگامی که ولید برای استراحت مجلس را ترک گفت، و حاضران نیز از مجلس خارج شدند، آنان در آنجا باقی مانده و پس از جستجو خاتم (انگشتری) ولید را یافته و دزدیدند. هنگامی که ولید از خواب بیدار می‌شود خاتم خود را نمی‌یابد. او دو زن داشت، و از آنان می‌پرسد که آیا خاتم را ندیده‌اند؟ - دو زن ولید در خانه اتاقی داشتند که به مجلس ولید چشم‌انداز داشت و از خلال آن می‌توانستند حاضران مجلس را ببینند - آنان می‌گویند آخرین کسانی که در مجلس باقی ماندند، دو نفر بودند، و مشخصات آن دو را برای ولید وصف کردند. ولید دانست که آنان ابومورع و ابوزینب می‌باشند، و خاتم را فقط برای اعمال نیرنگ و دسیسه‌ای روده‌اند. او کسانی را در پی آنان می‌فرستد، اما در می‌یابد که آنان کوفه را ترک گفته و به سوی مدینه رفته‌اند. آنان دو شاهد نزد عثمان آوردند تا شهادت دهند که ولید شراب خورده است (و من اینگونه می‌پندارم که آنان این موضوع را در این شهادت دادن دروغین از جریانی که قبلاً در زمان خلافت عمر برای قدامه بن مظعون اتفاق افتاده بود الهام گرفته‌اند.) و عثمان از آنان می‌پرسد «چگونه این مسئله را دریافتند؟» و آنان جواب می‌دهند: ما در جوار او بودیم، و هنگامی که بر او وارد شدیم، شراب استفراغ می‌کرد. و عثمان گفت: «کسی شراب استفراغ نمی‌کند، مگر اینکه آن را نوشیده باشد». در نتیجه ولید را از کوفه آوردند و او برای عثمان قسم خورد و

جریان را برای او تعریف کرد. و عثمان گفت: «ما حد را به اجرا می‌گذاریم، و شاهدی که به دروغ شهادت داده باشد، جایگاهش در آتش است».

این داستان متهم شدن ولید به خوردن شراب است که در تاریخ طبری نقل شده است، و با وجود اینکه از چندین مصدر نقل شده است، اما چیزی اضافه بر این داستان ندارد. و طبری می‌گوید که شاهدانی که بر علیه ولید شهادت دادند، دو نفر از ظالمانی بودند که بارها بر علیه او شهادت زور داده بودند، و در این شهادت اصلاً ذکری از نماز نیامده است چه رسد به اینکه دو رکعت و یا چهار رکعت باشد. و این اضافه شدن مسئله نماز بخودی خود امری بسیار عجیب است. چون خبر آن از حَضِینِ ابْنِ الْمُنْذَرِ (یکی از اتباع علی) نقل شده است که می‌گوید در زمان اقامه حد بر ولید همراه با عثمان بوده است و این خبر از او نقل شده و مسلم آن را در صحیح خویش (کتاب حدود) به ثبت رسانیده است، به این لفظ که: «عثمان بن عفان را دیدم و ولید را آورد که نماز صبح را دو رکعت خوانده بود و سپس پرسیده بود، آیا اضافه بکنم؟، و دو نفر بر علیه او شهادت دادند که او را دیده‌اند استفرغ می‌کند». پس می‌بینیم که هیچکدام از این دو شاهد شهادت نداده‌اند که ولید نماز صبح را دو رکعت خوانده و سپس پرسیده است یکی از آن دو شهادت داده است که دیده او شراب می‌خورد، و دیگری می‌گوید دیده است استفرغ می‌کند. و اما مسئله نماز صبح و زیاده آن از سخنان حَضِینِ است، و می‌دانیم که حَضِینِ جزو شاهدان نبوده است، و حتی در زمان این حادثه در کوفه نبوده است. و حَضِینِ این بند اتهام را به شاهد مشخصی ربط نمی‌دهد. و عجیبتر از آن اینکه همین خبر که در صحیح مسلم آمده است، در سه موضع نیز در مسند امام احمد وارد شده است که باز از حَضِینِ روایت شده است و باز هم «املذی» این خبر را در هر سه موضع از حَضِینِ روایت می‌کند. اما در موضع اول و دوم هیچ سخنی از نماز و زیاده آن به میان نیامده است، که این خبر، با خبری که در صحیح مسلم آمده و باز هم از زبان حَضِینِ نقل شده است تعارض دارد. پس اینگونه نتیجه می‌گیریم که در یکی از دو روایت، تحریفی وجود دارد که خداوند به سبب آن آگاهتر است. و در مجموع حاصل کلام این است که مسئله نماز از سخنان حَضِینِ بوده و حَضِینِ در آنجا شاهد نبوده است و این مسئله از هیچ شاهدی نقل نشده است. پس این کلام او هیچ ارزشی علمی ندارد.

و پس از اینکه حالت دو شاهد ظالم را در این داستان دانستیم خوب است که این مسئله را هم بدانیم که حرمان یکی از غلامان عثمان بود که قبل از شهادت دانش بر علیه ولید، خداوند را عصیان کرده بود. او در مدینه با زن مطلقه‌ای ازدواج کرده بود که هنوز عده طلاقش تمام نشده بود. و عثمان به خاطر این مسئله بر او خشمگین شده بود و او را از مدینه بیرون کرده بود. در نتیجه او به کوفه رفته و همه جا در پی فساد بود. او بر عابد صالح «عامر بن عبدالقیس» وارد شده و به دروغ نزد رجال دولت به او افترا زد و باعث شد که او را به شام بفرستند. پس من امر این شاهد و دو شاهد قبل از او را به وجدان خود خواننده موقوف می‌کنم تا در مورد آنان هر چه بخواهند حکم دهند. و در اجتهاد من ولید یکی از اصحاب رسول خدا و مجاهدی شجاع بود که سیرت نیک و صدق امانتش نزد همه مردم معروف بوده و نزد سه خلیفه از کاملترین خلفای اسلام یعنی ابوبکر،

و به عثمان گفتند: تو ولید را به امارت رسانده‌ای چون او از سوی مادرت اروی بنت کریز ابن ربیعہ بن حبیب بن عبد شمس برادر تو است. و او جواب داد: «بلکه او پسر عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله است. او پسر ام حکیم البیضاء جده عثمان و جده ولید از سوی مادرشان اروی است. و ام حکیم خواهر دوقلوی عبدالله پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد.

و چه عیبی دارد که شخصی برادرش و یا خویشش را امارت دهد^۱.

عمر و عثمان مورد اطمینان و اعتماد بوده است. و در هر صورت، شاهدانی که نزد عثمان بر علیه ولید شهادت دادند، با اینکه کسانی نبودند که از خدا و قیامت بترسند، مسئله نماز را عنوان نکرده‌اند. و بسیار عجیب است که امتی، بزرگان و شجاعانش را اینگونه پاداش دهد و چهره تاریخ خود را زشت ساخته، و مجد خود را همانند اشرار این امت منهدم سازد. و آنگاه کید آن اشرار را منتشر سازد تا اینکه حتی خوبان نیز بپندارند که همه آن کید و نیرنگ، حق بوده است. (خ)

۱- در صفحات پیش عنوان کردیم که علی بن ابیطالب نیز در مدت خلافت خویش در اکثر مناطق خویشان خود را امارت داد. و نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله مردان و جوانان بنی‌امیه را امارت داد. و همچنان ابوبکر و عمر اینکار را کردند. در نتیجه عثمان به امری جدید دست زده است، بلکه قبل از او رسول خدا صلی الله علیه و آله و دو یارش به این امر مبادرت ورزیده بودند. و می‌بینیم که عثمان هنگامی که برادر خویش را حد می‌زند، در حقیقت بکاری دست می‌زند که فکر نمی‌کنیم هیچکسی با تمسک به شهادت دو شاهد غرض‌ورز از خدا بی‌خبر انجام دهد. طبری روایت می‌کند که: امام عامر بن شراحیل الشعبی که از بزرگ‌ترین قاضیان اسلام در طول تاریخ است، مسلمه بن عبدالملک (یکی از نوه‌های ولید بن عقبه) را دیده بود که در اوائل قهرمانیهای «مسلمه» از جهاد و قهرمانیهای او سخن می‌گفتند. شعبی رو به آنان کرده و می‌گوید: «اگر ولید و امارت و غزوات او را دیده بودید چه می‌گفتید؟ دامنه غزوات او به دوردست‌ترین نقاط کشیده شده بود، و هرگز کوتاهی نکرد و شکست نخورد، تا اینکه زمانی که یکی از فرماندهان لشکرش عبدالرحمن الباهل به دربند (پشت دریای خزر در روسیه، که در آن زمان از مستحکم‌ترین قلعه‌های جهان بشمار می‌رفت) رسیده بود از کارش عزل گردید. و نیز از کارهای که عثمان توسط ولید انجام داد این بود که اضافه بر موجب مملوکان که آن را از اربابان خود دریافت می‌داشتند، از زیاده اموال، ماهانه به آنان حقوق می‌داد تا راحت زندگی کنند».

می‌بینیم که این گواهی را امام شعبی در مورد ولید و جهاد ظفرمند و احسان وی با رعیتش می‌دهد تا چشم دروغ‌گویان کور گردیده، و دل صالحین را شاد کند. و چه زیبا در روز حد زدن ولید، امیرالمؤمنین عثمان برادر مظلومش را آرام می‌سازد و می‌گوید: «ما حد را به اجرا می‌گذاریم، و شاهدی که به دورغ شهادت داده باشد، جایگاهش در آتش است».

﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿١٠﴾﴾ [الحشر: ۱۰].

و بسیار جای تأسف است که می‌بینیم «شیخ محمد ابو زهره» استاد دانشکده شریعت در دانشگاه قاهره نیز همپای دیگران شده و دلایل انقلاب بر علیه عثمان رضی الله عنه را اینگونه بر می‌شمارد:

«او بسیار خویشاوندان خویش را دوست داشت، که البته در این مسئله عیب و گناهی وجود ندارد، اما او آنان را ولایت داد و بسیار به خویشان نزدیک نمود و در بسیار از شئون دولت با آنان به مشورت می‌پرداخت، و در آنان کسانی وجود داشت که اهل اعتماد و اطمینان نبودند. و عثمان بیشتر با آنان مشورت می‌پرداخت تا با اصحاب رسول خدا، همانند علی بن ابیطالب، سعد بن ابی وقاص، طلحه و دیگران ... (المذاهب الاسلامیه ص ۴۳)».

از این عبارت استاد ابو زهره اینگونه نتیجه می‌گیریم:

اولاً: در ولایت دادن به نزدیکان، تا زمانی که آنان مخلص و اهل اینکار باشند عیب و گناهی وجود ندارد. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز پسر عمویش علی بن ابیطالب را بر اخماس یمن و قضاوت در آن ولایت گماشت، همانگونه که بسیاری از مردان بنی‌امیه را به مناصب مختلف و مهم گمارد، و همه آنان نزدیکان ایشان رضی الله عنهم می‌باشند. (می‌توانید در این مورد به کتاب «جوامع السیره» نوشته ابن حزم مراجعه کنید). و نیز علی بن ابیطالب در زمانی که به خلافت رسید، عبدالله بن عباس، قثم بن عباس، ثمامه بن عباس ... را به ولایت رساند.

ثانیاً: آرزو داشتیم که استاد ابو زهره برای ما مثالی از نزدیکان غیر لایق عثمان - بزعم او - بیاورد. ممکن است قصد او از این سخن، مروان بن الحکم، و عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح باشد، که در مورد او می‌گوید: «نبی صلی الله علیه و آله خون او را مباح کرده بود. او پس از ایمان آوردن مرتد شده بود، و بعدها عمرو بن العاص او را ولایت داد ...»

مؤلف این کتاب در مورد مروان به اندازه کافی سخن گفته است ...

و اما عبدالله بن سعد، شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله در منهاج السنه می‌گوید: «عثمان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برای عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح شفاعت کرده بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز شفاعت او را پذیرفته و بعداً با وی بیعت کرده بود».

این صحابی امتحانات سختی را در جنگ با روم پس داد و در این امتحانات پیروزمند بود. او بلاد «نوبه» را فتح نمود و اهالی آنجا مجبور به دفع جزیه شدند. او با معاویه رضی الله عنه در تأسیس نیروی دریایی اسلامی و جنگ «ذات الصواری» با رومیان مشارکت داشت، تا اینکه پیروزی نصیب مسلمانان گردید. و فضل حمایت سواحل مصر و آفریقا در نبرد با روم به نیروی دریایی سعد باز می‌گردد. پس خداوند برای اعمالش او را جزای نیک دهد.

ثالثاً: و اما آنچه استاد ابو زهره در مورد افزونی شور و مشورت عثمان با خویشاوندانش از بنی‌امیه در امور دولت، و قلت نظرخواهی از بزرگان صحابه عنوان کرده است. پس باید بگوییم که این سخن، سخنی است بی‌ارزش که هیچ دلیل و سندی ندارد. و اسناد تاریخی عکس آنچه را که ایشان می‌گویند نشان می‌هند، و

[آنچه عثمان رضی الله عنه و افراد قبل از وی در مورد خمس از خمس و زمین‌های غنیمت گرفته شده انجام داد]

۱۳- و اما اینکه عثمان رضی الله عنه خمس آفریقا را به یک نفر داده باشد، پس سخن درستی نیست^۱. چون امام مالک و جماعتی دیگر بر اینند که امام می‌تواند در مورد خمس رأی داده و تصمیم

بطون کتاب‌های تاریخ از این مسئله آکنده است و آن را حتی طلبه‌های کوچک نیز می‌دانند. و نیز از امور دیگری که استاد ابو زهره و دیگران بر علیه عثمان بر شمرده‌اند از این قرار است. او می‌گوید:

«عثمان رضی الله عنه با کسانی که بر علیه او شورش نموده و به خانه او حمله کردند، با شدت و جدیت برخورد نکرد ... و اگر او با آنان با شدت برخورد می‌کرد، نجات می‌یافت ... و بزرگان صحابه همگی می‌خواستند به او کمک کنند، اما همینکه می‌خواستند دست به سلاح برند، عثمان از این عمل جلوگیری می‌کرد ... منع سیدنا عثمان برای جلوگیری از وخامت امور در آینده و قتل و کشتار و خونریزی میان مسلمانان بود».

شاید این مسئله از استاد ابو زهره پنهان مانده است که عثمان رضی الله عنه از سرنوشت خویش آگاه بود. چون همانگونه که در صحیح بخاری آمده است، رسول خدا صلی الله علیه و آله او را پس از بلوایی که گریبانگیرش خواهد شد، به بهشت مژده داده بود. و نیز او را بشارت داده بود که شهید خواهد شد. انس بن مالک رضی الله عنه نقل می‌کند که نبی صلی الله علیه و آله از کوه احد بالا رفت و در حالی که ابوبکر و عمر و عثمان همراه او بودند. و کوه احد لرزیدن گرفت. ایشان رضی الله عنه با پای خود با احد ضربه‌ای زد و گفت: «ای احد آرام باش چون بر تو یک نبی، و یک صدیق، و دو شهید ایستاده‌اند». این حدیث را بخاری نقل می‌کند.

پس باید دانست که کار درست همان کاری بود که امیرالمؤمنین عثمان انجام داده بود. (م)

۱- و صحیح این است که ایشان خمس از خمس را پس از جهاد باشکوه عبدالله بن سعد بن ابی سرح به او داده بود، اما از این امر بازگشت و آن را باز پس گرفت. در حوادث سال ۲۷ هجری از تاریخ طبری آمده است که هنگامی که عثمان رضی الله عنه به عبدالله بن سعد بن ابی سرح دستور داد تا از مصر با لشکریان خود جهت فتح تونس به آنجا حمله کند، به او گفت: «اگر فردا خداوند توسط تو آفریقا را فتح کند، خمس از خمس غنایم را در راه خدا به تو خواهیم بخشید». در نتیجه او و لشکریانش از مصر گذشته و به سرزمین آفریقا هجوم برده، و کوه و دشت آن را فتح کردند. و عبدالله آنچه را که بعنوان فیهء نصیب آنان شده بود میان لشکریان تقسیم نموده، و یک پنجم از خمس را گرفته و چهار پنجم آن را همراهی وثیمه النصری برای عثمان فرستاده در نتیجه گروهی از کسانی که بعنوان فرستاده نزد عثمان رفته بودند، از این مسئله که عبدالله یک پنجم از خمس را برای خود برداشته است، نزد عثمان شکایت کردند، و عثمان به آنان گفت: «من اینگونه دستور داده‌ام، و اگر این مسئله را نمی‌پذیرید، آن را از او پس می‌گیریم». و آنان گفتند: ما این مسئله را نمی‌پذیریم. پس عثمان به عبدالله بن سعد دستور داد که آن مال را برگرداند. و پس از این مسئله عبدالله بن سعد که آفریقا را فتح کرده بود، پیروزمند به مصر بازگشت. (خ)

بگیرد، و آنچه اجتهادش حکم کند انجام دهد. و نیز می‌تواند همه را به یک نفر بدهد، که در مورد آن در مواضع دیگر سخن گفته‌ایم.^۱

۱- مقصود نویسنده این است که ایشان در مؤلفات دیگرشان بهنگام بسط سخن در مورد این مسئله در احکام فقه اسلامی سخن رانده است. امام عامر بن شراحیل الشعبی می‌گوید: «عمر، برای طلحه، جریر بن عبدالله، و ربیع بن عمرو اموری را بخشید، و نیز به ابامفزر دارالفیل را بخشید». و نیز کسانی که عمر برای آنان اموری را قرار داد می‌توان از نافع نام برد که در بصره زمینی را برای اسب و شترش قرار داد که مساحت آن ده جریب بود. قاضی ابویوسف در کتاب خراج می‌گوید: رسول خدا ﷺ نیز جهت جذب اقوامی، برای آنان اموری قرار داده و به آنان بخشید. و نیز خلفای پس از او هنگامی که می‌دیدند بخشش به اشخاصی باعث مصلحتی خواهد گشت این کار را می‌کردند (که در مورد آن مثالهای زیادی نیز آورده است). و نیز امام شعبی از کسانی که عثمان اموری را به آنان بخشیده بود نام برده است. او می‌گوید: «عثمان برای زبیر، خباب، عبدالله بن مسعود عمار بن یاسر و ابن هبار اموری قرار داد. پس اگر عثمان در این مورد اشتباه کرده است، باید گفت که کسانی نیز که این عطایا را از او قبول کرده‌اند، اشتباه کرده‌اند، و آنان همان کسانی هستند که ما دین خویش را از آنان گرفته‌ایم». (تاریخ طبری)

علی بن ابیطالب نیز برای «کردوس بن هانی الکردوسه» اموری را قرار داد، و نیز به سوید بن غفله زمینی را بخشید.

پس می‌پرسیم چگونه این افتراگویان این مسائل را بر عثمان انکار نموده، اما در مورد عمر و علی ساکت می‌شوند؟

و آنچه که بزعم آنان می‌گویند عثمان به خویشانش مودت نموده و به آنان عطا می‌کرد، پس باید گفت که مودت او ﷺ به خویشاوندانش از فضائل او است، و هنگامی که علی ﷺ از عثمان تعریف می‌کند، می‌گوید: او در میان صحابه کسی است که بیشتر از همه به صلح‌رحم خویش پایبند است. و عثمان در مورد این مقاله پاسخ می‌دهد که: «می‌گویند من اهل بیت خویش را دوست داشته و به آنان اعطا می‌کنم. و اما عشق من به آنان بر اساس جور نیست، و حقوقی که آنان بر گردن من دارند پاسخ می‌دهم. و اما عطای من به آنان، پس من از مال خودم به آنان می‌دهم، و اموال مسلمین را نه بر خودم و نه بر دیگران حلال نمی‌بینم. همانا من در ایام رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر، در زمانی که بخیل و حریص بودم از اموال خاص خود عطایای بسیار و بی‌شماری می‌دادم. آیا هم اکنون که پیر شده و عمرم سپری شده است و آنچه داشتم را به خویشاوندان خود بخشیده‌ام، ملحدان اینچنین سخنانی را بر زبان می‌آورند؟»

و طبری می‌گوید: عثمان ﷺ اموال و زمین‌های خویش را در بین بنی‌امیه تقسیم کرده بود، و سهم پسرش را نیز همانند دیگران قرار داده بود. او با بنی‌ابی‌العاص آغاز کرد و به مردان آل‌الحکم هر کدام ده هزار داد که مجموعاً صد هزار شد. و به بنی‌عثمان نیز همانند آن داد. و نیز میان بنی‌العاص و بنی‌العیص و بنی‌حرب اموال را تقسیم نمود ...

[اتهام کتک زدن و از منبر رسول الله صلی الله علیه و آله بالا رفتن و اتهامات دیگر]

۱۴- و اما قول آنان که می‌گویند که او با عصا کتک می‌زد، پس این سخن را از هیچکس نشنیده‌ایم و باطل و تزویری بیش نیست.

۱۵- و اما اینکه او بر منبر، از رسول خدا صلی الله علیه و آله یک پله بالاتر رفت. این سخن را از کسی که کمی تقوی در دل داشته باشد شنیده‌ام. و این سخن شایعه منکری بیش نیست. و علمای ما می‌گویند: و حتی اگر این سخن درست باشد، این مسئله باعث نخواهد گردید که خون او را بریزند. و نیز بعید نیست که بالا رفتن بر منبر حق باشد و اجازه آن داده شده باشد، و یا اینکه سببی باعث گردد که این عمل انجام شود، تا جایی که صحابه آن را انکار نکنند. و اگر این سخن درست نباشد، پس دیگر حرفی بر جای نمی‌ماند^۱.

۱۶- و اما در مورد شکست او در روز حنین، و فرارش در روز أُحد، و غیبت او از بدر و بیعت رضوان، پس عبدالله بن عمر بخوبی مسائل را در مورد بیعت رضوان و بدر و احد بیان نموده است. و اما در روز حنین بجز اندک نفری، کس دیگری با رسول خدا صلی الله علیه و آله باقی نماند. و اما در مورد آنانکه باقی مانده و آنانکه رفتند، بجز اقوالی گوناگون، خبر صحیحی در دست نیست. و یکی از اقوال این است که بجز عموی او عباس و پسرانش عبدالله و قثم کس دیگری نزد او نماند. و این مسئله‌ای بود که همه صحابه در آن شرکت داشتند و خداوند آنان را عفو نموده رسول او صلی الله علیه و آله آنها را بخشیده است. پس شایسته و جایز نیست که امری که خداوند آن را عفو و رسول او از آن گذشته‌اند ذکر نمود. بخاری در صحیحش می‌گوید: مردی نزد ابن عمر آمده و از او در مورد عثمان سؤال کرد. ابن عمر محاسن و اعمال شایسته عثمان را بر شمرده و از آن مرد پرسید: شاید این کلام تو را ناراحت می‌کند؟ و مرد جواب داد: آری. و ابن عمر گفت: بخواهی و نخواهی حقیقت همین است و باید آن را با دلت قبول کنی. آنگاه آن مرد در مورد علی پرسید، و

۱- مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه در عصر نبوت و خلافت ابوبکر مساحتی بسیار کم داشت. و در زمان نبی صلی الله علیه و آله هنگامی که تعداد صحابه زیاد شد، عثمان رضی الله عنه با پول خود، مقداری زمین خریده و آن را به مسجد نبوی اضافه نمود. و سپس امیرالمؤمنین عمر خانه عباس بن عبدالمطلب را به آن افزود. و پس از آن به‌مراه ازدیاد اسکان مدینه، تعداد نمازگزاران مسجد نیز افزون شد. در نتیجه امیرالمؤمنین عثمان بار دیگر طول و عرض آن را افزایش داده و مساحت آن را به یکصد و شصت ذراع در یکصد و پنجاه ذراع رسانید، و بنای آن را تجدید نمود. در نتیجه برخی از نقاط این مسجد بزرگ، از منبر دور بوده و در دید نبود، و تنها راه دیده شدن خطیب و شنیدن صدای او، ارتفاع منبر بود. (خ)

ابن عمر محاسن و اعمال شایسته علی را بر شمرده و گفت: آن خانه علی است که در میان خانه‌های نبی ﷺ قرار دارد. و آنگاه پرسید: شاید این کلام تو را ناراحت می‌کند؟ و مرد جواب داد: آری. و ابن عمر گفت: بخواهی یا نخواهی حقیقت همین است و باید آن را با دلت قبول کنی. برو و بر اعمال خویش بیفزای.

و نیز بخاری از حدیث عثمان بن عبدالله بن وهب می‌گوید: مردی از اهالی مصر که برای حج آمده بود، جماعتی را دید که نشسته‌اند و پرسید: اینان کیستند؟ به او جواب دادند: اینان قریش‌اند. و مردی پرسید: سرور آنان کیست؟ به او گفتند: عبدالله بن عمر. مرد نزد او رفته و گفت: یا ابن عمر، از تو سؤال دارم که می‌خواهم به من جواب بدهی. آیا می‌دانی که عثمان روز احد فرار کرده باشد؟ و ابن عمر جواب داد: آری. و مرد پرسید: آیا می‌دانی که او از بدر غایب شده باشد؟ و ابن عمر جواب داد: آری. و مرد گفت: الله اکبر. ابن عمر که تعجب آن مرد را دید، به او گفت: بیا تا امور را برایت روشن کنم. و اما در مورد فرار روز احد، پس شهادت می‌دهم که خداوند آن را بخشیده است. و اما در مورد غیبت او از بدر، پس باید بدانی که او از دختر رسول خدا ﷺ پرستاری می‌کرد چون دختر رسول خدا (همسر عثمان) بیمار بوده و رسول خدا ﷺ به او گفت: بمان و از او پرستاری کن، و اجر، و همچنین سهم شخصی که در بدر حاضر شده است را خواهی برد.^۱

و اما در مورد غیبت او از بیعت رضوان، پس باید بدانیم که اگر در مکه کسی عزیزتر از عثمان یافت می‌شد، رسول خدا ﷺ بجای عثمان او را می‌فرستاد. ایشان ﷺ عثمان را به مکه فرستادند و بیعت رضوان، پس از رفتن عثمان به مکه انجام گرفت.^۲ پس رسول خدا ﷺ به دست

۱- و رسول خدا ﷺ مژده پیروزی در بدر را توسط زید بن حارثه برای عثمان در مدینه فرستاد. اسامه بن زید - طبق روایت طبری - می‌گوید: «مژده پیروزی جنگ بدر در هنگامی بمان رسید که ما رقیه دختر رسول خدا ﷺ را که همسر عثمان ﷺ بود تازه بخاک سپرده بودیم. و رسول خدا ﷺ من و عثمان را مأمور مواظبت از او کرده بودند». و سپس در ربیع‌الاول سال دوم از غزوه بدر، عثمان ﷺ با دختر دوم رسول خدا ﷺ ازدواج نموده و در جمادی‌الآخر همان سال بر او داخل شد. (خ)

۲- چون هنگامی که عثمان بر طبق دستور نبی ﷺ به مکه رفت، مدت چند روز در آنجا به اسارت مشرکان بود، و در موعد پیش‌بینی شده نزد نبی ﷺ باز نگشت. و به نبی ﷺ اینگونه خبر رسید که سفیر او به مکه یعنی عثمان ﷺ کشته شده است. در نتیجه همین امر منجر به این شد که رسول خدا ﷺ صحابه را خوانده و بیعت رضوان بخاطر عثمان انجام پذیرفت. بدین معنی که رسول خدا ﷺ پس از شنیدن خبر کشته شدن عثمان تصمیم گرفت همراه با صحابه به مکه رفته و از مشرکین انتقام بگیرد. پس می‌بینیم عدم حضور عثمان در بیعت

راست خویش اشاره نموده و گفتند: «این دست عثمان است». و با دست دیگرش آن را گرفته و فرمودند: «این نیز بیعت عثمان». و آنگاه ابن عمر رو به آن مرد نموده و به او گفت: پس اکنون این توشه را نیز با خود ببر! ^۱.

رضوان نه تنها از شأن عثمان نکاسته، بلکه برای عثمان در حقیقت به منزله شرفی بزرگ است که هر کسی بدان نائل نمی‌گردد. و چه شرفی بزرگ‌تر از این که همه قوای اسلام به فرماندهی رسول خدا صلی الله علیه و آله برای انتقام گرفتن از کشته شدن این حبیب مسلمانان، و کسی که تا این درجه نزد رسول خدا منزلت دارد، راهی مکه شوند. و آنگاه در لحظات اخیر که صحابه برای عقد بیعت جمع شده بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فهمیدند که عثمان زنده است، اما بر طبق سنت خویش که همیشه هنگام شروع در امری خیر، حتی با از بین رفتن سبب آن امر، آن را به اتمام می‌رساندند، این بیعت را به پایان رساندند. و در آن زمان که دست رسول خدا صلی الله علیه و آله بجای دست عثمان قرار گرفت، و رسول خدا صلی الله علیه و آله بدین ترتیب با او بیعت نمودند، شرفی که از این امر برای عثمان حاصل می‌شود، دوچندان می‌گردد. در نتیجه می‌بینیم که بیعت رضوان به منزله پیروزی بزرگی برای عثمان رضی الله عنه است، و همه صحابه با دست‌های خویش با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت نمودند، حال آنکه عثمان به این شرف نائل شد که شریفترین دست‌ها در عالم وجود بجای او و برای او بیعت نمود. و اگر عثمان در تمامی حیات خویش به شرف دیگری نائل نشده باشد، همین شرف برای او کافی است. (خ)

۱- اگر عثمان، یکی از حواریون مسیح صلی الله علیه و آله بود و توسط مسیح به این منزلت نائل می‌گشت، نصاری او را بخاطر همین مسئله عبادت می‌کردند. پس جای تعجب است که می‌بینیم امتی اینگونه جاهلانی دارد، که حتی در زمان عثمان بر او عیب می‌گیرند که چرا از بیعت رضوان غائب بوده است! و بسیار زیبا است که می‌بینیم کسی در خود اینگونه شجاعتی احساس می‌کند که در هنگام اقدام برای ریختن خون این خلیفه رحیم، اینگونه از او دفاع کند. و در مقابل شخصی را می‌بینیم که اینگونه جهلی بر مغز او مستولی است که برای ادای فریضه حج و عبادت خداوند آمده است، و با جماعتی از صحابه از قریش برخورد نموده و از رئیس آنان عبدالله بن عمر اینگونه سؤالی بکند. و سپس در زمان قاضی ابوبکر بن العربی ضرورت اینگونه ایجاد کند که ایشان این حقایق را بیان کنند. و نیز امثال ما در عصر خود احساس کنیم که هنوز برخی از افراد این امت در قبال عثمان موضعی دارند که ما را مجبور می‌کند حقائق را باز گفته، از تاریخ این خلیفه بزرگ تاریکیهای سردرگمی و دروغ را بزدانیم. برآستی که امت ما، امتی مسکین این است ... که در میان امته‌ها حال ما به اینجا رسانیده است. ﴿لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ [الرعد: ۱۱].

و به همین مناسبت بگذارید بگوئیم که عصر خلیفه عثمان رضی الله عنه را باید عصر طلایی اسلام نام نهاد. باشد که حسودان و دروغگویان و افترازنندگان هر چه می‌خواهند بگویند ...

در عهد این خلیفه بزرگ، اموری تنظیمی و تشکیلاتی انجام گرفت که بزرگ‌ترین آنان جمع نمودن مردم بر قرآنی واحد است ...

[اتهام امتناع وی از قصاص عبیدالله بن عمر بن الخطاب بخاطر کشتن هرمان]

۱۷- و اما امتناع وی از قتل عبیدالله بن عمر بن الخطاب که هرمان را کشته بود، پس کلامی باطل بیشتر نیست^۱. و اگر عثمان اینکار را نکرده بود، صحابه بر این بودند که در ابتدای امر اینکار را بکنند^۱.

همانگونه که دیدیم او عطای مردم را بسیار زیاد کرد، تا آنجای که حسن البصری که یکی از علمای تابعین است، کثرت خیر را در زمان او اینگونه وصف می‌کند: جارچی عثمان را دیدم که اینگونه ندا می‌داد: «ای مردم بسوی عطایای خود بشتابید». و مردم می‌رفتند و ارزاق بی‌شماری برمی‌گرفتند و بخدا سوگند که با گوشه‌های خود شنیدم که منادی او فریاد می‌زد: «ای مردم برای دریافت لباس بشتابید». و می‌رفتند و طلا و جواهر می‌گرفتند. و فریاد می‌زد: «برای دریافت روغن و غسل بشتابید». و حسن بصری ادامه می‌هد: ارزاق بی‌شمار بود و خیر بسیار زیاد، و رابطه میان مسلمانان بسیار خوب. بر روی زمین هیچ مؤمنی از مؤمن دیگر نمی‌ترسید و هر مؤمنی بر این بود که به یاری برادرش بشتابد و با او الفت ورزد. و اگر یاران کمی صبر می‌کردند، آن رزق و عطاء همه آنان را کفایت می‌کرد...».

و حرکت‌های پیروزمندانه فتح در میادین مختلف، در زمان او استمرار داشت. در زمان او شمال آفریقا فتح گردید، و اسکندریه را که برای بار دوم به دست رومیان افتاده بود باز پس گرفت. او به جنگ بلاد نوبه رفت و اهالی آنان را توسط فرماندهش عبدالله بن سرخ مجبور به پرداخت جزیه نمود. و در زمان خلافت عثمان اولین نیروی دریایی اسلامی بوجود آمد، و اولین کسی که به این فکر افتاد معاویه بن ابی‌سفیان بود، که ولایت شام را در دست داشت. و او از این نیروی دریایی جهت جنگ با قبرس استفاده نمود و پیروزمندانه از اهالی آنجا جزیه گرفت. عبدالله بن سعد والی مصر نیز به معاویه اقتدا کرده و لشکر دریایی دیگری جهت محافظت سواحل مصر و شمال آفریقا بوجود آورد.

رومیان که از پیشرفت شگفت‌انگیز عرب در نیروی دریایی خویش به ترس افتاده بودند، لشکری عظیم مشتمل بر ۶۰۰ مرکب برای جنگ با آنان گسیل داشتند که فرماندهی آنان را بر طبق روایت طبری، خود پادشاه قسطنطین بعهده داشت. نیروی دریایی مسلمانان، این حمله را با شجاعت و حماسه بی‌نظیری پاسخ گفتند و در جنگی که به «ذات الصواری» معروف است با آنان در افتادند. در این جنگ که به کشته شدن عدّه زیادی از دو طرف انجامیده و آب دریا را از خون افراد دو طرف سرخ نمود، پیروزی نصیب مسلمانان بود. در عهد خلیفه عثمان، آذربایجان، ارمنستان، و دیگر نقاط بلاد فارس فتح گردید. (م)

۱- و این مسئله به اعتراف پسر هرمان یعنی «قماذبان» است. طبری با اسنادش از سیف بن عمر می‌گوید: از قماذبان شنیدم که در مورد قتل پدرش سخن می‌گفت ... که: هنگامی که عثمان خلافت را بدست گرفت مرا خواند و عبیدالله بن عمر بن الخطاب را به من سپرد و گفت: «پسرم، این قاتل پدر تو است. و در کشتن او تو بیشتر از ما حق داری. پس برو و او را بکش». پس او را گرفته و به راه افتادم و همه مردم همراه ما بودند، و از من

و گفته شده است که: هر زمان در قتل عمر کوشیده بود، و خنجر را او حمل نموده و آن را در زیر لباس او دیده بودند.^۲ و عبیدالله در زمانی هر زمان را کشت که هنوز عثمان به ولایت نرسیده بود. و شاید عثمان بخاطر مسائلی که از حال و رفتار هر زمان برایش روشن شده بود، به عبیدالله حق نمی داد که هر زمان را بکشد.^۳ و همچنین هیچ صاحب حقی از او نخواست که او را بکشد. پس چگونه درست است که با وجود این همه امور، به سؤالی پاسخ داد که اصلاً درست نیست؟

می خواستند که او را بکشیم. به آنان گفتیم: او را بکشیم؟ و آنان جواب دادند: آری. و او را ناسزا گفتند. به آنان گفتیم: آیا جلوی من را نمی گیرید؟ و آنان گفتند: هرگز. و به او ناسزا گفتند. پس او را برای رضای خدا و برای آنان رها کردم. مردم را بلند کردند و بخدا سوگند به هیچ جا نرفتم، مگر اینکه مردم از من استقبال نمودند. می بینیم که این سخنان پسر هر زمان است. و هر شخص با انصاف عقیده دارد (و شاید پسر هر زمان نیز اینگونه عقیده داشت) که خون امیرالمؤمنین عمر، بر گردن هر زمان بوده، و ابالؤلوه بجز آلتی برای این شخص فارسی نبوده است. حال، عثمان و برادرانش یعنی صحابه را ببینیم که موضع گیری آنان در طول تاریخ عدالت و انسانیت کاملاً بی نظیر است. (خ)

۱- تصمیم عثمان در مورد این مسئله، پس از مشورت وی با صحابه بود. طبری می گوید: عثمان در گوشه مسجد نشست، و عبیدالله بن عمر را که در خانه سعد بن ابی وقاص (که خنجر را از دست عبیدالله به در آورده بود) زندانی بود فراخواند ... عثمان به جماعتی از مهاجرین و انصار که در آنجا حضور داشتند رو کرده و گفت: در مورد این شخص (عبیدالله) که در عهد اسلام به این جرم دست زده است با من مشورت کنید. علی گفت: من می گویم باید او را بکشی. و بعضی از مهاجرین گفتند: دیروز عمر به قتل رسید، و امروز پسرش کشته شود؟ و عمرو بن العاص رو به عثمان کرده و گفت ای امیرالمؤمنین، خداوند از اینکه این واقعه اتفاق بیافتد و تو بر سر کار باشی تو را معاف نموده است. و این واقعه هنگامی اتفاق افتاده است که تو هنوز به خلافت نرسیده بودی. عثمان فرمود: اکنون من ولایت مسلمانان را در دست دارم. پس دیه خون او را می دهیم، و این دیه را من از مال شخصی خودم تقبل خواهم شد. (خ)

۲- در تاریخ طبری حدیث سعید بن المسیب وجود دارد که از عبدالرحمن بن ابوبکر در روزی که عمر ضربه خورد، نقل می کند که می گوید: «دیشب ابی لؤلوه را دیدم که جفینه (نصرانی از اهل حیره) و هر زمان با او بودند، و با یکدیگر در حال نجوی بودند. آنان هنگامی که مرا دیدند به اضطراب افتادند. و در این اضطراب خنجری از یکی از آنان بزمین افتاد و دیدم که این خنجر دو سر داشته و دسته آن در وسط قرار داشت. پس بروید ببینید که عمر با چه خنجری کشته شده است؟ مردی از بنی تمیم در پی ابی لؤلوه به راه افتاد و خنجر را از او گرفت، و آن را همانگونه که عبدالرحمن بن ابوبکر وصف کرده بود یافتند. عبیدالله بن عمر این سخن را شنید و دست به کاری نزد تا اینکه عمر وفات یافت، و پس از آن نزد هر زمان آمده و او را کشت. (خ)

۳- و حبر امت یعنی عبدالله بن عباس نیز اجازه قتل کافران ذمی مجوس را که در مدینه بودند، صحیح می بیند. شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه می گوید: عبدالله بن عباس پس از اینکه عمر ضربه خورد می گوید:

[پژوهش علمی در مورد نوشته‌ای منسوب به عثمان رضی الله عنه و ماجرای فتنه‌گران]

۱۸- و اینکه می‌گویند: نوشته‌ای با یکی از کارکنان او پیدا شد - و هیچکس نگفته است که او از کارکنان او بوده است^۱ - که به سعد بن ابی‌سرح نوشته بود که کسانی که نام آنان در این

عمر به من گفت: تو و پدرت دوست داشتید که کافران در مدینه زیاد شوند. ابن عباس جواب می‌دهد: «اگر بخواهی همه آنان را می‌کشیم». و عمر می‌گوید: «دروغ می‌گویی. هم‌اکنون که به زبان شما سخن گفته و بسوی قبله شما نماز می‌خوانند؟» ابن تیمیه ادامه می‌دهد: پس سخن ابن عباس اینگونه است - و او از عبیدالله بن عمر بهتر و متدین‌تر است - که از عمر اجازه قتل همه کافران ذمی مجوس درون مدینه، پس از اینکه متهم به فساد شدند را می‌خواهد ... و اگر هر میزان از کسانی بود که در قتل عمر دست داشت، پس او را باید یکی از مفسدین فی الارض و محاربین دین خداوند دانست و بهمین خاطر قتل او جایز می‌گردد. و حتی اگر اینگونه بیندازیم که کشتن مقتول در اینجا ناجاز و حرام باشد، باید دانست که قاتل با تمسک به تأویلی بخاطر شبهه ظاهری که در امر مقتول برایش نمودار شده است، ریختن خون او را حلال شمرده است. در نتیجه این شبهه، خودش حجتی است که از قاتل دفاع می‌کند. و من می‌گویم عثمان بهمین خاطر به دیه اکتفا نمود، و آن را از مال شخصی خویش متقبل گشت. و اگر فاجعه مقتل امیرالمؤمنین عمر - با همه مواصفتاش - در هر جای دیگر اتفاق بیافتد، و این سرزمین به هر درجه از تمدن رسیده باشد، هرگز نمونه آن گذشتی را که از صحابه دیدیم در آنان نخواهیم یافت. تا جایی که حتی نظر به قتل فرزند امیرالمؤمنینی دهند که با غدر و پستی و تطاول بی سابقه‌ای بقتل رسیده است. (خ)

۱- بلکه گفته شده است که او یکی از چوپانان شترهای صدقه بوده است. و شترهای صدقه بسیار زیاد بودند و شاید سر به هزاران می‌زدند، و همچنین چوپانان آنان نیز سر به صدها می‌زدند. و اگر صحیح باشد که این شخص از چوپانان شترهای صدقه بوده است، پس این اشخاص بعلت کثرتشان و نیز کثرت تغییر و تبدیلیشان حتی رؤسای آنان را نیز نمی‌شناختند، چه رسد به اینکه امیرالمؤمنین و بزرگان کارمندان او، او را بشناسند. حال فرض کنیم که او از چوپانان شترهای صدقه بود، پس می‌بینیم که بکار گماشتن او توسط همان غرض‌ورزان و یاغیان، جهت عملی نمودن اغراض سوءشان بسیار آسان است. و نیز به ثبوت رسیده است که پس از خارج شدن شورشیان، اشتر و حکیم بن جبلة بعنوان اینکه به دلایل عثمان قانع شده‌اند، در مدینه ماندند و در مدت وجود آنان در مدینه، نقشه نوشته شدن نامه و نیز حال آن جهت برافروختن آتش فتنه و بازگشت شورشیان به مدینه پیاده شد. و هیچکس بجز اشتر و یارانش از این تجدید فتنه و غوغا منفعتی نمی‌برد. و باید دانست که آنان به حيله‌ها و دسانسی دست زده‌اند که بسیار پیچیده‌تر از دسیسه بکار گرفتن این چوپان و نوشته دادن به دست او است. بلکه ذکر می‌شود که محمدبن حنفیه که نمک‌پرورده عثمان بود و با نمک‌نشناسی از او فرار کرده بود، در همان وقت در مصر مردم را بر ضد عثمان ترغیب نموده و نوشته‌هایی جعل نموده و آنان را به زنان رسول کریم صلی الله علیه و آله نسبت می‌داد. و کاروانهایی به کار گماشته و مردانی را به پشت بامها در «فسطاط» می‌فرستاد تا از شدت گرمای خورشید صورت‌هایشان همانند صورت مسافران

رساله آمده است را به قتل برساند.^۱ و عثمان به آنان جواب داد که: بر شما است که برای این سختان دو شاهد بیاورید، و گرنه من قسم می‌خورم که نه این نامه را نوشته‌ام و نه به چیزی امر داده‌ام.^۲

و همه می‌دانیم که ممکن است از زبان کسی سخن‌ها گفته شده، و یا خط کسی را جعل نموده، و حتی خاتم و مهر او را تزویر کنند.^۳

و به او گفتند: مروان را به ما تسلیم کن. و او جواب داد: این کار را هرگز نخواهم کرد. و اگر او را تسلیم کرده بود، دست به ظلم زده بود.^۴ و آنان فقط حق داشتند که حق خود را بر علیه

سرخ گردیده و به آنان دستور می‌داد تا به راه حجاز به مصر رفته، و کسانی را نیز می‌فرستاد تا از آنسوی آمده و بگویند که از مدینه مسافرانی می‌آیند، تا مردم به استقبال آنان بشتابند ... و مردم هنگامی که به استقبال آنان می‌رفتند، نزد آنان نوشته‌هایی می‌یافتند که به جعل تنظیم شده و آنان می‌گفتند که این نوشته‌ها را زنان نبی صلی الله علیه و آله فرستاده‌اند و در آن از عثمان شکایت کرده‌اند. در نتیجه این نوشته‌ها در مسجد جامع فسطاط و در حضور مردم قرائت می‌شد، حال آنکه همه این نوشته‌ها جعلی بوده و حاملان آن هرگز به حجاز نرفته، و در مصر بسر می‌بردند. (می‌توانید برای توضیح بیشتر این مسئله به کتاب «عثمان بن عفان» نوشته استاد محقق شیخ صادق عرجون مراجعه کنید) پس باید دانست که تزویر و جعل نوشته‌ها و نامه‌ها در جریان شورش بر علیه امیرالمؤمنین عثمان اساسی‌ترین اسلحه شورشگران بوده که از آن استفاده زیادی می‌کردند. (خ)

۱- حال باید پرسیم که چگونه به عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح اینچنین نامه‌ای می‌نویسد، حال آنکه قبلاً به او گفته است که به مدینه بیاید، و عثمان رضی الله عنه می‌دانست که او از مصر خارج شده است (طبری ۱۲۲: ۵). و نیز در فسطاط محمدبن ابی‌حدیفه رئیس شورشگران آن منطقه بر سر کار بود. و نیز مضمون کتاب جعلی بوده و روایت‌کنندگان اخبار آن، در تعیین این مضمون ناهماهنگیهای زیادی دارند، و در موقع خودش در مورد آن بحث خواهیم کرد. (خ)

۲- شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنة می‌گوید: هر کسی که به حال عثمان آگاه باشد، می‌داند که او کسی نبود که به قتل محمدبن ابوبکر و امثال او امر بدهد، و اینگونه رفتاری از وی هیچ سابقه‌ای ندارد. و هنگامی که می‌خواستند او را بکشند، محمدبن ابوبکر نیز همراه دیگران به خانه او وارد شد، حال آنکه او حتی برای دفاع از نفس خویش نیز به کسی اجازه نداد که مداخله نموده و به قتال برخیزد، چه رسد به اینکه دستور دهد شخص بی‌گناهی را بقتل برسانند. (خ)

۳- و همانند این امور - همانگونه که «بلاذری» در کتاب فتوح البلدان و حافظ ابن حجر در کتاب الإصابه روایت می‌کنند - در زمان عمر اتفاق افتاده بود. (خ)

۴- شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنة می‌گوید: بلکه عثمان حتی اگر به قتل محمدبن ابوبکر دستور داده بود، اطاعتش واجب‌تر بود از اینکه رغبت خواستاران قتل مروان را انجام دهد. چون عثمان امام هدایت و

مروان و دیگران از عثمان مطالبه کند. و هر چه به ثبوت می‌رسید، عثمان بر طبق آن مجری حق بوده و برای صاحب حق، حق را مطالبه می‌کرد. و اگر به سابقه و فضل و مکانت عثمان بنگریم، هرگز از او چیزی نخواهیم دید که باعث شود او را خلع کنند، چه رسد به اینکه او را بقتل برسانند!

و بهترین کلامی که می‌توان در مورد او گفت این است که: قومی از حقد ورزان بسوی او رفتند. آنان کسانی بودند که یا چیزی را آرزو داشتند و به آن نرسیده بودند، و یا حسدی در دل داشته و آن را اینگونه بروز دادند، و یا اینکه قَلتِ دین و ضعف یقین آنان را به اینجا کشانید، و یا اینکه عجله داشتند و می‌خواستند زود به همه چیز برسند.^۱ و اگر به این قوم بنگری خواهی دید که این اوصاف، با توجه به پستی منزلت و بطلان امرشان همانان را شایسته است.^۲ ریاست آنان

خلیفه راشد بوده، و سیاست او اینگونه حکم می‌کند که کسی را که فقط توسط قتل او می‌توان از شر او جلوگیری کرد را بقتل برساند. اما کسانی که قتل مروان را از او خواستار بودند بجز عده‌ای خوارج که مفسد در زمین بوده و هرگز حق نداشتند کسی را کشته و یا حدی اقامه کنند، کسان دیگری نبودند. و شر مروان هرگز از شر محمدبن ابوبکر بیشتر نبود. و محمدبن ابوبکر هرگز در علم و دین از مروان بهتر نبود. بلکه همه می‌دانیم که نویسندگان صحاح چندین حدیث از مروان اخراج نموده‌اند و سخن او در نزد اهل تقوی منزلتی دارد، و در اینکه صحابی بوده است یا نه اختلاف شده است. حال آنکه محمدبن ابوبکر نزد مردم هرگز این منزلت را ندارد... و مروان از همترزان ابن الزبیر می‌باشد... (خ)

۱- می‌بینیم که علی بن ابیطالب علیه السلام نیز در خطبه خویش در لشکرگاه کوفه، قاتلان عثمان را چگونه معرفی می‌کند. و این در زمانی است که «قعقاع بن عمرو التمیمی»، این صحابی دلیر و مجاهد، جهت اتمام آنچه عایشه و طلحه و زبیر برای آن به آنجا آمده‌اند کوشش می‌کند. طبری سخنرانی علی را اینگونه روایت می‌کند (۱۹۴: ۵): علی نعمت‌های خداوند را که توسط اجتماع مردم بر ابوبکر و سپس عمر و سپس عثمان بر مسلمانان ارزانی داشته است بر می‌شمارد و در حضور قاتلان عثمان می‌گوید: «و آنگاه این مسئله اتفاق افتاد که آن را عده‌ای که فقط این دنیا را طلب کرده، و نسبت به نعمتهایی که خداوند بر عثمانی ارزانی داشته بود حسد ورزیده، و می‌خواستند همه چیز به قهقرا رود، بر این امت تحمیل نمودند». و آنگاه عنوان می‌کند که او فردا بسوی بصره خواهد رفت تا با ام المؤمنین عایشه و برادرانش طلحه و زبیر گرد هم آیند و ادامه می‌دهد: «و نمی‌خواهم کسانی که کوچکترین دخلی در قتل عثمان علیه السلام داشته‌اند، فردا با من بیایند، و آن سفیهان و احمقان خود را از من دور کنند». (خ)

۲- در آنچه گذشت اوصاف افراد بارزی را که بر عثمان علیه السلام خروج کردند، ذکر کردیم، و اولین کسی که با نور خداوندی به آنان نگریسته و آنان را کشف و نسبت به آنان بدبین شد، امیرالمؤمنین عمر بود. و مردان اسلام خطا نمی‌کنند. طبری در تاریخ خود (۸۶: ۴) می‌گوید: هنگامی که عمر در سال ۱۴ هجری از لشکر مسلمانان بازدید می‌کرد، و لشکرها از جلوی او می‌گذشتند، قبائل سکون یمنی نیز از جلوی او عبور کردند.

را غافقی المصری بعهدہ داشت^۱، و کنایه بن بشر التجیبی^۲، سودان ابن حمران^۱، عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی^۲، و حکیم بن جبلة از اهالی بصره^۱، و مالک بن الحارث بن الاشر^۱ او

در اولین کتیبه آنان حصین بن نمیر السکونی و معاویه بن حدیج که یکی از اصحاب بود و مصر را فتح کرده بودند وجود داشتند. و هنگامی که دنباله این لشکر عبور می‌کرد، عمر از آنان روی گردانید. و همینگونه از آنان اعراض می‌کرد. از او پرسیدند چه شده است و چرا از آنان روی برمی‌گردانی؟ او جواب داد: «من نسبت به این قوم متردد و مشکوک هستم. و در میان این لشکریان هرگز قومی از عرب را ندیدم که اینگونه از آنان بدم آمده باشد». آری، در میان آنان سودان ابن حمران و خالدبن ملجم وجود داشتند که هر دو از شورشگران بر علیه عثمان بودند. (خ)

۱- نام او «الغافقی بن حرب الکعبی» است و اصلیت او از قبائل یمن بود که هنگام فتح مصر به آنجا رفته بودند. و هنگامی که «ابن سبأ» ادعای تشیع علی را نمود و در حجاز و شام برای این ادعا جایگاهی نیافت، درصدد شد که در بصره و کوفه اعوانی برگرفته، و شهر فسطاط را محل اقامت خویش قرار دهد. و این شخص یعنی غافقی از دست‌آموزان او بود، که به جهت عشق او به ریاست و جاه و منزلت او را به بازی گرفته بودند. و محمدبن ابی حدیفه، نمک‌پروده عثمان که نمک‌شناس از آب درآمد بود، در به اجرا گذاشتن نقشه سبأیون نقش اصلی را بازی می‌کرد و غافقی به علت عشقش به ریاست همیشه ریاست آنان را به عهده داشت. و در شوال سال ۳۵ هجری این افراد تصمیم گرفتند که در چهار گروه که مجموع افراد آنان به ششصد نفر می‌رسید، به مدینه حمله کنند. هر فرقه دارای رئیسی بود، و ریاست کل آنان را را همین غافقی بعهدہ داشت. آنان اینگونه تظاهر می‌کردند که به قصد حج به راه افتاده‌اند. تا اینکه در مدینه کار آنان به آنجا رسید که عثمان را از امامت نماز جماعت در مسجد نبوی منع نموده، و همین غافقی امامت نماز را به عهده گرفته بود (طبری ۱۰۷: ۵). و هنگامی که شیطان آنان را قانع کرد که به جنایت کبری دست بزنند، همین غافقی یکی از کسانی بود که جرأت نموده و به عثمان با آهنی ضربه زد، و قرآن را لگدکوب کرد [در سند این خبر موحش، «سیف» وجود دارد که به دروغگویی متهم شده است. (م) و پس از قتل عثمان به مدت پنج روز غافقی امیر آنجا بود. (طبری ۱۵۵: ۵) (خ)

۲- او نیز از سرکردگان ابن سبأ در مصر بود، و هنگامی که عثمان، عمار را برای پرس و جو در مورد شایعات موجود در مصر، و اکتشافات حقیقت حال آنجا به مصر فرستاده بود، سبأیون از او دلجویی کردند که کنایه بن بشر، یکی از این افراد بود. (طبری ۹۹: ۵) [در سند خبر استمالت سبأیین نسبت به عمار، و همچنین خبر امامت نماز غافقی در مدینه، «سیف بن عمر التیمی» وجود دارد، که همانگونه که ابن حجر می‌گوید بسیار ضعیف بوده، و به وضع و زندقه معروف است. و می‌بینیم که قسمت بزرگی از تاریخ ما را اهل زندقه وضع کرده‌اند. پس آیا کسی هست که از این مسئله عبرت بگیرد؟ (م)] و هنگامی که او باش قبائل به حيله حج در شوال سال ۳۵ هجری بدور هم گرد آمدند، در مصر به چهار گروه تقسیم شدند که هر گروه را امیری بود. و کنایه بن بشر امیر یکی از این گروهها بود. (طبری ۱۰۳: ۵) و نیز از اولین کسانی بود که در

حالی که مشعلی بدست داشت از طریق خانه عمرو بن حزم به خانه عثمان وارد شد، و دیگران نیز در پی او به خانه عثمان وارد شدند. کنانه التجیبی به عثمان رسید و با تبری به او ضربه وارد کرد، و خون او بر قرآن و بر آیهی ﴿فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ﴾ پاشید. او دست نائله زن عثمان را قطع کرد و بر شمشیر که بر سینه عثمان گذاشته بود تکیه کرد و عثمان را بقتل رسانید. (طبری ۱۳۱: ۵) محمد بن عمر الواقدی با تمسک به اسناد خویش می‌گوید: کسی که امیرالمؤمنین عثمان را بقتل رسانید، کنایه بن بشر بن عتاب التجیبی بود. (طبری ۱۳۲: ۵) و عاقبت کنایه این بود که در جنگی که در سال ۳۸ هجری میان محمد بن ابوبکر الصدیق نائب علی، و عمرو بن العاص و همراهانش از لشکریان معاویه بن حدیج السکونی در گرفت، بقتل رسید. (خ)

۱- سودان ابن حرمان السکونی از قبائل یمنی بود که به مصر وارد شده بودند. و همراه با لشکرهای یمنیان به ریاست حصین ابن نمیر و معاویه بن حدیج برای جهاد آمده بودند، که در مورد روی گرداندن امیرالمؤمنین عمر از آنان صحبت کردیم. و هنگامی که عثمان، عمار را برای پرس‌وجو در مورد شایعات موجود در مصر، و اکتشافات حقیقت حال آنجا به مصر فرستاده بود، سبأیون از او دلجویی کردند که سودان ابن حرمان، یکی از این افراد بود. (طبری ۹۹: ۵) و هنگامی که او باش قبائل به حيله حج در شوال سال ۳۵ هجری بدور هم گرد آمدند، در مصر به چهار گروه تقسیم شدند که سودان ریاست یکی از این گروهها را بعده داشت. و هنگامی که شورشگران به مدینه رسیدند و محمد بن مسلمه بسوی آنان رفت تا آنان را منصرف نموده و حق عثمان را که بر گردن آنان است به آنها گوشزد کند، دید که همه این افراد به چهار سرکرده خود مراجعه می‌کنند، که سودان یکی از آنان بود. و در (تاریخ طبری ۱۳۱: ۵) وصف داخل شدن او به خانه عثمان همراه با دیگران آمده است، و نیز در همان کتاب (۱۳۰: ۵) اعمال او در هنگام ارتکاب جنایت عظمی وصف شده است. و هنگامی که این افراد عثمان را بقتل رسانیدند، سودان در حالی که فریاد می‌زد:

«ما عثمان را کشیتم»، از خانه عثمان خارج شد. (طبری ۱۲۳: ۵) (خ)

۲- پدر او مردی مسن، و از مسلمانان فتح بود. نام عبدالله بن بدیل در فتنه عظمی بر علیه امیرالمؤمنین عثمان وارد شده است. طبری می‌گوید (۱۲۴: ۵، ۱۲۵): مغیره بن اخنس بن شریق الثقفی، عبدالله بن الزبیر، و مروان و دیگران در کنار دروازه خانه عثمان، از او دفاع می‌کردند. عبدالله بن بدیل، ابن اخنس حمله‌ور شده و او را می‌کشد. و حافظ ابن حجر در کتاب الاصابه (۲۸۰: ۲) نقل می‌کند که عبدالله بن بدیل و برادرش عبدالرحمن از کسانی بودند که در جنگ صفین همراه با علی شرکت کرده و در آنجا کشته شدند. و ظاهر این است که برادر او قبل از او کشته شده است. چون ابن حجر در کتاب فردوس از ابن اسحاق نقل می‌کند که: عبیدالله بن عمر بن الخطاب هنگامی که همراه با لشکریان شام به کوفه وارد شد، عبدالله بن بدیل را دید. عبدالله بن بدیل از او خواست تا او را نکشد و عبیدالله بن عمر به او گفت که آمده است تا انتقام خون امیرالمؤمنین را که مظلومانه بقتل رسیده است بگیرد. و نیز ابن بدیل عنوان کرد که او نیز آمده است تا خون برادرش را که مظلومانه بقتل رسیده است طلب کند. حال باید پرسیم که: چگونه برادر او مظلومانه بقتل رسیده است، در حالی که داوطلبانه در این فتنه شرکت کرده است؟ در حالی که عثمان که امیرالمؤمنین نیز بود و بر

گردن مسلمانان حق ولایت داشت و بر ضد او توسط ابن بدیل و امثالش شورش شده بود، به قتالی نپرداخت و نیز به هیچکس حق و اجازه نداد تا از او دفاع کند و مردم را از این مسئله که با او باشی که از نواحی مختلف به مدینه رسول خدا آمده تا شر و فساد بر پا کنند قتال کنند نهی نمود. پس آیا در مقام مقایسه می توان عثمان را که حسناش زمین را پر کرده، و عطر نیکباهش، آسمان را عطرآگین نموده است، به پای شخصی مانند عبدالرحمن بن بدیل که تاریخ بجز در موطن شر و فساد از او نامی نمی شناسد گذاشت؟ (خ)

۱- او حکیم بن جبلة العبدی، از قبائل عبدالقیس است که اصل آنان از عمان و سواحل خلیج فارس می باشد. و پس از اینکه بصره شهریت یافت، در آنجا اقامت گزید. حکیم جوانی شجاع بود و لشکریان اسلام را که از بصره و کوفه بجهت نشر دعوت و فتح بسوی شرق می تاختند همراهی می کرد و - همانند کماندهای این دور و زمان - در بعضی از عملیات بسیار خطرناک شرکت می کرد. و یکی از لشکرهای امیرالمؤمنین عثمان در هنگام استکشاف هند از او استفاده کرد. و شیوخ سیف بن عمر التمیمی (که آگاه ترین مورخان به تاریخ عراق می باشند) تأکید می کنند که: هنگامی که لشکر از حرکت باز می ایستاد، حکیم بن جبلة از لشکریان جدا گشته و در سرزمین فارس به فساد می پرداخت و سپس بسوی لشکر باز می گشت. در نتیجه اهل ذمه و اهل قبله از این رفتار ناشایست او به عثمان شکایت کردند، و عثمان به عبدالله بن عامر نوشت که او و امثال او را تا زمانی که عقلشان سر جایش بیاید، نگذارد که از بصره خارج شوند. و او نیز اینکار را کرد. و هنگامی که عبدالله بن سبأ به بصره آمد، بسوی حکیم بن جبلة رفته و همراه با چند نفر دیگر گرد هم آئی تشکیل داده و سموم خود را در آنان دمید. عبدالله بن عامر، عبدالله بن سبأ را از بصره بیرون کرد، و او بسوی کوفه روانه شد، و او را از آنجا نیز بیرون کردند، و آنگاه ناگزیر بسوی فسطاط رفت، او در آنجا اقامت گزید و از آنجا با این افراد مکاتبه داشته و بسوی هم پیغام می فرستادند. طبری می گوید (۱۰۴: ۵): هنگامی که سبأیون تصمیم گرفتند از شهرها به مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله حمله کنند، تعداد اشخاصی از آنان که از بصره خارج شدند. و آنان نیز به چهار دسته تقسیم شده بودند. و امیر یکی از این دسته ها حکیم بن جبلة بود، و در مکانی که به ذاخشب معروف است اقامت کردند. و هنگامی که امیرالمؤمنین عثمان بر منبر نبوی خطبه می راند، اشخاصی او را با سنگ زدند، که حکیم بن الجبلة یکی از این افراد بود. (طبری ۱۰۶: ۵) و هنگامی که شورشگران پس از سخن گفتن عثمان با آنان که از خود دفاع نموده و آنان را قانع کرد، برای بار اول از مدینه بیرون شدند، او و مالک بن الحارث الاشر در مدینه باقی ماندند. (طبری ۱۲۰: ۵) و در این مسئله شبهه ای بسیار قوی وجود دارد که این دو در نوشتن آن نامه جعلی که به امیرالمؤمنین عثمان نسبت داده بودند، دست داشتند. و در زمانی که عایشه، طلحه و زبیر به بصره آمدند و بسیار نزدیک بود که با امیرالمؤمنین علی به نتیجه و تفاهم برسند، تا امور بصورت اولیه خویش بازگردد، همین حکیم بن الجبلة کسی بود که آتش قتل را برافروخت تا این اتفاق و تفاهم صورت نپذیرد. (طبری ۱۷۶: ۵) و بعد از آن و جریان از این قرار بود که زنی شنیده بود که حکیم بن الجبلة از ام المؤمنین عایشه بد گفته و به او ناسزا می گوید. در نتیجه آن زن خشمگین شده و به او می گوید: «ای ابن الخبیثه، خود تو به آنچه می گویی لایقتر

هستی»، در نتیجه حکیم بن الجبله این زن را که از قوم خودش نیز بود بقتل می‌رساند. (طبری ۵: ۱۷۹) و پس از این واقعه قوم او از یاری کردن او سرباز زده و او را ترک می‌گویند، و بجز عده‌ای او باش کس دیگری با او نمی‌ماند. او آنقدر به قتال ادامه می‌دهد تا اینکه پایش بریده می‌شود، و او و همه کسانی که در واقعه قتل عثمان دست داشتند بقتل می‌رسند. جارچی طلحه و زبیر در بصره فریاد می‌زند که: «کسانی از که در قبیله خود کسانی را می‌شناسند که در شورش مدینه شرکت داشته‌اند، آنان را به ما تحویل دهند». در نتیجه مردم آنان را همانند سگان در زنجیر می‌آوردند تا یکی یکی بقتل برسند. در نتیجه همه آنان کشته شدند بجز حرقوص بن زهیر الساعدی از بنی تمیم. (طبری ۱۸۰: ۵) عامر بن حفص از اشیخ خود روایت می‌کند که: گردن حکیم بن جبله را مردی از حدان زد که «ضخیم» نام داشت. و در آن هنگام گردن او کمی کج شد و سر او کاملاً از تنش جدا نشد، بلکه به پوست آویزان بود، و صورتش در نتیجه تعلق به پوست، به پشت سرش افتاده بود. (طبری ۱۸۲: ۵) (خ)

۱- او از منطقه نضع، که قبیله‌ای یمنی از قبائل مذحج می‌باشد بود، و قهرمانی شجاع از قهرمانان عرب. اولین مشهد جنگی او در منطقه یرموک بود که در آنجا یکی از چشمانش را نیز از دست داد. و آنگاه قدر خداوندی بر اینگونه بود تا شمشیر او در مواضع فتنه به خون برادران مسلمانان آغشته گردد. و در صورتی که این شخص در فتنه بر علیه امیرالمؤمنین عثمان شرکت نکرده بود، و فقط وقایع جنگی اش در نشر دعوت اسلام توسعه فتوح بود، در تاریخ اسلامی شأن و منزلت دیگری داشت.

و آنچه او را به این راه کشانید، غلو او در امر دین، و عشقش به ریاست و جاه و مقام بود، و من نمی‌دانم که چگونه این مسائل در او جمع شده بود! اشتر یکی از کسانی بود که کوفه را به عنوان محل اقامت خویش برگزیده بود و در زمانی که ولید بن عقبه بر کوفه امارت داشت، اشتر در نفس خویش احساس می‌کرد که او نیز اهل ولایت و ریاست است. در نتیجه به‌مراه عیب‌گویان و طعنه‌زنندگان بر خلافت و دولت، در کوفه بر ضد عامل خلیفه یعنی ولید بن عقبه جبهه گرفت. و هنگامی که ابوزینب و ابومورع، همانگونه که قبلاً به آن اشاره کردیم خاتم ولید را ربودند، و جهت شهادت دادن بر ضد ولید به اتهام شراب نوشیدن به مدینه رفتند، اشتر و با چند نفری دیگر نیز شتابان به‌مراهی آنها به مدینه رفت، تا دایره فتنه را وسیعتر کنند. تا اینکه سرانجام این جریان این شد که عثمان، ولید را از امارت عزل کرد. و اشتر به‌مراهی سعید بن العاص به کوفه بازگشتند. (طبری ۶۳: ۵)

عثمان در زمان خلافت خویش، نظام مبادله اراضی را بکار گرفته بود و بر طبق این نظام، هر کسی که زمینی از فیء حاصلش شده بود، و این زمین در مکانی دوردست قرار داشت، می‌توانست این زمین خویش را با زمین خویش را با زمین دیگری و در جایی که بخواهد، البته پس از اتفاق طرفین معامله، مبادله و تعویض کند. و با تمسک به این طریقه، طلحه بن عبیدالله توانست از سهم خویش که در منطقه خیبر نصیبش شده بود چشم‌پوشی کرده و به وسیله بهای آن، از فیء اهل مدینه در عراق، زمینی بخرد که به «نشاستح» معروف بود. (طبری ۶۴: ۵) و هنگامی که سعید بن العاص در کوفه در دارالاماره بسر می‌برد و مردم نیز در آنجا حضور داشتند، یکی از اشخاص موجود در مجلس، طلحه بن عبیدالله را به جود و کرم و سخاوت توصیف کرد. و

سعید بن العاص در جواب گفت: اگر من نیز زمینی همانند زمین نشاستج داشتم، خداوند شما را زندگانی بسیار راحت و پر بار عطا می نمود. و عبدالرحمن بن خنیس الاسدی به او گفت: «آرزو داشتم که این زمین ملطاط مال تو بود». و ملطاط زمینی از زمین های خاندان کسری در کنار رود فرات بود. از این گفته او اشتر و یارانش بسیار خشمگین شدند و به اسدی گفتند: آیا آرزوی اموال ما را برای او داری؟ و پدر اسدی به او جواب داد: (او و چندین برابر این زمین را برای شما آرزو می کند). در نتیجه اشتر و یارانش برآشفتند و اسدی و پدرش را در مجلس امارت کتک زدند، تا جایی که هر دو بیهوش شدند. بنواسد از این واقعه خبردار شدند و به سوی مبنای مجلس امارت آمده و آنجا را محاصره کردند تا از مردان خود دفاع کنند. سعید ابن العاص آتش این فتنه را با هوشیاری و حکمت خویش خاموش کرده و بنی اسد را از اشتر و یارانش دور ساخت. پس از این واقعه، اشراف کوفه و صالحان آن شهر طبق نامه ای که به عثمان نوشتند خواستار اخراج اشتر و یارانش از کوفه شدند، و در نتیجه معاویه آنان را به شام فرستاد. (طبری ۸۵: ۵، ۸۶) و پس از آن معاویه آنان را از آنجا نیز اخراج نموده و آنها را به جزیره ابن عمر فرستاد تا زیر سیطره حکم عبدالرحمن بن خالد بن الولید باشند. تا اینکه پس از مدتی تظاهر به توبه نمودند، و اشتر برای ابلاغ توبه خویش و یارانش به مدینه و نزد عثمان رفت. عثمان به توبه آنان راضی شده و به او اختیار داد تا هر کجا که می خواهد برود. و او انتخاب کرد که بسوی یارانش که نزد عبدالرحمن بن خالد بن ولید در جزیره بسر می بردند برود. (طبری ۸۷: ۵، ۸۸) و در همان زمان که اشتر و یارانش توبه خود را در سال ۳۴ هجری بر عثمان عرضه می کردند، سبأیون در مصر، به هواداران خویش در کوفه و بصره نامه نگاری می کردند که بر ضد امیران خود شورش کنند، و نیز برای این شورش همگانی روز مشخصی را انتخاب کرده بودند. اما این روز برای هیچکدام از آنان مناسب از آب درنیامد بجز جماعت کوفه. و ریاست این شورش را یزید بن قیس الارجبی بعهدہ داشت. (طبری ۱۰۱: ۵)

و هنگامی که اشتر از مدینه نزد یارانش که پهلوی عبدالرحمن بن خالد بن ولید بودند رسید، نزد آنان نامه ای از یزید بن قیس الارجبی یافت که در آن آمده بود: «نامه من را بر زمین نگذارده و بی درنگ نزد من بیانید». همه این دعوت را شوم و ناپسند خواندند و نخواستند از آنجا حرکت کنند، بجز اشتر که پس از توبه اش عصیان پیشه کرده و به شورشگران کوفه پیوست. آنان در «جرعه» که مکانی مشرف بر قادسیه بود فرود آمدند، و در آنجا سعید بن العاص امیر کوفه را یافتند که از مدینه باز می گشت، و او را باز گرداندند. و نیز اشتر، خادم سعید بن العاص را در آنجا دید و گردن او را زد. و به عثمان ابلاغ شد که آنان می خواهند که سعید بن العاص از منصب عزل شده و ابوموسی الاشعری بجای او بنشیند. و عثمان طلب آنان را اجابت کرد. (طبری ۹۳: ۵، ۹۴) و هنگامی که نقشه آنان در سال ۳۴ هجری با شکست روبرو شده و فتنه آنان از همان سرزمین جرعه نرفت، سبأیون تصمیم گرفتند تا در سال بعد یعنی ۳۵ هجری نقشه خود را عملی ساخته، و همراه با حاجبانی که راهی حج می باشند، به بهانه حج به مدینه بروند. و اشتر در این جریان، خوارج کوفه را همراهی می کرد، و رئیس یکی از فرقه های چهارگانه آنها بود. (طبری ۱۰۴: ۵) و پس از رسیدن آنان به مدینه امیرالمؤمنین عثمان با آنها به مناقشه پرداخته و حجت خویش را در چیزهایی که در مورد او می پنداشتند، برایشان روشن ساخت. در نتیجه جمهور آنان به سخنان امیرالمؤمنین عثمان قانع شدند، و رؤسای خود را مجبور به رضایت به

را همراهی می‌کردند. پس ببینیم، طائفه‌ای که اینان سران آنان باشند، دنباله روان آنان چه کسانی خواهند بود؟!.

رفتن فتنه‌گران به شام نزد معاویه رضی الله عنه و عبد الرحمن بن خالد بن ولید و برخورد آن دو با آنها]

آنان فتنه و شورش برپا کردند و عثمان با تمسک به اجتهاد خویش آنها را اخراج کرد. در نتیجه آنان به‌مراه جماعت خویش نزد معاویه رفتند^۱. معاویه آنان را بخاطر فسادشان و هتک

پاسخ‌های عثمان نموده و برای بار اول از مدینه خارج شدند. اما اشتر و حکیم بن الجبله در مدینه باقی ماندند و آنان را همراهی نکردند. (طبری ۱۲۰: ۵) و هنگامی که مصریها به مکانی که به «بویب» معروف بود رسیدند، به سوارکاری برخوردند که برای آنان نقش پیک را بازی کرده و نامه مزعومی که قبلاً در مورد آن صحبت کردیم را به آنان ارائه کرد. (در این مورد بار دیگر نیز صحبت خواهیم کرد) و نیز (طبری ۱۹۴: ۵) نقل می‌کند که اشتر در گرده‌مائی که سبأیون قبل از خروج علی از کوفه به بصره جهت تفاهم با طلحه و زبیر و عایشه، تشکیل داده بودند شرکت داشت. در این گرده‌مائی سبأیون تصمیم گرفتند که قبل از اینکه میان علی از یکسو و طلحه و زبیر و عایشه از سوی دیگر صلح و تفاهمی صورت پذیرد، میان این دو گروه جنگ به راه اندازند. و در واقعه جمل عبدالله بن الزبیر و اشتر با هم گلاویز شدند، و اشتر بدست عبدالله بن الزبیر افتاد، و سخن مشهورش را بر زبان راند که: «من و مالک را بکشید». اما مالک الاشتر از دست او فرار کرد. و (طبری ۲۱۷: ۵) از شعبی نقل می‌کند که مردم اشتر را بنام مالک نمی‌شناختند، و اگر ابن الزبیر بجای آن سخن گفته بود: «من و اشتر را بکشید»، اشتر اگر هزار جان در تن داشت نیز از آن مهلکه جان سالم بدر نمی‌برد. و (طبری ۱۹۴: ۵) روایت می‌کند که علی هنگامی که پس از واقعه جمل، از بیعت فارغ شده و امارت بصره را به عبدالله بن عباس واگذار نمود، و این واقعه به اشتر ابلاغ شد، او خشمگین شده و گفت: «پس ما برای چه عثمان را کشته‌ایم؟!»، تا یمن برای عبیدالله، حجاز برای قثم، بصره برای عبدالله، و کوفه برای علی باشد؟!». آنگاه بر مرکب خویش سوار شده و بازگشت. این خبر به گوش علی رسید، و به لشکر دستور داد تا حرکت کنند و سرعت بگیرند. تا اینکه به اشتر رسید، و علی از اینکه از موضوع او آگاه است، نشانی از خود بروز نداد و از او پرسید، «چه شده است که بسیار به تندی می‌روی و از ما پیشی گرفته‌ای؟!». و اشتر از این ترسید که اگر آنها را ترک گفته و خارج شود، در نزد مردم شری بر پا شود.

بعدها اشتر در جنگ صفین شرکت کرد، و علی امارت مصر را پس از عزل سعدبن عباده به او داد. او هنگامی که به سرزمین «قلمزم» رسید، در آنجا عسلی خورد و پس از آن مرد. گفته می‌شود که این عسل مسموم بود. این واقعه در سال ۳۸ هجری اتفاق افتاد. (الإصابة ۴۸۲: ۳) (خ)

۱- فتنه و فساد آنان در آنروز بود که عبدالرحمن بن خنیس الأسدی و پدرش را در دارالاماره کوفه کتک زدند و اشراف مکه و صالحان آن شهر طبق نامه‌ای که به عثمان نوشتند خواستار اخراج اشتر و یارانش از کوفه

حرمت امت، به تقوای خداوند نصیحت کرد^۱. و حتی روایت می‌شود که روزی صعصعه بن صوحان به معاویه گفت: «چقدر برای ما از قریش حرف می‌زنی؟ پس بدان در آنروزهایی که قریش تجارت می‌کرد، اقوام عرب از تیغ شمشیر خویش نان می‌خوردند». و معاویه به او جواب می‌دهد: «وای بر تو. من اسلام را به تو یادآوری می‌کنم، و تو جاهلیت را به یاد من می‌آوری؟ خداوند کسانی که همانند شما را بدور امیرالمؤمنین جمع کردند، زشت سازد. چون شما نفع و یا ضرری ندارید. از اینجا بیرون بروید».

و ابن الکوا روزی معاویه را از اهل فتنه و دسیسه‌های آنان در همه گوشه و کنار مملکت آگاه می‌کند^۲ و آنگاه به عثمان نامه نوشته و او را از این مسئله آگاه می‌کند.

شدند. در نتیجه معاویه آنان را به شام فرستاد. کسانی که نزد معاویه فرستاده شدند، عبارتند از الاشر النخعی، ابن الکواء الشکری، صعصعه بن صوحان و برادرش زید، و کمیل بن زیاد النخعی، جندب بن زهیر الغامدی، جندب بن کعب الأزدی، ثابت بن قیس المنقع، عروه بن جعد البارقی، و عمرو بن الخزاعی. (خ)

۱- نص کلام معاویه همانگونه که (طبری ۸۶: ۵) روایت می‌کند، اینگونه است: «شما قومی از عرب هستید که زبان و دندان دارید، و پس از اسلام آوردن به شرف رسیده، و بر امتهای پیروز گشته‌اید، و مکانت و میراث آنها را صاحب شده‌اید. و به من گفته‌اند که شما به قریش طعنه می‌زنید. پس بدانید که اگر قریش نبود، شما همانند گذشته به ذلت می‌افتادید. برآستی که امروزه ائمه شما ستر و پوششی برای شما هستید، پس این پوشش و سد را بدور نیاندازید. و همانا ائمه جور و ظلم شما را با صبر زیاد تحمل می‌کنند. بخدا سوگند، شما در حیات و پس از مرگ خود، در آنچه بر سر رعیت و مردم آوردید، شریکان آنان خواهید بود. (خ)

۲- شاید کسی اینگونه سؤال کند که: آیا از آنچه در فاجعه کشته شدن امیرالمؤمنین عثمان دیدیم، این مسئله نتیجه نمی‌شود که عثمان شخصی غافل بوده، و از آنچه دسائس در گوشه و کنار مملکت می‌گذرد اطلاعی نداشته است؟

پس باید بگوئیم که این خلیفه علیرغم مشغولیتش به فتوحات گسترده‌ای که در زمانش اتفاق می‌افتاد، هرگز از دسائس جاری بر ضد او و اسلام غافل نبود. بلکه او با وجود ضعفی که دشمنان او به او نسبت می‌دادند، از همه احداث آگاهی کامل داشت. استاد مورخ، محمد عزه دروزه می‌گوید: ابن السوداء (یا عبدالله بن سبأ) و جماعاتش، همانگونه که در روایت طبری آمده است، در تبلیغات بر ضد عثمان و أمرائش فعالیت بسیار گسترده‌ای در پیش گرفتند. آنان نامه‌هایی را در مورد أمراء بدون هیچ نام و نشانه‌ای می‌نوشتند و آنها را برای افراد مختلفی در شهرها می‌فرستادند. این مسئله به گوش اهل مدینه رسید و آنان نزد عثمان آمدند و از او پرسیدند که آیا اینچنین نامه‌هایی به او نیز رسیده است؟ و او جواب داد برای من بجز امنیت و سلامت چیز دیگری نرسیده است. پس آنان او را از این موضوع آگاه کردند. و او به آنان گفت: شما شرکای من، و شهود مؤمنین هستید. پس با من مشورت کنید و بگوئید چکار کنم. مشورت آنان بر این بود که کسانی را که

به آنها اطمینان دارد به شهرهای مختلف فرستاده تا به مردم بگویند که آنان از عثمان هیچ منکری ندیده‌اند ... و همانا که امیران در بین مردم به قسط و داد رفتار می‌کنند. (طبری ۳۷۹: ۳)

آنگاه به اهالی شهرها نامه‌ای عام نوشته و در آن، مسئله شایعات و طعنه‌هایی که به امراء زده می‌شود ذکر نمود و در آن اظهار داشت که او منصب امارت مؤمنین را به این جهت بدست گرفته است که به معروف امر نموده، و از منکر نهی کند. و او نیز عمال و کارکنان خویش را بر همین اصل بکار گمارده است. و او حاضر است که به هرگونه شکایت و دادخواستی گوش فراداده، و بدینوسیله حق را برای صاحب حق بگیرد. و او از هر کسی که دعوی و شکایتی دارد درخواست کرد که در وقت مقرر آمده و تا به دعوی او رسیدگی گردد. آنگاه همه والیان شهرها را خوانده و آنان را از امر آگاه کرد و گفت: می‌ترسم که آنان در مورد شما راست بگویند. و آنان به او تأکید کردند که همگی بر راه حق و صلاح بوده، و آنچه بگوش او رسیده است بجز دسیسه و شایعه‌ای که در خفا منتشر می‌شود، چیز دیگری نیست. و برخی از آنان اینگونه پیشنهاد کردند که اینگونه افرادی که شایعه و دسیسه درست می‌کنند را باید تعقیب کرده و بقتل رسانند. پس او به آنان اینگونه دستور داد تا هوشیار بوده و در مسائلی که حقوق امت در آن پایمال نمی‌گردد، راه نرمی و ملاطفت بپیمایند. و یکی از این والیان معاویه بن ابی‌سفیان بود.

و برخی از مورخان نیز نوشته‌اند که عثمان برخی از خاصان خویش را جمع کرده و با آنان در امر مردم مشورت نمود. آنگاه به سخنان آنان گوش فراداده و سپس به آنان گفت:

«آنچه که گفتید شنیدم، و باید دانست که برای انجام هر کاری باید از در مخصوص به آن وارد شد. و مسئله‌ای که از آن بر این امت می‌ترسم انجام خواهد پذیرفت. و این دروازه بسته شده بالاخره باز خواهد شد. پس بگذارید تا با نرمی و موالات جلوی آن را بگیریم، مگر در حدود خداوند که در آن هرگز نمی‌توان نرمی نموده و از آن چشم‌پوشی کرد. و آسیاب فتنه خواهد گشت. پس خوش به حال عثمان اگر بمیرد و این چرخ فتنه را به حرکت در نیاورده باشد. مردم را آرام کنید و حقوق آنها را به آنان بدهید، پس اگر حقوق خداوندی را ادا کردید، دیگر از چیزی نترسید».

و نیز از دلایل دیگری که شجاعت و عزم عثمان را می‌رساند، موضع او است که در زمان هجوم شورشگران و اصحاب فتنه، بهنگام وارد شدن به خانه او جهت قتلش بخود گرفته بود. حال آنکه بزرگان و صحابه همراه با فرزندان خود از او می‌خواستند تا به آنان اجازه دهد تا از او دفاع کنند. اما او به همه کسانی که دستورات او را اطاعت می‌کنند، امر می‌کند که دست برداشته و سلاح خود را به زمین بگذارند، تا مبدا خون مسلمانان ریخته شود، و باشد که خود او قربانی این واقعه گردد.

پس بگذارید ببینیم که مردم، چه شجاعت نفسی، و چه صبری بیش از این می‌خواهند در مورد او ببینند؟ اگر شجاعت معنای نگاهداری نفس بهنگام سختیها، و صبر بر امور ناخوشایند بدون شکایت، و بردباری خستگی‌ناپذیر در مقابل بلاها، و ثباتی سرسختانه و لرزش‌ناپذیر در مقابل طوفانهای زندگی باشد، پس بگذارید بگوئیم که تا کنون هیچ مادری، فرزندی همانند عثمان را که این چنین الگوی صبر و شجاعت و ثبات بوده، و در قوه یقین خویش اینچنین راسخ باشد، بدنیا نیاورده است. چون هرگز هیچکسی که در

او همه این اشخاص را نزد معاویه می فرستد. و معاویه آنان را اخراج می کند.^۱ و آنگاه نزد عبدالرحمن بن خالد بن ولید رفتند.^۲ او آنان را به زندان انداخت، و آنان را تویخ نموده و به آنان گفت: آنچه به معاویه می گفتید، به من نیز بگویند^۳ و زندگی را بر آنان تنگ کرده و آنان را با ذلت پشت سر خویش براه می برد تا اینکه پس از یکسال توبه کردند.^۴ و آنگاه به عثمان نامه نوشته و خبر آنان را به او داد. و عثمان به او نوشت که آنان را نزد من بفرست. پس هنگامی که نزد عثمان آمدند، توبه خود را تجدید کردند و بر صدق کلام خویش قسم خوردند، و از آنچه به آنان نسبت داده شده بود تبرئه جستند.^۵ عثمان به آنان اختیار داد که انتخاب کنند، به کجا می خواهند

مقامی همانند مقام عثمان باشد، آنچه را که او کشیده است، نکشیده است، و نیز هیچکس همانند عثمان اینگونه بلا و محنت را با صبر جلیل بسوی مرگ و قتل تحمل نکرده است. آری این چگونه صبری است که شخصی را با آگاهی و بصیرت بسوی مرگ و قتل می کشاند، اما با داشتن انواع قدرت مبارزه، به این مرگ خوشآمد می گوید؟ اگر او می خواست، می توانست از منفذ و سوراخی پای به فرار گذاشته، و در جایی پنهان شده و مانند بسیاری افراد این دور و زمان به زندگی خویش ادامه دهد. اما باید بداینم که عثمان رضی الله عنه - آنگونه که سبک عقلا ن سبک مغز می پندارند - نه ضعیف بود و نه مستضعف. بلکه او دارای ایمانی قوی، یقینی عظیم، نفسی بسیار بزرگ، شجاعتی بی مانند، صبری نبیل، و بصیرتی نافذ بود، که خود را قربانی امت خویش ساخته و بدین ترتیب بزرگترین قواعد نظم و نظام را در تکوین اجتماعی امت بر زمین کوبیده است. (م)

۱- معاویه در مورد آنان به عثمان اینگونه می نویسد: «قومی بسوی من آمدند که عقل و دین ندارند. اسلام دست و پای آنان را بسته، و عدل آنان را زجر می دهد. آنان خدا را نخواسته و به حجت سخن نمی گویند. بلکه تنها هم آنان فتنه و شورش، و اموال اهل ذمه است. و خداوند آنان را آزمایش نموده و سپس مفتضح و رسوا خواهد کرد... (طبری ۸۷: ۵)

۲- او از سوی معاویه، ولایت حمص را در دست داشت و منطقه جزیره، حران و رقه از او تبعیت می کرد. (خ)
 ۳- البته این گفته او پس از این بود که گفت: «ای بازیچه های شیطان، ناخوش آمدید. شیطان حسرت بدل بازگشت و شما هنوز پرنشاطید؟ خداوند مرا بکشد اگر شما را ادب نکنم تا جایی که حسرت بدل بازگردید...» (خ)

۴- او هنگامی که بر اسب سوار می شد، آنان را پیاده براه می برد و همینکه به «صعصعه» می رسید، به او می گفت: «ای فرزند دون، آیا نمی دانستی کسی که خیر و نیکی او را اصلاح نسازد، شر او را اصلاح خواهد ساخت؟ چه شده است که همانگونه که با معاویه و سعید سخن می گفتم، با من سخن نمی گویی؟»

و آنگاه آنان جواب می دادند: «بسوی خدا توبه می کنیم، از ما بگذر تا خدا از تو بگذرد» (طبری ۸۷: ۵، ۸۸)
 ۵- کسی که نزد امیرالمؤمنین عثمان به مدینه رفت، اشتر نخعی بود که از طرف خویش، ابناء صوحان، ابن الکواء و دیگران جهت تجدید توبه هایی که قبلاً نزد عبدالرحمن بن خالد بن الولید بر زبان رانده بودند، به

بروند. پس هر کدام از آنان جایی را انتخاب کرد: کوفه، بصره، و مصر. پس آنان را به این بلاد فرستاد. اما هنوز در این اماکن استقرار نیافته بودند که دست به شورش زده و جمعی نیز به آنان پیوستند.^۱

[رفتن فتنه‌گران به مدینه و گفتگو با عثمان رضی الله عنه و برگشت از مدینه]

کسانی که بسوی عثمان رفتند، از این قرار بودند: عبدالرحمن بن عدس البلوی رئیس اهل مصر^۲، حکیم بن جبلة رئیس اهل بصره^۱، و الاشر مالک بن الحارث النخعی ریاست اهل کوفه

نزد عثمان رفته بود. اما مسئله این بود که فتنه در همین چند نفر خلاصه نشده، بلکه بذر پلید آن به دست ابن سبأ بود که در فسطاط اقامت داشت، و نیز در بصره بال و پر گشوده بود. و همچنین اشتر و اخوانش در کوفه همپیمانانی داشتند. در نتیجه هنگامی که اشتر جهت تجدید توبه خود و بارانش به مدینه رفته بود، همکاران ابن سبأ با بصره و کوفه جهت تعیین زمانی مجدد برای شورش بر علیه حکام مکاتبه می‌کردند. و هنگامی که اشتر با توبه خویش از نزد عثمان بازگشت، پهلوی یاران خویش که هنوز نزد عبدالرحمن بن خالد بن ولید بودند، نامه‌ای از کوفه یافت که در آن از آنان دعوت به عمل آمده بود تا در شورش بر علیه حکام و والیان شرکت کنند. تنها کسی که از این دعوت بسوی فتنه و شر شادمان شد، اشتر بود و که خیلی زود توبه خویش را فراموش کرده بود. او بی‌درنگ بسوی کوفه رفته، و به این فتنه و شورش که در تاریخ به «یوم الجرعه» (روز جرعه) معروف است پیوست، که این واقعه در سال ۳۴ هجری بوقوع پیوست. (خ)

۱- هنگامی که سبأیون در سال ۳۴ هجری موفق به شورش یاد شده نشدند، تصمیم گرفتند که در سال بعد (۳۵ هجری) خود را برای شورش و فتنه دیگری که دائره‌اش بسیار وسیعتر بود آماده کنند. آنان می‌خواستند تا در زمانی که حجاج بصره، کوفه، و مصر در سال ۳۵ هجری برای زیارت حرمین شریفین و طاعت خداوند به مدینه و مکه وارد می‌شوند، آنان نیز به همین بهانه و درحقیقت برای فتنه و آشوب و شر و گناه بدنبال آنان براه افتاده و وارد مدینه شوند. آنان اینگونه حرکت خود را تنظیم کرده بودند که در دوازده فرقه، یعنی چهار فرقه از مصر، چهار فرقه از بصره، و چهار فرقه از کوفه براه بیافتند. هر فرقه شامل صد و پنجاه نفر می‌شد، یا بهتر بگوئیم، از هر شهر ششصد نفر. (خ)

۲- او سوارکاری شاعر بود که با لشکر فتح به مصر نازل شد، و در سیرت او تنها مسئله‌ای که او را معروف کرده است همین شرکت او در این فتنه بوده است. او ادعا می‌کرد که یکی از کسانی است که در زیر درخت با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کرده است. من فکر می‌کنم که او از سران مدبر فتنه نبوده است، بلکه مدبرین فتنه از عشق او به ریاست، سن، و مقامش در بین سوارکاران قبائل عربی در مصر استفاده کرده و ریاست یکی از فرقه‌های چهارگانه‌ای که از مصر بسوی مدینه می‌رفت را به واگذار کردند. و ریاست سه فرقه دیگر را کنانه بن بشر التجیبی، سودان بن حمران السکونی، و قتیبه السکونی بعهده داشتند. و فرمانده کل آنان غافقی ابن حرب الکعکی بود. عبدالرحمن بن عدیس در زمان محاصره عثمان بسیار به او و اهله فشار می‌آورد.

را به عهده داشتند^۲. آنان در هلال ذی القعدة سال ۳۵ هجری وارد مدینه شدند^۳. عثمان از آنان استقبال کرد. آنان به او گفتند: قرآن را بیاور. و او گفت قرآن را بیاورند. آنگاه به او گفتند: سوره یونس را باز کن و بخوان. عثمان شروع به خواندن کردن تا هنگامی که به این آیه رسید: ﴿عَلَىٰ اللَّهِ أَذِنَ لَكُمْ لَمَّا عَلَىٰ اللَّهِ تَفَتَّرُونَ﴾ [یونس: ۵۹]. آنگاه به او گفتند همینجا بس است. و از او پرسیدند: آنچه را که تو بر «حمی» افزوده‌ای، آیا خداوند به تو اجازه داده است، یا اینکه بر خداوند افترا می‌زنی؟ او جواب داد که این آیه اصلاً در مورد چیز دیگری نازل شده است، و حتی عمر نیز حمی گرفت، و مقدار شتران زیاد شد، و من نیز بر مقدار حمی افزودم.

آنان بهمینگونه از او سؤال می‌کردند، و عثمان در جواب‌هایش بر آنها غالب بود، تا اینکه به آنان گفت: شما چه می‌خواهید؟ پس آنان میثاق نامه‌ای نوشته، و در آن پنج و یا شش بند وجود داشت: تبعیدشدگان باید باز گردند، به اشخاص محروم باید اعطا شود، فیه در اختیار همه قرار بگیرد، در تقسیمات عدل بکار رود، و از افراد دارای امانت و قوت استفاده شود.

و او نیز از آنان پیمان گرفت که با جماعت مخالفت نکنند، و جماعتی را پراکنده نکنند. و آنگاه همه راضی بازگشتند^۴. و نیز گفته می‌شود که علی را بسوی آنان فرستاد، پس به پنج بند فوق الذکر راضی شده و باز گشتند.

- عاقبت او این بود که در جبل الخلیل در نزدیکی حمص، هنگامی که نزد یکی از اعراب اقرار کرد که او از قاتلان عثمان است، بدست او بقتل رسید... (خ)
- ۱- در مورد او قبلاً صحبت کردیم که او امیر یکی از فرقه‌های چهارگانه اهل بصره بود، و سه نفر دیگر از این قرارند: ذریح بن عباده العبیدی، بشر بن شریح الحطم، و ابن محرش الحنفی. و ریاست کل آنان را حرقوص بن زهیر السعدی بعهده داشت. (خ)
- ۲- در مورد او قبلاً صحبت کردیم. او امیر یکی از فرقه‌های چهارگانه اهل کوفه بود، و سه نفر دیگر از این قرارند: زیدبن صوحان العبیدی، زیدابن النضر الحارثی، و عبدالله بن الاصم. و ریاست آنان را عمروبن الاصم بعهده داشت. (خ)
- ۳- آنان در خارج از مدینه مقرر گرفتند. شورشگران بصره در ذی حشب، شورشگران کوفه در أعوص، و عامه آنان در ذی المروه جای گرفتند. (خ)
- ۴- کسانی که برای شورش در مدینه از شهرهای خویش براه افتاده بودند، را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: اولاً رؤسائی که بر حسب درجات متفاوت خویش دیگران را گمراه کرده و فریب می‌دادند، و ثانیاً دیگران که همه گمراه شده و گول خورده بودند، که این دسته اکثریت را تشکیل می‌دادند، و بعلت تبلیغات و دروغ‌های گروه

[یورش فتنه‌گران بر مدینه و محاصره کردن عثمان رضی الله عنه]

و در هنگامی که آنان در حال بازگشت بودند، سوارکاری چندین بار متوالی از کنار مصریان می‌گذرد و خود را به آنان عرضه می‌کند^۱. مصریان نیز پس از دیدن این همه رفت و آمد، او را گرفته و از او می‌پرسند که جریان چیست؟ و او می‌گوید که من فرستاده امیرالمؤمنین عثمان بسوی عاملش در مصر می‌باشم^۲. آنان او را می‌گیرند و نزد او نامه‌ای می‌یابند که توسط عثمان و

اول فکر می‌کردند که افراد زیادی مظلومانه در تبعید بسر می‌بردند، و یا اینکه حق بسیاری از افراد نیز از آنها گرفته شده است، و یا ...

در صفحه‌های گذشته، شهادت و اعتراف راستگو و صادقترین دو شاهد موجود در عراق، یعنی حسن البصری و ابن سیرین را در مورد وفور رزق و نعمتهای بی‌شمار که منادی عثمان در هنگام تقسیم آن در شهر جار می‌زد را شنیدیم، و خواندیم. و نیز شهادت و اعتراف امام شعبی در مورد کثرت رزق و خیر حتی بر کنیزان و غلامان را دانستیم. در نتیجه هنگامی که عامه مردم جواب‌های عثمان را شنیده و حقیقت را دانستند، قانع شده و همگی به سوی شهرهای خویش بازگشتند. بازگشت آنان، با توجه به مسیرهای مختلف شهراهایشان، از دو طریق انجام گرفت. مصریان راه شمال غرب را در پیش گرفتند تا به موازات ساحل بحر احمر حرکت کرده و به سوئز و مصر برسند. و اهالی بصره و کوفه نیز راه شمال شرق را پیش گرفتند تا از زمین‌های عراق به شهرهای خود بروند. (خ)

۱- و جالب این است که این سوارکار که از کنار آنان می‌گذرد، براه خود ادامه نمی‌دهد تا از آنجا دور شود، بلکه چندین بار از کنار آنان گذشته و خود را به آنان عرضه می‌کند، تا انتظار به او جلب شده و به او مشکوک شوند. پس باید گفت تدبیرگران این نیرنگ و کسانی که این مرد را اجیر کرده بودند، همین مسئله را می‌خواستند که لشکریان این مرد را متوقف کرده و از او بپرسند مسئله چیست. تا بدینوسیله پس از اینکه خداوند شر این فتنه را از سر مسلمانان کم کرده بود، این فتنه تجدید گردد.

و هرگز معقول نیست که بگوئیم تدبیر این نمایشنامه کار عثمان و مروان، و یا کس دیگری که به آنها ربط داشته است بوده است. چون در تجدید این فتنه برای آنان هیچ مصلحتی وجود نداشت. اما مصلحت برای کسانی بود که این فتنه را در اول بار براه انداخته بودند. یعنی مالک اشتر و حکیم بن الجبله که همراه با جماعت خویش مسافرت نکرده و در مدینه باقی مانده بودند. (طبری ۱۲۰: ۵) و باید گفت که آنان بجز تدبیر این نمایشنامه و فرستادن این سوارکار، هیچ کار دیگری نداشتند تا بخاطر آن در مدینه باقی بمانند. (خ)

۲- و آنان تصریح کرده بودند که این نامه برای عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح فرستاده شده است. (طبری ۱۲۰: ۵) پس باید بدانیم که هرگز معقول نیست که عثمان و یا مروان این نامه را به عبدالله بن سعد ابی‌سرح نوشته باشند. چون پس از اینکه شورشگران از مصر بقصد مکه خارج می‌شوند، عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح به عثمان نامه نوشته و از او اجازه آمدن به مدینه را می‌خواهد. (طبری ۱۲۲: ۵) و می‌دانیم که او حقیقتاً از مصر خارج شده و راه «عریش»، فلسطین، و عقبه را پیش گرفته بود. پس هنگامی که دشمن خدا و

به مهر او برای عاملش در مصر نوشته شده و از او خواسته است که هنگام رسیدن این افراد به مصر، آنان را کشته و دست و پایشان را ببرد.^۱ آنان آنگاه بسوی مدینه بازگشتند.^۲ و نزد علی آمده

رسولش، و کسی که بر خلیفه خروج کرده است یعنی محمد بن ابی حذیفه حاکمیت مصر را بدست داشته باشد، چگونه عثمان و یا مروان به عبدالله بن سعد بن ابی سرح این را نامه می‌نویسند، حال آنکه طبق نامه ارسالی از سوی او می‌دانند که او برای آمدن به مدینه از مصر خارج گشته است؟ (خ)

۱- اخباری که در آن آمده است که شخص سوارکار، از غلامان عثمان، و شتری که بر آن سوار بود، شتر صدقه می‌باشد، و اینکه عثمان به این مسئله اقرار کرده است، همه اخباری مرسل می‌باشند که گویند آن یا معلوم نیست، و یا اینکه روایان آنان به صدق و امانت معروف نبوده و نام خوشی ندارند. و همچنین مضمون نامه در روایات بسیار مختلف است. در بعضی از روایات آمده است «اگر عبدالرحمن بن عدیس نزد تو آمد او را صد ضربه حد زده، سر و ریشش را تراش و او را به زندان ببانداز و تا اینکه در مورد او حکم دهم. و با عمر بن الحمق نیز اینچنین کن». و در روایتی دیگر: «اگر محمد بن ابوبکر الصدیق نزد تو آمد، - و فلانی و فلانی - پس آنان را بکش و نوشته‌ای که با خود دارند از بین ببر تا اینکه به تو بگویم چکار کنی». و در روایت سوم، مضمون نوشته اینگونه است که همه را بقتل رسانده و به صلیب بکشد، و دست و پای آنان ببرد. و این همه اختلاف در روایت‌ها در مضمون یک نوشته، از اموری است که بر شک و شبهه آن می‌افزاید. (خ)

۲- و عجیب‌تر از همه اینکه قافله شورشگران عراقی که از قافله مصریان بسیار دور بودند، بهمراه قافله مصریان و در آن واحد به مدینه بازگشتند. و یا بعبارت دیگر قافله عراقیان که در جهت دیگری و دور از قافله مصریان در حرکت بودند در همان وقت رجوع قافله مصریان به مدینه، آنان نیز به مدینه بازگشته، و گویی اینکه با هم قرار ملاقات و میعاد گذاشته باشند، بهمراه هم به مدینه رسیدند. و معنی این مسئله این است که کسانی که آن سوارکار را بکار گرفته بودند تا نقش حامل نوشته و را در مقابل مصریان بازی کند، سوارکار دیگری را نیز بکار گرفته بودند تا از مدینه بسوی قافله‌های عراقیان شتافته و به آنان بگوید که مصریان نوشته‌ای را یافته‌اند که عثمان برای عبدالله بن سعد در مصر نوشته بود که محمد بن ابوبکر را بقتل رساند. (طبری ۱۰۵: ۵) می‌گوید:

علی به آنان گفت: «ای اهل کوفه و ای اهل بصره، چگونه از آنچه مصریان در مورد نامه کشف کرده بودند آگاه شدید، حال آنکه فرسنگها از ما دور شده بودید، و سپس دوباره بسوی ما بازگشتید. بخدا سوگند که این مسئله از مدینه آب می‌خورد». (علی کرم الله وجهه در این جا به باقی ماندن اشتر و حکیم بن الجبله در مدینه اشاره می‌کند، و اینکه اینان همان کسانی هستند که این نمایشنامه را ترتیب داده و این نقشه را چیده‌اند). شورشگران عراقی در پی این گفته علی کرم الله وجهه می‌گویند: «هر گونه می‌خواهید این مسئله را تفسیر کنید. ما به این مرد (عثمان) احتیاجی نداریم. به او بگویید که برود». و این مسئله بخودی خود اقرار و اعترافی از آنان مبنی بر این است که داستان نوشته ساختگی بوده، و غرض اول و آخر و از این موضوع، خلع امیرالمؤمنین عثمان و ریختن خون وی می‌باشد. همان خونی که خداوند با داخل شدن عثمان به شریعت رسول خدا صلی الله علیه و آله، آن را مصون داشته بود. (خ)

و به او گفتند: «آیا دیدی که این دشمن خدا در مورد ما اینگونه نامه نوشته است؟ و به این صورت خون او حلال شده است. پس بلند شو و با ما بیا تا نزد او برویم». و علی جواب داد: «بخدا سوگند که با شما نخواهم آمد». به او گفتند: پس چرا به ما نوشته‌ای که بازگردیم؟ و علی جواب می‌دهد: «بخدا قسم که من نامه‌ای به شما ننوشته‌ام». پس همه به یکدیگر نگاهی کردند و آنگاه علی از مدینه خارج شد.^۱

آنان آنگاه بسوی عثمان رفتند و به او گفتند: تو این نامه را درباره ما نوشته‌ای. و عثمان به آنان گفت: بر شما است که دو شاهد از مسلمانان آورده، و یا اینکه دلیلی عرضه کنید. آنان این مسئله

۱- (طبری ۱۰۸: ۵) و این گفتگویی که میان علی و شورشگران در گرفته است، در همه روایات آمده است. و نیز این گفتگو نصی قاطع است مبنی بر اینکه، همان دستی است که این این نامه را از سوی عثمان تزویر کرده بسوی عراقیان فرستاد، تا به مدینه باز گردند، همان دست نیز نامه‌ای را از سوی علی تزویر کرده و آن را برای عراقیان می‌فرستد که به مدینه بیایند. و قبلاً گفتیم که این شورشگران بر دو گروه بودند: فریب خورده و فریب‌دهنده. در نتیجه می‌بینیم که آن کسانی که پس از قسم خوردن علی مبنی بر عدم ارسال این نامه با تعجب به یکدیگر نگاه می‌کنند همان گروهی هستند که فریب‌خورده هستند و گول خورده‌اند. و از این مسئله در تعجب هستند که اگر علی این نامه را ننوشته است، پس چه کسی می‌تواند بنام علی این نوشته را جعل کرده باشد؟ و در صفحات آینده خواهیم دید که مسروق بن الابداع الهمدانی (که از ائمه اعلام می‌باشند) ام المؤمنین عایشه را عتاب می‌کند که چرا به مردم نامه نوشته و آنان را به خروج بر علیه عثمان فرمان داده است؟ و ام المؤمنین نیز به خداوند قسم می‌خورد که او هرگز به کسی نوشته و نامه‌ای ننوشته است.

ای مسلمان این عصر و هر عصر، همانا دست‌های جنایتکاران که این نامه‌های دروغین را بر زبان عایشه، علی، طلحه و زبیر جعل نمود، همان دستی است که همه این فساد را ترتیب نموده و این فتنه را از اول و تا به آخر پی‌ریزی کرد. و نیز این اشخاص همان کسانی هستند که آن نامه مزعومه را از زبان عثمان جعل نموده و آن را بسوی عاملش در مصر فرستادند، حال آنکه عثمان کاملاً می‌دانست که در آن زمان در مصر هیچ عاملی ندارد. و نیز دست‌های که این نامه را به نام عثمان جعل کرد، همان دست‌هایی است که نامه دیگری، را بنام علی جعل می‌کند. و همه این‌ها را بخاطر این است که شورشگران را پس از اینکه سلامتی موضع حق و خیر خلیفه خود اطمینان حاصل نموده و مدینه را ترک کرده و دانستند که هر آنچه در مورد عثمان می‌گویند، بجز کذب و شایعه‌ای بیش نیست، دوباره به مدینه باز گردانند. پس باید دانست که در نتیجه این توطئه، فقط داماد رسول خدا ﷺ که از سوی رسول خدا به بهشت بشارت داده شده بود، قربانی این جنایت سبایی فاجر نمی‌گشت، بلکه تمامی اسلام، و نیز همه نسلهای اسلامی که در تاریخ طاهر و درخشان خود را اینگونه زشت و مشوه دریافت نموده‌اند، قربانی دسیسه آن یهودی خبیث و هواداران هوی‌پرست او گردیدند. (خ)

را از او قبول نکردند^۱ و عهد او را نقض کرده^۲ و او را محاصره کردند.

و نیز روایت شده است که اشتر نزد عثمان رفته و به او می‌گوید: قوم از تو می‌خواهند که یا خود را خلع کنی، و یا از خود قصاص بگیری، و یا اینکه آنان تو را بکشند. و عثمان جواب داد: اما اینکه خلع شوم، پس هرگز امت محمد صلی الله علیه و آله را بحال خود رها نخواهم کرد. و اما اینکه از خود قصاص بگیرم، پس دو یار قبل از من از خودشان قصاص نگرفتند که من بگیرم، و بدن من نیز این تحمل را ندارد^۳.

و نیز روایت می‌شود که مردی به او گفت: نذر کرده‌ام که خون تو را بریزم. و عثمان به او گفت: به پهلوی من زخم وارد کن. و او با شمشیر خود به پهلوی او ضربه وارد کرده و از آن خون جاری شد. و سپس آنمرد بر مرکب خویش سوار شده و آنجا را ترک کرد^۴.

۱- چون آنان بجهت قبول حرف حق، و یا گردن نهادن به امر شرع نیامده بودند، بلکه آنان آمده بودند که او را خلع نموده و خون او را بریزند. (خ)

۲- همانگونه که قبلاً گفته شد آنان عهد کرده بودند که با جماعت مخالفت نکرده و جماعتی را متفرق نکنند. (خ)

۳- این خبر در (تاریخ طبری ۱۱۷: ۱۱۸، ۵)، (البدایة والنهایة ۱۸۴: ۷)، و (أنساب الاشراف ۹۲: ۵) بلاذری آمده است.

۴- این خبر در کتاب «التمهید» نوشته امام ابوبکر باقلانی ص ۲۱۶ آمده است. و از آن عجیب‌تر، چیزی است که طبری (۱۳۷: ۵، ۱۳۸) روایت می‌کند که: عمیر بن ضابیء البرجمی، و کمیل بن زیاد النخعی بر طبق توافقی که در کوفه رخ داده بود، برای کشتن عثمان به مدینه آمدند. و هنگامی که به مدینه وارد شدند، عمیر از این مسئله شانه خالی کرده و خود را کنار کشید. و کمیل به کمین خلیفه نشست تا اینکه عبور کند. و هنگامی که ایندو به هم رسیدند، عثمان از دیدن او و حرکات او مضطرب گشته و به صورت کمیل ضربه‌ای می‌زند و او با نشیمنگاهش بر زمین می‌افتد. او به عثمان می‌گوید: «مرا به درد انداختی یا امیرالمؤمنین». و عثمان به او می‌گوید: «آیا مرا نمی‌خواستی؟» و کمیل می‌گوید: «قسم به خداوندی که بجز او معبودی نیست که من قصدی نداشتم». و در نتیجه مردم بگرد آنان جمع می‌شوند و به عثمان می‌گویند: «بگذارید او را بگردیم یا امیرالمؤمنین». و عثمان می‌گوید: «بخیر گذشت. و من نمی‌خواهم نزد او چیزی بیابم که او آن را انکار می‌کند». و آنگاه به کمیل می‌گوید: «اگر مسئله به همان صورت است که می‌گویی، پس بیا و از من قصاص بگیر. چون بخدا فکر کردم که تو قصد من را داری». و نیز گفت: «اگر راست بگویی پس خداوند تو را جزای نیک دهد، و اگر به او دروغ بگویی، خداوند تو را خار و ذلیل سازد». و آنگاه عثمان بر دو پایش بر زمین نشسته و به او گفت: «قصاصت را بگیرد». و کمیل جواب داد: «بخشیدم».

خواننده گرامی، موضع عثمان در این مقطع را نمی‌توان موضعی دانست که از یک خلیفه سر می‌زند، بلکه این گونه اخلاق، اخلاق کسی است که به خلق انبیاء آراسته گردیده است. و همواره باید دانست که خداوند

[سخنان ابن عمر رضی الله عنهما به عثمان رضی الله عنه]

و ابن عمر بر او وارد شد، و عثمان به او گفت: ببین که اینجا چه می‌گویند. آنان می‌گویند: یا اینکه از خلافت کناره‌گیری کن، و یا اینکه تورا بقتل می‌رسانم. و ابن عمر به او گفت: آیا تو در این دنیا جاوید خواهی ماند؟ و عثمان جواب داد: نه. ابن عمر باز پرسید: آیا مسئله بالاتر از این است که تورا می‌کشند؟ و عثمان گفت: نه. ابن عمر پرسید: آیا آنان مالک جهنم و بهشت می‌باشند؟ و عثمان جواب داد: نه. و ابن عمر گفت: پس هرگز پیراهن خلافتی را که خداوند تورا به آن پوشانیده است، از تن خویش بدر میاور. چون در این صورت مسئله صورت رسم و سنتی در می‌آید، و مردم همینکه از خلیفه خویش سیر شدند، یا او را خلع کرده، و یا او را خواهند کشت^۱.

[عثمان رضی الله عنه با بیان کارهای خود در راه اسلام از خود دفاع می‌کند]

عثمان با آنان صحبت کرد، و با تمسک به حدیث صحیح برای آنان در مورد بنیان مسجد، حفر بئر (چاه) رومه، و نیز سخن رسول خدا در مورد لرزیدن کوه احد^۲ حجّت و دلیل آورده که همه آنان به گفته‌های او اقرار و اعتراف کردند. و به ثبوت رسیده است که عثمان از بالای خانه آنان را مخاطب قرار داده و گفت: آیا دو پسر محدودج در میان شما هستند؟ شما را بخدا از شما دو نفر می‌پرسم، آیا می‌دانید که عمر گفته بود: ربیعه فاجر و یا غادر است، و من حقوق آنان، و

به بنده‌اش مهلت داده ولی در مؤاخذه او اهمال نمی‌کند. چون تاریخ اینگونه می‌گوید که «حجاج» پس از چهل سال آمده و ضایع و کمیل را بخاطر زشتیهایشان در قبال این مرد که قلبش آکنده از رحمت خداوند بود، بقتل برساند.

۱- بلاذری این خبر را در کتاب أنساب الأشراف (۷۶: ۵) از نافع از ابن عمر وارد ساخته است. و قبل از اینکه ابن عمر خلیفه خویش را به این از خود گذشتگی پند دهد، عثمان خودش نیز به این مسئله راضی بود. چون ابن ماجه در مقدمه سنن خویش (باب ۱۱ ج ۱ ص ۲۸) از حدیث نعمان ابن بشیر از ام المؤمنین عایشه نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله به عثمان گفته بود: «ای عثمان، اگر روزی خداوند تورا بر این امر ولایت داد، و منافقین می‌خواستند که لباسی را که خداوند به تو پوشانیده است از تنت بدر آورند، هرگز آن را بدر میاور». و این مسئله را سه بار تکرار می‌کند. و امام احمد نیز این حدیث را از عایشه به الفاظ مختلفی از عروه بن الزبیر، نعمان ابن بشیر، و دیگران روایت می‌کند.

۲- انس نقل می‌کند که نبی صلی الله علیه و آله از کوه احد بالا رفت در حالی که ابوبکر و عمر و عثمان همراه او بودند. و کوه احد لرزیدن گرفت. ایشان صلی الله علیه و آله با پای خود به احد ضربه‌ای زد و گفت: «ای احد آرام باش چون بر تو یک نبی، یک صدیق، و دو شهید ایستاده‌اند». این حدیث را بخاری نقل می‌کند. (م)

حقوق قومی که از فاصله یک ماه آمده‌اند را با هم برابر نخواهم کرد؟ و من در یک غزوه به آنان پانصد افزودم، تا اینکه آنها را به پای دیگری رسانیدم. گفتند: آری.

عثمان گفت: شما را بخدا می‌خواهم بیادتان بیاورم که، آیا شما نبودید که نزد من آمده و گفتید: ... اشعث بن قیس را برکنار کن. و من او را برکنار کرده و شما را بجای او گذاشتم؟ گفتند: آری. عثمان گفت: خداوندا، اینها نیکیهایی مرا کفران کردند، و نعمت من را تبدیل کردند. خداوندا، آنان را هرگز از امامشان راضی مگردان، و نیز هرگز امامی را از آنان راضی مگردان.

[موضعگیری عثمان رضی الله عنه در دفاع از خود یا تسلیم شدن به تقدیر خداوند و آخرین لحظات زندگی‌اش]

و نیز روایت می‌شود که عبدالله بن عامر بن ربیع می‌گوید: با عثمان در خانه‌اش بودیم، و عثمان گفت: به همه کسانی که از او امر من اطاعت می‌کنند می‌گویم که سلاحهای خود را زمین گذارده و به آن دست نبرند^۱. و آنگاه رو به ابن عمر کرده و گفت: ای ابن عمر - ابن عمر شمشیر خویش را بهمراه داشت - برو و این مسئله را به مردم بگو^۲. پس ابن عمر از خانه خارج شد، و

۱- همه خبرهای رسیده از موضعگیری عثمان در مورد دفاع از خویش و یا تسلیم شدن به قضا و قدر خداوندی، به این مسئله گواهی می‌دهند که عثمان از فتنه منزجر بود، و هرگز نمی‌خواست خون مسلمان ریخته شود. چون او در آخر امر آرزو داشت که قوای نیرومند در دست داشته باشد تا توسط آن بتواند فقط به دل شورشگران هیبتی افکنده، تا از شورش خویش دست بردارند. که در این صورت استفاده از سلاح نیز ضرورتی نداشت. و قبل از اینکه امور به اینجا برسد، معاویه نیز به او پیشنهاد کرد از لشکر شام برای او نیرویی بفرستد، تا گوش به فرمان او باشند. اما او این پیشنهاد را رد کرد چون نمی‌خواست جا را بر اهل دارالهجره یعنی مدینه توسط ورود لشکری از شام تنگ کند. (طبری ۵: ۱۰۱) و او هرگز فکر نمی‌کرد که جرأت برادران مسلمانش به این حد برسد که خون اولین مهاجر در راه خدا را به زمین بریزند. پس هنگامی که شورشگران به گرد او جمع شده و او دانست که مسئله دفاع، باعث ریخته شدن خون مسلمانان می‌گردد، به همه کسانی که از او اطاعت می‌کردند دستور داد تا اسلحه خود را بر زمین گذاشته، و از هر گونه عنف و خشونت خودداری کنند. و این اخبار را هم دوستداران و هم دشمنان عثمان نقل نموده‌اند. در نتیجه شورشگران قد علم کرده، و عثمان نیز از این مسئله خوشحال می‌گشت با وجود اینکه می‌دانست او فقط به عنوان شهید از این دنیا خواهد رفت. (خ)

۲- در کتاب البدایة والنہایة (۱۸۲: ۷) از مغازی ابن عقبه آمده است که: ابن عمر هرگز بجز روز قتل عثمان و نیز روزی که نجره الحروری در زمان عبدالله بن زبیر می‌خواست همراه با خوارج به مدینه وارد شود، در موضع دیگری شمشیر نبسته بود. (خ)

شورشگران به خانه ریختند و او را کشتند^۱.

و زید بن ثابت نزد او آمده و به او گفت: انصار در نزد در خانه تو ایستاده‌اند و فقط منتظرند که تو به آنان اجازه بدهی و می‌گویند: اگر عثمان اجازه بدهد، ما دو بار انصار خداوند خواهیم گشت. و عثمان جواب داد: من به این مسئله احتیاجی ندارم. به آنان بگوئید که اینجا را ترک کنند^۲. و ابوهیره به او گفت: امروز جنگ و قتال در جوار تو بسیار زیبا است. و عثمان به او

۱- در (تاریخ طبری ۱۲۹: ۵) اینگونه آمده است که آخرین کسی که از خانه عثمان خارج شد، عبدالله بن الزبیر بود که عثمان او را به همراه وصیتش نزد پدرش (زبیر) فرستاد. و او را اینگونه دستور داد که نزد اهل دار (کسانی که برای دفاع از عثمان در نزد خانه او جمع شده بودند) رفته و از آنان بخواهد تا به خانه‌هایشان باز گردند. در نتیجه عبدالله بن الزبیر آخرین کسی بود که از نزد عثمان خارج شد، و او همواره در مورد کشته شدن عثمان و وقایع آنروز سخن می‌گفت. و عثمان به این خاطر به زبیر وصیت کرد که زبیر از بزرگان صحابه و فردی مورد اطمینان و اعتماد بود. و حافظ ابن عساکر (۳۶۲: ۵) روایت می‌کند که شش نفر از صحابه وصیت خود را به او کرده بودند که عبارتند از: عثمان، عبدالرحمن بن عوف، ابن مسعود، مقداد، مطیع بن الاسود، و ابوالعاص بن الربیع. و در نتیجه زبیر از پول خودش بر یتیمان بر جای مانده آنان انفاق می‌کرد، و اموال آنان را حفاظت می‌نمود. (خ)

۲- این حدیث را بلاذری در کتاب انساب الاشراف (۷۳: ۵) از حدیث ابن سیرین ... از ابا حبیبه الطائی وارد کرده است که می‌گوید: هنگامی که عثمان حاضر شد، بنو عمرو بن عوف نزد زبیر آمده و به او گفتند: یا ابا عبدالله، ما نزد تو می‌آئیم و آنگاه به هر جایی که به ما دستور بدهی خواهیم رفت. (یعنی برای دفاع از امیرالمؤمنین) ابوحبیبه می‌گوید: پس از این واقعه، زبیر مرا نزد عثمان فرستاد تا سلام او را به عثمان برسانم و به او بگویم: برادرت زبیر به تو می‌گوید: بنی عمرو بن عوف نزد من آمده و به من وعده داده‌اند که به هر کجا که بخواهم آنان را بفرستم. پس اگر بخواهی من نیز یکی از اهالی خانه خواهم بود و اگر قرار است بلایی بر سر تو بیاید، باشد که بر سر من هم بیاید. و نیز اگر بخواهی منتظر قبیله بنی عمرو خواهم ماند تا با آنها آمده و از تو دفاع کنیم. «ابوحبیبه می‌گوید: پس نزد عثمان وارد شدم و او را دیدم که بر صندلی نشسته است، و مقداری لباس بر زمین است، و طشتهایی نیز از آب برای شستن لباسها آماده شده است. در خانه، حسن بن علی، ابن عمر، اباهریره، سعید بن العاص، مروان بن الحکم، و عبدالله بن زبیر را دیدم. آنگاه گفته‌های زبیر را بر عثمان بر شمردم و او گفت: «الله اکبر، الحمد لله که خداوند برادرم زبیر را از این فتنه‌ها معصوم داشت. برو و به او بگو: «اگر به خانه بیایی، یکی از مهاجرین خواهی بود و حرمت تو، حرمت مردی از آنان، و غذای تو، غذای یکی از آنان خواهد بود. اما به انتظار قبیله بنی عمرو بن عوف بنشین، شاید که خداوند بخواهد بوسیله تو این بلا را دور گرداند». و می‌گوید: آنگاه ابوهیره برخاست و گفت: ای مردم، با گوشه‌های خود شنیده‌ام که رسول خدا ﷺ فرمودند: «پس از من فتنه‌ها و ماجراها خواهد بود». پس از او پرسیدم ای رسول خدا، در این صورت راه نجات و چاره چیست؟ و ایشان فرمودند: «امیر و حزب و یارانش». و به عثمان اشاره کرد (این حدیث را بیهقی

در دلایل النبوه روایت کرده است. م) در نتیجه مردم گفتند: ای امیرالمؤمنین، بما اجازه بده تا بجنگیم. و عثمان جواب داد: «بر گردن همه کسانی که از من اطاعت می کنند عهدهی گذاشتم که جنگ نکنند». در نتیجه آنان که می خواستند عثمان را بکشند بر قبیله بنی عمرو پیشدستی کردند و عثمان را کشتند. بنی عمرو شعبه ای بزرگ از قبیله خزرج، یعنی یکی از دو فرع انصار بود، که رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام هجرتش به مدینه به مدت سه روز مهمان آنان بوده و پس از آن نزد بنی النجار رفت. (خ)

این موضعگیریهای زیبا و لایق از سوی صحابه - رضوان الله علیهم - دشمنان اسلام را که می گویند، «صحابه از قتل عثمان راضی بودند، و از او تبرئه می جستند، و برای همین بود که از او دفاع نکردند» را رسوا و افتضاح می کند.

و در نهج البلاغه از سخنان علی بن ابیطالب آمده است که می گوید: «بخدا سوگند که از او دفاع کردم». و نیز بلاذری در کتابش، انساب الاشراف (۱۰۳: ۵) از مدائنی از ... از حسن بن علی آورده است که می گوید: «علی بن ابیطالب بر دخترانش وارد شد و دید که آنان اشک چشمان خویش را پاک می کنند. پس از آنان پرسید: چه شده است گریه می کنید؟ و دختران جواب دادند: برای عثمان گریه می کنیم. پس علی نیز به گریه افتاد: گریه کنید.

و ابن سمان از قیس بن عباد روایت می کند که گفت: روز «جمل» از علی شنیدم که می گفت: «خداوندا من از خون عثمان به تو برائت می جویم. روز قتل او عقل از سرم پرید، و از خودم منزجر شدم. آنگاه آنان برای بیعت با من آمدند، پس به خودم گفتم: آیا از خداوند شرم نداری که با قومی بیعت می کنی که مردی را کشته اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد او گفته بود: آیا حیا نکنم که از مردی که ملائکه از او حیا دارند». (روایت مسلم)

و نیز در کتاب العقد الفرید نوشته ابن عبدربه، موضع علی در قبال مقتل عثمان را می بینیم که به زیبایی تمام به تصویر کشیده شده است. سعید الخزاعی می گوید:

علی را پس از واقعه جمل دیدم و به او گفتم: می خواهم از تو در مورد مسئله ای سؤال کنم که میان تو و عثمان بود، و اگر امروز نجات یابم فردا نیز انشاءالله نجات خواهم یافت. و علی گفت: هر چه می خواهی بپرس. به او گفتم: موضع تو در مورد اینکه عثمان کشته شد و او را یاری نکردی چیست؟ و او جواب داد: عثمان پیشوا و امام بود، و ما را از جنگ و قتال بر حذر داشت و گفت: کسی که شمشیر بکشد، از من نیست». پس اگر به دستور او توجهی نمی کرده و جنگ می کردیم، او را عصیان کرده بودیم. سعید الخزاعی ادامه می دهد: آنگاه از علی پرسیدم: که حال به من بگو که مقام و منزلت عثمان از اینکه تسلیم شد چیست؟ و علی جواب داد: همان مقام و منزلت فرزند آدم، که به برادرش گفت:

﴿لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِي إِلَيْكَ لِأَقْتُلَنَّكَ إِنَّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ

﴿المائدة: ۲۸﴾ «اگر بسوی من دست بگشایی تا مرا بکشی، من هرگز بسوی تو دست نخواهم گشود که تو را بکشم، چون من از خداوند پروردگار عالمیان بیم دارم».

گفت: بر گردن تو عهد گذاشتم که از اینجا بیرون بروی.^۱ و حسن بن علی از آخرین کسانی بود که از نزد عثمان بیرون رفت. چون حسن و حسین، ابن عمر، ابن الزبیر و مروان نزد او آمده بودند، و عثمان بر آنان تأکید کرد که اسلحه خود را بر زمین گذاشته، از خانه بیرون رفته، و در خانه‌های خویش بمانند.

پس ابن الزبیر و مروان به او گفتند: ما تصمیم گرفته‌ایم که از جای خویش تکان نخوریم. و آنگاه عثمان در را گشود و شورشگران به خانه ریخته و او را کشتند، که این مسئله بر طبق صحیحترین اقوال است. و آنگاه «المراء الأسود» (مرد سیاه) او را کشت.^۲

و نیز گفته شده است که پسر ابی بکر ریش او را گرفت و رومان او را کشت. و نیز گفته شده است که مردی از اهالی مصر که «حمار» نام داشت او را کشت.^۳ و قطره‌ای از خون او بر این کلمه قرآن که: ﴿فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ﴾ - (معنی): «خداوند تو را از آنان کفایت می‌کند». چکید. و این بهترین اقوالی است که در این مورد نقل شده است.^۴ و نیز از عایشه روایت شده است که گفت: «از اینکه شما را شلاق می‌زدند خشمگین شدم، تا اینکه هنگامی که او را رها کردید همانند طلای خالص و بی‌غش، بود. و او را با انگشتان خود شستید و او را رها کردید

... و چه زیباست آنچه را که ابن سیرین درباره این موضوع می‌گوید که: «هرگز نشنیده‌ام که کسی به علی، قبل از خلافتش در مورد خون عثمان تهمت زده باشد و او را در این قتل شریک بدانند، اما پس از اینکه با او بیعت شد، به او تهمت زده شد». و این امری است که در طبع بشری نهفته است. (م)

۱- این خبر در (تاریخ طبری ۱۲۹: ۵) آمده است.

۲- در کتاب چاپ الجزائر اینگونه آمده است، و در تاریخ طبری، «الموت الأسود» (مرگ سیاه) آمده است. و منابعی که تاریخ طبری بر اساس آن نوشته شده است، در اصول خویش از اصولی که کتاب الجزائر بر اساس آن نگارش یافته است صحیحتر می‌باشند. و به ثبت رسیده است که «ابن سبأ» به همراه شورشگران مصر از فسطاط به مدینه آمده بود (طبری ۱۰۳: ۵، ۱۰۴) و او در همه این نمایشنامه بر این بود که از پشت پرده عمل کند و کسی او را نشناسد. برای همین نیز نام «الموت الأسود» را به عنوان اسمی مستعار برای خود برگزید تا بدینوسیله بتواند به دسیسه‌های خویش جهت نابودی اسلام ادامه دهد. (خ)

۳- این اسم را در میان نام کسانی که عثمان را کشته‌اند نیافتم. و ممکن است که کسانی که این کتاب را نسخ می‌کردند نام سودان بن «حمران»، و یا عمرو «حمق» را تحریف کرده باشند. (خ)

۴- این حادثه در تاریخ طبری با اسنادی حسن به ثبت رسیده است. و می‌بینیم که خداوند چگونه شخصی را بر قاتلان عثمان می‌گمارد که همه آنان را از دم تیغ می‌گذراند. و ممکن است که این آیه به همین انتقام اشاره داشته باشد. (م)

هنگامی که همانند لباسی پاک و از آلودگی زدوده شده بود، و آنگاه او را کشتید»^۱. مسروق (که یکی از علمای تابعین است) می‌گوید: به عایشه گفتم: «این کار تو است که به مردم نامه نوشتی و آنان را ترغیب کردی تا بر علیه عثمان خروج کنند». و عایشه جواب داد: «به خداوندی که مؤمنان به او ایمان آورده، و کافران به او کفر ورزیده‌اند، هرگز به کسی نامه‌ای ننوشته‌ام». اعمش می‌گوید: در نتیجه همه می‌گفتند که کسی نامه‌ها را از سوی او جعل و تزویر کرده است^۲.

و نیز روایت شده است که بجز اسب‌سواران اهل مصر کسی دیگری او را نکشته است. قاضی ابوبکر (نویسنده کتاب) می‌گوید: این سخنان بهترین سخنانی است که در این باب روایت شده است. و با توجه به این سخنان مشخص می‌شود که هیچکدام از صحابه به او هجوم نیاوردند، و نیز از کمک به او دریغ نکردند. و اگر از آنان یاری می‌جست، حتماً بیست هزار نفر یا بیشتر اهالی مدینه بر چهار هزار نفر بیگانه پیروز می‌شدند. اما عثمان رضی الله عنه خودش این راه را انتخاب کرد^۳.

[حکم فقهی موضعگیری عثمان رضی الله عنه، تسلیم شدن یا دفاع از خود]

و علماء در مورد کسی که به همانند فتنه عثمان دچار شده باشد اختلاف دارند که آیا باید خود را تسلیم کند، و یا اینکه کمک خواسته و مبارزه کند؟^۴ و برخی نیز معجز دانسته‌اند که شخص به عمل عثمان و وصیت نبی صلی الله علیه و آله در هنگام بروز فتنه اقتدا کرده و تسلیم شود^۱.

۱- این سخنان را ام المزمنین عایشه هنگامی که برای اولین بار از حج مدینه باز گشته بود، و مردم در گرد او جمع شده بودند، در خطبه‌ای بسیار بلیغ بر زبان راند، که این جمله در آخر این خطبه آمده است. (خ)

۲- همانگونه که از زبان علی و زبان عثمان نامه جعل کرده بودند. (خ)

۳- چون او بدینوسیله امری را انتخاب کرد که شر کمتری در پی داشت. او تصمیم گرفت که خود را قربانی کند تا دایره فتنه بزرگ‌تر نشده و خون مسلمانان ریخته نشود. و عثمان خون خود را تقدیم کرد تا خون امتش به هدر نرود. (خ)

۴- از سیاست‌های اسلام این است که شخص، در همه احوال راهی را انتخاب کند که شر و ضرر کمتری به دنبال دارد. در نتیجه اگر برای امر خیر، نیرو و قدرتی وجود داشت تا بوسیله آن، شر را ریشه‌کن کرده و دایره آن را تنگ کند، بدون هیچ ترددی باید از راه قدرت وارد شد. و در صورتی که خیر را قوت و نیرویی نباشد که شر را از بین برده و یا دایره آن را تنگ کند، - همانگونه که در مورد موضع امیرالمؤمنین عثمان با

قاضی ابوبکر رضی الله عنه می گوید: عثمان یک روز قبل از شهادتش فرمود: من میان مردم حکم کردم، و آنان را به ملازمت نماز، و امر به معروف و نهی از منکر دعوت می کردم، تا جایی که در زمین منکری نمی یافتی. و این سخنان و اعمال، اهل فجور را ناراحت کرد و اهل فسق را به بلا افکند. پس بر ضد من ندا داده و همه را بر علیه من بسیج کردند و به من هجوم آوردند. پس من نیز به امر خداوند تسلیم شدم، و همه کسانی را که در حوالی من بودند دستور دادم که از خانه من دفاع نکنند. و خود من نیز به پشت بام خانه رفتم. آنان بر علیه من طغیان کردند، و من آنشب را بدون خانه ام بسر بردم، و اگر از حسن تقدیر نبود در آنروز کشته می شدم.

و آنچه مرا به اینکار واداشت، این مسئله بود: وصیت نبی صلی الله علیه و آله که در مورد آن سخن گفتیم. و سوء پیشآمد و سوء گفتار که رسول خدا صلی الله علیه و آله با تمسک به وحی از آن اجتناب نمودند. چون نمی خواستم آنان که غائب بودند، و حتی آنانکه بهمراه طاغیان می خواستند به من حمله کنند بگویند که: «مردم برای کمک به او، گرد او شدند، و او باعث شد خون آنان ریخته شود».

و همه امر عثمان سنت و سیرتی است که بر آن مهر صحت زده اند. چون او با تمسک به خبر صادق (رسول خدا صلی الله علیه و آله) می دانست که کشته خواهد شد، و ایشان صلی الله علیه و آله او را پس از بلوایی که گریبانگیر وی خواهد شد، به بهشت وعده داده بودند، و به عثمان گفته بود که او شهید است.

شورشگران با آن برخورد می کنیم - پس باید دانست که مصلحت اسلام در این است که به عمل امیرالمؤمنین عثمان اقتدا ورزد.

۱- این سخن اشاره به قول نبی صلی الله علیه و آله است که در کتاب بخاری در کتاب مناقب و در کتاب فتن از ابی هریره آمده است که می فرماید: «در آینده فتنه هایی بروز خواهد نمود که در آن، شخص نشسته از شخص ایستاده، شخص ایستاده از شخصی که راه می رود، و شخصی که راه می رود از شخصی که دوان است، بهتر خواهند بود. و کسی که بسوی این فتنه متوجه شود، او را در بر خواهد گرفت. و اگر کسی پناهگاهی پیدا کرد، پس بسوی آن پناه ببرد».

و ابو موسی اشعری قبل از واقعه جمل اعلام کرد که این حدیث را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است. (طبری ۱۸۸: ۵) (خ)

۲- و این مسئله در هنگامی بود که «ابن سلول» در غزوه بنی المصطلق بر زبان راند که: «هنگامی که به مدینه بازگردیم شخص عزیز (یعنی خودش)، شخص ذلیل (یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله) را از مدینه بیرون خواهد کرد. در نتیجه عمر می خواست او را بکشد، و نبی صلی الله علیه و آله مانع او شده و به عمر گفت: «نمی خواهم مردم بگویند که محمد اصحاب خویش را می کشد». (خ)

و نیز روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خواب به عثمان گفته بود: «اگر بخواهی تو را یاری خواهیم داد، یا اینکه امشب در نزد ما شام بخور»^۱.

و گزافه‌گویان و جاهلان کارشان به آنجا کشید که گفتند: بزرگان صحابه بر ضد عثمان جبهه گرفتند، و از اموری که برای او اتفاق می‌افتاد راضی بودند. و نیز کتابی از خود درست کردند که آکنده از قطعات ادبی و فصاحت بود و آن را به علی نسبت دادند، تا بدینوسیله در قلوب مسلمانان نسبت به سلف خویش و نیز خلفای راشدین کینه ایجاد کنند^۲.

قاضی ابوبکر رضی الله عنه می‌گوید: و آنچه باید دانست این است که عثمان مظلوم بود. و به او تهمت‌هایی زدند که هیچ پایه و اساسی نداشت. و اینکه دست صحابه از خون او پاک بود، و آنان بر طبق اراده خود عثمان رفتار کردند و تسلیم اراده او گشتند.

[کسانی که تا آخرین لحظات از عثمان رضی الله عنه دفاع کردند]

و نیز به ثبت رسیده است که - علاوه بر آنچه گفته شد - عبدالله بن زبیر به عثمان گفت: «این عده از ما که در این خانه با تو می‌باشیم، همگی دارای بینشی صحیح بوده و خداوند کمتر از این عده را با این بینش و نیت پیروزی خواهد بخشید. پس به ما اجازه بده تا از تو دفاع کنیم».

۱- این حدیث در البداية والنهاية، از روایت ابن ابی‌الدنیا از حدیث عبدالله بن سلام، و نیز در انساب الاشراف بلاذری از طریق دیگری نقل شده است. و در مسند امام احمد، از حدیث مسلم این سعید خدمتکار عثمان می‌گوید: عثمان بیست برده را آزاد کرد و دستور داد برایش شلوارهایی بیاورند که نه در جاهلیت و نه در اسلامش آن را نپوشیده بود و گفت: «من دیروز رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر را در خواب دیدم، و آنان بمن گفتند: صبر پیشه کن، چون تو فردا نزد ما شام خواهی خورد. آنگاه دستور داد تا برایش مصحف (قرآن) بیاورند، و آن را در میان دست‌هایش گشود، و در حالی کشته شد که قرآن در دست داشت».

و نیز امام احمد، شبیه به این حدیث را از طریق «نانه» همسر عثمان نقل می‌کند... (خ)

۲- این کتاب‌ها همگی ساختگی بوده و کتاب‌های ادبی از آن آکنده است. پس باید دانست که در اینگونه اخبار، جهت تمیز حق از باطل فقط دو راه وجود دارد. راه اول این است که شخص شیوه اهل حدیث را پیش گرفته و بجز اخبار مستندی که مستقیماً به اشخاص استناد می‌کند را نپذیرند، و آنگاه این اشخاص را مورد مطالعه قرار داده، و از صادق آنان بپذیرد و افراد ناصدق را با خبرهای دروغین بدور اندازد.

و راه دوم شیوه علمای تاریخ است. بدینصورت که همه اخبار وارد شده در مورد فرد را با سجایا و سیرت آن شخص محک بزنند و ببینند که آیا این اخبار در سیرت این شخص سابقه‌ای دارد، و یا اینکه از این شخص می‌توان انتظار اینگونه رفتاری را داشت یا نه. پاکسازی تاریخ ما احتیاج به هر دوی این روشها دارد که باید علمای ما آن را دستاویز کارهای خود قرار دهند. (خ)

و عثمان به او جواب داد: خداوند را خوش نمی‌آید که کسی بخاطر من خون خویش را بریزد^۱ و نیز سلیط بن ابی سلیط گفت: عثمان ما را از قتال با آنان منع نمود. و اگر او به ما اجازه قتال می‌داد آنان را از اقطار مدینه بیرون می‌رانندیم.

عبدالله بن عامر بن ربیع می‌گوید: با عثمان در خانه‌اش بودیم، و عثمان گفت: به همه کسانی که از او امر من اطاعت می‌کنند می‌گویم که سلاحهای خود را زمین گذاشته و به آن دست نبرند. چون بهترین شما کسی است که دست به سلاح نبرد^۲. و به ثبت رسیده است که حسن و حسین و ابن الزبیر و ابن عمر و مروان اسلحه بدست جهت دفاع از عثمان وارد خانه او شدند. و عثمان به آنان گفت: شما را بر این عهد ملزم می‌کنم که بازگشته، اسلحه خود را زمین گذاشته، و در خانه‌های خویش بنشینید^۳.

۱- و هنگامی که حجاج بیت‌الله به مدینه منوره بازمی‌گشتند، از پیشتازان آنان مغیره بن الاخنس بن شریق الثقفی بود که ازدحام را در جلوی خانه عثمان مشاهده نمود. پس نزد در خانه نشسته و گفت: عذر ما نزد خداوند چیست اگر تو (عثمان) را ترک گوئیم، در حالی که می‌توانیم با آنان بجنگیم تا جایی که کشته گردیم؟ او اولین کسی بود که در مقابل شورشگران عرض اندام نموده و آنقدر جنگید تا به قتل رسید. و نیز جهت قتال آنان، حسن بن علی بن ابیطالب پیش قدم شد، در حالی که دردم عمل شورشگران این ابیات را بر زبان می‌راند:

لا دینهم دینی ولا أنا منهم حتی أسیر إلى طمام شمام
(معنی): نه دین آنان دین من است و نه من از آنان هستم. حتی اگر مرا به بلندترین کوه‌ها ببرند (کنایه از افتادن از پرتگاه و مرگ است).

و نیز محمد بن طلحه بن عبیدالله با آندو همگام شد، که به علت کثرت عبادتش او را سجاد می‌نامیدند. و او نیز در مدح شجاعت پدرش در روز احد و پیروزی خودش از پدرش، این ابیات را بر زبان می‌راند:

أنا بن من حامی علیه بأحد ورد أحزابا علی رغم معد
(معنی): من پسر کسی هستم که در روز احد از رسول خدا حمایت کرد، و احزاب را به عقب بازگرداند.

تاریخ طبری (۱۲۸: ۵، ۱۲۹) (خ)

۲- و در تاریخ طبری (۱۲۷: ۵) اینگونه آمده است که: عثمان عبدالله بن عباس را خوانده و به او گفت: «باید امارت حج را بر عهده گرفته و با حاجیان به حج بروی». و ابن عباس به او می‌گوید: «ای امیرالمؤمنین بخدا قسم که جهاد با این افراد را بیشتر از حج دوست دارم». و عثمان به او قسم می‌دهد که باید امارت را در دست گرفته و به حج برود. و او نیز در آن سال به حج می‌رود. (خ)

۳- حافظ ابن کثیر در کتاب البدایة والنهایة (۱۸۱: ۷) می‌گوید: محاصره عثمان از اواخر ذی‌القعدة تا روز جمعه هجدهم ذی‌الحجه استمرار داشت. و یک روز قبل از این روز عثمان به مهاجرین و انصاری که عددشان به

و هنگامی که قضا و قدر خداوندی بدینگونه انجام پذیرفت، قلم حق خداوندی بر این بود که مردم را بحال خود وانگذارد. چون آنان محتاج خلیفه‌ای بودند تا به امور آنان بنگرد.

حدود هفتصد می‌رسید و در خانه او بودند و عبدالله بن عمر، عبدالله بن الزبیر، حسن، حسین، مروان، و ابوهریره، ... جزو آنان بودند، و اگر آنان را رها می‌گذاشت از او ظفرمندانه دفاع می‌کردند روی کرده و گفت: «همه کسانی را که من به گردن آنان حق دارم قسم می‌دهم که سلاحشان را بر زمین گذارده و به خانه‌هایشان بروند». و نیز به غلامانش گفت: «کسی که شمشیرش را غلاف کند آزاد است». در نتیجه بر طبق این گفته او، آتش جنگ در درون خانه سرد شده، و در بیرون خانه گرم گردیده و لهیب گرفت. تا اینکه آن لحظه رسید که نقشه‌های شیطان عملی گشته و به کام خویش رسید. از آثاری که این فاجعه بزرگ در نفوس بر جای گذاشت همین را که بلاذری در کتاب انساب الاشراف از ... علی بن زید از حسن نقل می‌کند کافی است که می‌گوید:

«علی بن ابیطالب روزی بر دخترانش وارد شد و دید که آنان اشک چشمان خویش را پاک می‌کنند. و از آنان می‌پرسد: چه شده است گریه می‌کنید؟ و دختران جواب دادند: برای عثمان گریه می‌کنیم. پس علی نیز به گریه افتاد و گفت: گریه کنید». (خ)

خلافت علی رضی الله عنه و وقایع مهم آن

و پس از سه خلیفه گذشته، هیچکس همانند خلیفه چهارم (علی رضی الله عنه) در منزلت، علم، تقوی و دین با او برابری نمی‌کرد. پس بیعت برای او انجام پذیرفت. و اگر بیعت با علی بسرعت انجام نمی‌گرفت، کسانی از او باش این امر را در دست می‌گرفتند که دین را بر باد می‌دادند. اما مهاجرین و انصار بر این عزم کردند که با او بیعت کنند. و علی نیز پذیرفتن خلافت را بر خود فرض می‌دید، پس بر این مسئله گردن نهاد.^۱

۱- در تاریخ طبری (۱۵۵: ۵) از سیف بن عمر التمیمی ... اینگونه آمده است که می‌گوید: پس از قتل عثمان امارت مدینه را به مدت پنج روز، غافقی بن حرب در دست داشت. در این مدت همه بدنبال کسی می‌گشتند که خلافت را قبول کند، اما هیچکس را نمی‌یافتند. مصریان بسوی علی می‌روند، و او در بستانهای مدینه از آنان پنهان می‌شود. و هنگامی که او را می‌یابند، او آنان را از خود دور کرده، و خود را از آنها و عملشان مبرا می‌داند. و این مسئله چندین بار اتفاق می‌افتد. کوفیان به جستجوی زبیر می‌پردازند تا با او بیعت کنند. اما او را نمی‌یابند. در نتیجه کسانی را به عنوان پیک به جایگاه او می‌فرستند. اما او نیز آنان را از خود دور کرده و از آنها و عملشان تبرئه می‌جوید ... آنگاه کسانی را نزد سعد بن ابی وقاص می‌فرستند و به او می‌گویند: «تو از اهل شورا هستی و می‌دانیم که مردم به گرد تو جمع خواهند شد. پس بیا تا با تو بیعت کنیم». او نیز به آنها جواب می‌فرستد که «من و ابن عمر از این مسئله خارج گشته به آن احتیاجی نداریم». آنگاه نزد عبدالله بن عمر آمده و به او می‌گویند: «تو پسر عمر هستی. پس بیا و خلافت را قبول کن». و او جواب می‌دهد: «براستی که در این امر انتقامی نهفته است. و بخدا سوگند که هرگز به خلافت نزدیک نخواهم شد. بروید و کس دیگری را بجوئید».

و نیز طبری (۱۵۶: ۵) از شعبی اینگونه اخراج نموده است که می‌گوید: مردم در حالی که علی در بازار مدینه بود، نزد او رفته و به او گفتند: دست را بده تا با تو بیعت کنیم. و او به آنان جواب داد: «عجله نکنید، چون عمر مردی مبارک بود و به شورا وصیت کرده بود. پس صبر کنید تا مردم گرد هم آمده و پس از مشورت به نتیجه‌ای برسند». پس مردم از او دور شدند. و برخی از آنان اینگونه گفتند که: اگر مردم پس از قتل عثمان به شهرهای خود بازگشته و کسی نیز برای پیگیری این موضوع بر سر کار نباشد، اختلاف مردم و

[بیعت طلحه با علی رضی الله عنه]

و اولین کسی که با او بیعت کرد طلحه بود، و مردم گفتند: دستی فلج با علی بیعت کرد. بخدا این امر تمام نخواهد شد^۱.

و اگر گفته شود: طلحه و زبیر با اکراه بیعت کردند، می‌گوئیم: حاشا لله که با اکراه بیعت کنند، چه آنان و چه کسی که با او بیعت کردند. و حتی اگر با اکراه بیعت کرده باشند، پس باید دانست که به یک و یا دو نفر بیعت منعقد گشته و تمام می‌گردد، و کسانی که پس از آنان با شخص بیعت می‌کنند، بیعت بر آنان لازم می‌گردد و شرعاً باید آنان نسبت به بیعت خود وفادار

فساد امت اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. در نتیجه باز بسوی علی بازگشتند. اشتر دست او را گرفت و علی دست‌های خود را جمع کرد و گفت: آیا پس از آن سه خلیفه؟ اشتر برایش گفت اما اگر خلافت را قبول نکنی بخاطر آن اشک خواهی ریخت. پس همه مردم با او بیعت کردند.

اهل کوفه می‌گویند: اولین کسی که با او بیعت کرد اشتر بود. و سیف از ابی‌حارثه محرز العبشمی و ابی‌عثمان یزید بن اسید العسانی روایت می‌کند که گفتند: در روز پنجشنبه یعنی درست زمانی که پنج روز از مقتل عثمان گذشته بود، اهل مدینه بگرد هم جمع شدند. آنان سعد و زبیر را یافتند که از مدینه خارج می‌شدند و نیز طلحه را در خانه‌اش یافتند ... پس هنگامی که اهل مدینه با آنان بگرد هم آمدند، اهل مصر به آنان گفتند: شما اهل شورا هستید و امامت به شما منعقد می‌گردد. و هر امری که از شما صادر شود، بر امت جاری خواهد گشت. پس ببینید و کسی را به عنوان خلیفه بر کار گمارید و ما نیز تابع رأی شما خواهیم بود ... آنان گفتند ما به علی بن ابیطالب راضی هستیم ... علی گفت: مرا رها کنید و کس دیگری را بجوئید ... آنان گفتند: خداوند را بخاطر داشته باش، آیا فتنه را نمی‌بینی، آیا از خدا نمی‌ترسی؟ و علی گفت: اگر خلافت را قبول کنم، شما را به آنجایی خواهیم کشاند که خودم می‌دانم، و اگر هم اکنون مرا رها کنید، من نیز همانند یکی از شما خواهم بود، با این تفاوت که من از همه شما به امر آنکسی که انتخاب می‌کنید مطیع‌تر و فرمانبردارتر خواهم بود. آنگاه از هم جدا شدند و فردای آنروز (یعنی روز جمعه) را وعده گذاشتند. در روز جمعه مردم به مسجد آمدند و علی نیز آمده و بر منبر بالا رفت و گفت: «ای مردم، این امر، امر شما است و کسی در آن حق دخالت ندارد. و دیروز بر امری از هم جدا شدیم. پس اگر بخواهید خلافت را بدست می‌گیرم، و اگر کس دیگری را طلب کنید، بدل نخواهم گرفت». مردم گفتند: «ما بر همانیم که دیروز بر آن بودیم».

این وقایع با همه سادگیش نشان می‌دهد که بیعت علی، همانند بیعت با سه برادر دیگرش از شأن و منزلت خویش برخوردار بوده، و از رضای امت استمداد می‌گرفت. و این مسئله که به زعم کسانی، امر خلافت او بر طبق وصیتی پیشین، و یا رمز و رموزی خیالی و موهوم بود، هیچ صحتی ندارد. (خ)

۱- گوینده این کلمه حبیب بن ذؤیب بود. (طبری ۱۵۳: ۵) (خ)

باشند. و حتی اگر بیعت نکنند، این مسئله در بیعت آندو و نیز بیعت امام اثری نخواهد داشت.^۱ و اما آن کسی که می‌گوید دست بیعت‌کننده فلج بود و بیعت انجام نمی‌گیرد، پس گوینده این کلام پنداشته است که طلحه اولین کسی بود که با علی بیعت کرد، و مسئله بدینگونه نبود.^۲ و اگر گفته شود که طلحه گفت: «بایعت واللج علی قفی». (معنی): «بیعت کردم در حالی که شمشیر پشت سر من بود»، می‌گوئیم: کسی که این حدیث را اختراع کرده است خواسته است که از لغت «قف»، کلمه «قفی» را بسازد. حال آنکه این لغت، لغت قبیله هذیل است، و نه قبیله قریش. در نتیجه این سخن دروغی بیش نیست که آن را به صاحبش باز می‌گردانیم^۳ و اما

- ۱- قاضی ابن العربی در اینجا حکم شرع را در مورد بیعت بیان می‌کند، و این نظر، نظر شخصی وی نیست. و نیز امام ابوبکر الباقلائی در کتاب تمهید (ص ۲۳۱) در این مورد رأی سدید دارد. (خ)
- ۲- و دانستیم که اهل کوفه می‌گویند: اشتر اولین کسی بود که با علی بیعت کرد. و اگر دست طلحه اولین دست بیعت‌کننده بود، این مسئله برکتی عظیم را در پی داشت. چه این دست، دستی بود که از رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کرده بود. حال آنکه دست اشتر، دستی بود که هنوز به خون شهید بشارت داده شده به بهشت یعنی عثمان آلوده بود. (خ)
- ۳- طلحه از کسانی بود که در روز احد و هنگامی که مسلمانان شکست خوردند، با شرط اینکه تا پای مرگ با رسول خدا باشند، با او بیعت کرد. آنان کسانی بودند که در آنروز بزرگ صبر نموده و ملازم رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند. در آنروز مالک بن زهیر الجشمی تیری انداخت که به آن رسول خدا صلی الله علیه و آله را نشانه گرفته بود - و او از کسانی بود که هرگز در نشانه‌گیری خویش خطا نمی‌کرد - و طلحه با دست خود مانع شد که این تیر به رسول خدا صلی الله علیه و آله برخورد کند. و همین امر باعث گردید که دستش از انگشتان فلج گردد. و در همین حال سوارکاری از بنی‌عمر که غرق در سلاح بود درحالی که نیزه‌ای در دست داشت نزدیک شده و فریاد می‌زد: من «ابو ذات الودع» هستم، محمد را بمن نشان بدهید. طلحه اسب او را پی می‌کند و او از اسب بر زمین افتد. آنگاه طلحه نیزه او را گرفته و آن را در حدقه‌اش فرو کرد، او نیز مانند گاوی بر زمین افتاد و طلحه پیاپی رابر چانه‌اش او گذاشت تا اینکه به هلاکت رسید. دختران طلحه - عایشه و ام اسحاق - می‌گویند: پدر ما در روز احد بیست و چهار زخم در بدن خویش خورد، و حالت غش بر او مستولی شده بود. و با همه این احوال رسول خدا صلی الله علیه و آله را که دندانهای رباعیه او نیز در همین حال خورد شده بود، حمل نموده و عقب عقب راه می‌رفت. و هنگامی که یکی از مشرکین با او برخورد می‌کرد، با او می‌جنگید تا اینکه او را به هلاکت می‌رساند. در نتیجه نبی صلی الله علیه و آله نیز هر گاه طلحه را می‌دید، می‌گفت: «هر کسی که می‌خواهد به شهیدی بنگرد که بر روی زمین راه می‌رود، پس به طلحه بن عبیدالله بنگرد». این حدیث را ابونعیم اصبهانی روایت کرده است. و نیز هر گاه ابوبکر روز احد را بیاد می‌آورد، می‌گفت: «آنروز، روز طلحه بود». علی بن ابیطالب نیز پس از روز جمل سخن مردی را شنید که می‌گفت: «طلحه کیست؟» پس علی او را خاموش کرد و گفت: «تو روز احد را به

اینکه می‌گویند «دست فَلَج»، حتی اگر صحیح باشد، پس هیچ بهانه‌ای برای آنان نخواهد بود. چون از دستی که در راه محافظت از رسول خدا ﷺ فَلَج شده باشد، همه کاری به پایان می‌انجامد و با آن هر شری را می‌توان بدور راند^۱. و همه می‌دانیم که خلافت برای علی پایان یافت، و قَدَر اینگونه حکم کرد که حکم به او برسد. اما جهل گوینده این کلام باعث گردیده است که اینگونه سخن بگویند که در حقیقت حجتی بر ضد خود او می‌باشد.

و اگر گفته شود: با او بیعت کردند تا قاتلان عثمان را بکشند. می‌گوئیم: این مسئله در شروط بیعت صحیح نبوده و در آن نمی‌گنجد. چون شرط بیعت این است که او به حق حکم دهد. و

چشم ندیده‌ای. من طلحه را دیدم که با جان خود از رسول خدا ﷺ محافظت می‌کرد و شمشیرها بود که بر او فرود می‌آمد، در حالی او از بدن خود سپری برای محافظت از رسول خدا ﷺ ساخته بود». و نیز حافظ ابن عساکر (۷: ۷۸) از ابن منده از طلحه اینگونه اخراج کرده است که می‌گفت: «رسول خدا ﷺ در روز احد مرا (طلحه‌الخیر) خواند. و نیز در غزوه عسره مرا (طلحه الفیاض)، و در غزوه حنین مرا (طلحه الجود) خواند. (خ) - می‌توانید در این مورد به کتاب تمهید باقلانی ص ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۶ بنگرید. و حقیقت موضع‌گیری علی در مقابل قاتلان عثمان این است که آنان در هنگام بیعت همه زمام امور مدینه را در دست داشتند. و باید دانست که در آن حال وحشت و اربابی که بر مدینه مستولی بود، هرگز در استطاعت علی و هیچکس دیگر نبود که در قبال قاتلان عثمان، موضعی همانند موضع صحابه در مقابل عبیدالله بن عمر، هنگامی که هرزمان را کشت بگیرد. با اینکه میان خون امیرالمؤمنین و خلیفه راشد، و خون اسیر جنگی مجوسی که پس از اسارتش ادعای اسلام کرد فرق بسیاری وجود دارد. و هنگامی که علی از مدینه به عراق انتقال یافت تا بتواند به شام نزدیک باشد، قاتلان عثمان، و در نتیجه اهالی کوفه و بصره نیز با او انتقال یافتند. در نتیجه هنگامی که این افراد به شهرهای خویش یعنی کوفه و بصره وارد شدند، در حقیقت به پایگاههای قدرت خویش داخل شده بودند. و بدون شک علی برائت خویش را از آنان اعلام کرده بود و می‌خواست با اصحاب جمل در مورد قاتلان عثمان همیاری و اتفاق داشته باشد. اما قاتلان عثمان پیشدستی کرده و بین لشکرگاه علی و اصحاب جمل آتش جنگ را برافروختند. در نتیجه اصحاب جمل توانستند قاتلان مصری عثمان را بجز یکی از آنها که از قبیله بنی‌سعد بن مناه بن تمیم بود و قبیله‌اش او را در پناه خویش گرفت، از دم تیغ بگذرانند. و هنگامی که دایره جنگ وسعت یافت و خونهای زیادی ریخته شد، علی در وضعیتی قرار داشت که می‌بایست در قبال افراد معروف از قاتلان عثمان که در مقدمه آنان اشتر و امثال او قرار داشتند، موضعی سخت بگیرد. و بسیاری از این افراد نیز پس از این واقعه بر ضد علی جبهه گرفته و پس از اعتقاد به کافر بودن علی، بر وی خروج نمودند.

علمای اهل سنت و مورخین می‌گویند، که خداوند از همه قاتلان عثمان انتقام گرفته و آنان را یکی پس دیگری به هلاکت رساند. حتی کسانی از آنان که عمرشان تا زمان حجاج به درازا کشید، در این هنگام بود

که بعثت اعمال شومشان خونشان ریخته شد. و الله اعدل الحاکمین. (خ)

حکم دادن به حق ممکن نباشد مگر اینکه طالب خون (کسی که قاتل را طلب می‌کند)، و مطلوب (شخص مورد اتهام) را حاضر گردانیده، ادعای طالب عنوان شده و مطلوب به آن پاسخ دهد، و پس از آن حجت تمام شده و حکم صادر گردد. اما اینکه شخص بیاید و با تمسک به حرفی و ادعائی، و یا امری که محقق نگردیده، و یا سخنی که شنیده است، حکمی صادر کند، پس باید دانست که اسلام اینگونه حکم نمی‌کند.

عثمانیه گفتند: جماعتی از صحابه از علی تخلف نمودند که می‌توان در زمره آنان از سعد بن ابی وقاص، محمد بن مسلمه، ابن عمر، اسامه بن زید و دیگران نام برد. می‌گوئیم: آنان از بیعت با علی تخلف ورزیدند. اما در یاری دادن او قومی از صحابه که افراد نامبرده نیز جزو آنان بودند خود را کنار کشیدند. چون در اینجا مسئله، مسئله اجتهاد بود. در نتیجه هر کدام از آنان بنا به اجتهاد خویش عمل نموده و رأی خویش را بکار گرفت.^۱

کمرشکن (قاصمه)

[گرد آمدن اصحاب مکه و رفتن شان به سوی بصره]

گروهی روایت کرده‌اند که هنگامی که بیعت با علی انجام گرفت، طلحه و زبیر جهت خروج به مکه از او اجازه گرفتند.^۲ پس علی از آنان پرسید: شاید می‌خواهید به بصره و شام حمله کنید؟ و آنان قسم خوردند که اینکار را نخواهند کرد.^۳ و عایشه در مکه بسر می‌برد.^۱ و

۱- در این مورد می‌توانید به کتاب التمهید نوشته باقلانی مراجعه کنید. ص ۲۳۳، ۲۳۴

۲- و نیز از کسان دیگری که جهت خروج از مکه از علی اجازه گرفتند، عبدالله بن عمر بن الخطاب بود. و سبب این مسئله بود که پس از اینکه بیعت با علی انجام یافت، عزم علی بر این شد که به جنگ اهل شام رود. او اهل مدینه را اختیار داد تا برای جنگ با او خارج شوند، اما آنان به او پاسخ مثبت ندادند. در نتیجه علی، عبدالله بن عمر را خوانده و از او خواست که با او جهت قتال اهل شام خارج شود. و عبدالله بن عمر اینگونه جواب داد که: «من مردی از اهالی مدینه می‌باشم، پس اگر اهل مدینه جهت این امر با تو خارج شوند، من نیز با اطاعت تام به همراه آنان خارج خواهم شد. اما امسال برای قتال خارج نخواهم شد». در نتیجه ابن عمر خود را آماده نموده و به مکه رفت. (ابن کثیر ۲۳۰: ۷) و نیز حسن بن علی در امر خروج به شام و ترک مدینه با پدرش مخالف بود، که در مورد آن در جای خودش سخن خواهیم گفت. (خ)

۳- این سؤال علی و نیز قسم آنان از زیاداتی است که راویان و دست‌اندرکاران قاصمه (کسانی که حدیث جعل نموده‌اند) به آن اضافه کرده‌اند.

عبدالله بن عامر، عامل عثمان بر بصره، و یعلی بن امیه عامل عثمان بر یمن به مکه فرار کردند. و هنگامی که همه در مکه گرد آمدند، و مروان بن الحکم نیز با آنان بود، بنی امیه در آنجا جمع شدند. آنان به خونخواهی عثمان تحریک می‌کردند و یعلی بن امیه به طلحه، زبیر و عایشه چهار صد هزار درهم داد. و به عایشه شتری داد که آن را از یمن به دوپست دینار خریده بود و «عسکر» نام داشت. آنان قصد شام را داشتند تا به معاویه بپیوندند، اما عبدالله بن عامر مانع آنان شده و گفت: با معاویه کاری نداشته باشید، چون من در بصره یاوران زیادی دارم. پس بسوی بصره بروید.

[حدیث حوآب]

در نتیجه آنان نزد «وادی الحوآب» که در طریق بصره قرار داشت رسیدند. و سگان آن منطقه شروع به پارس کردن کردند. و عایشه سؤال کرد که اینجا کجا است؟ و به او جواب داده شد: اینجا وادی الحوآب است. پس سر شتر خویش را برگردانید. چون از نبی ﷺ شنیده بود که می‌گفت: «کدامیک از شما صاحب شتر اذیب است، همان شتری که سگان حوآب برای او پارس می‌کنند؟» در نتیجه طلحه و زبیر گفتند که اینجا ماء الحوآب نمی‌باشد^۱. و نیز پنجاه نفر دیگر این شهادت را دادند، و این، اولین شهادت زور در اسلام بود^۲.

۱- هنگامی که شورشگران آب را از عثمان قطع کردند، و عثمان از مردم آب می‌طلبید، ام المؤمنین ام حبیبه برای او آب آورد. اما شورشگران به ایشان اهانت نموده و به صورت مرکب او ضربه زده و افسار آن را بریدند. (طبری ۱۲۷: ۵) در این حالت بود که ام المؤمنین عایشه و دیگر أمهات المؤمنین برای دور شدن از این فتنه برای حج به مکه رفتند. (ابن کثیر ۱۲۹: ۷) (خ)

۲- این خبر را که از صحابی جلیل زبیر روایت می‌کنند واقعاً عاری از صحت است. حال آنکه حافظ ابن کثیر در البداية والنهاية (۲۱۲: ۶) خلاف این مسئله را نقل می‌کند و می‌گوید:

ابونعیم با اسنادش، و نیز احمد با اسنادش از ابی حازم از عایشه نقل می‌کنند که هنگامی که به ماء الحوآب رسیده و صدای پارس سگان آنجا را شنید، گفت: «فکر می‌کنم باید از اینجا برگردم. چون از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: کدامیک از شما سگان حوآب برایش پارس می‌کنند». پس زبیر گفت: آیا باز می‌گردی حال آنکه ممکن است خداوند توسط تو میان مردم صلح بیاندازد؟

ابن کثیر می‌گوید: اسناد این حدیث به شرط صحیحین بوده اما اخراج نشده است. (م)

۳- شهادت زور از اوباشی سر می‌زند که از خداوند نمی‌ترسد همانند ابی‌زینب و ابی‌المورع - همانگونه که گذشت - و نیز از کسی سر می‌زند که می‌تواند به خودش اجازه بدهد تا شخصیتی دروغین بنام «ثابت مولی ام سلمه» بسازد - همانگونه که گذشت - که هیچ وجود خارجی ندارد. اما طلحه و زبیر - یعنی دو

[رفتن علی علیه السلام به سوی کوفه و آنچه قبل از رسیدنش به عراق رخ داد]

و علی بسوی کوفه بیرون شد، و دو گروه لشکرگاه خویش را بنا نموده و با هم روبرو شدند.^۲ و عمار - در حالی که به هودج عایشه نزدیک شده بود - از آنها پرسید که چه می خواهید؟ و آنان جواب دادند: ما به خونخواهی عثمان آمده ایم. و عمار گفت: خداوند در این روز شورشگران و نیز آنان که بغیر حق خون طلب می کنند، همه را بکشد.^۳ علی و زبیر به هم رسیدند، و علی به زبیر گفت: آیا سخن نبی صلی الله علیه و آله را بیاد می آوری که تو با من قتال خواهی پرداخت؟ پس زبیر آنجا را ترک کرده و بازگشت.^۴ پسرش خواست که او را بازگرداند، اما او قبول نکرد. و احنف کسانی را به تعقیب او فرستاد تا او را بقتل رسانند.^۱

نفری که مستقیماً از سوی نبی رحمت صلی الله علیه و آله که هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید به بهشت وعده داده شده اند - شخصیت و مقام اسلامیشان، و تقوایشان نسبت به خداوند بالاتر از این بود که شهادت زور بدهند. و باید دانست که این تهمت به آنان از کسانی است که نسبت به اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله کینه بدل داشته و این تهمت، اولین تهمت به اسلام و مسلمانان نبوده، و آخرین آنها نیز نخواهد بود. (خ)

۱- او در آخر ماه ربیع الآخر سال ۳۶ هجری از مدینه خارج شد و تا در نزدیکی شام باشد. و پسر او حسن میل داشت که پدرش در مدینه مانده تا آنجا را همانند سه خلیفه دیگر به عنوان دارالخلافة قرار داده و از آنجا دور نشود. (طبری ۱۷۱: ۵، ۱۶۳: ۵)

علی در این سفر خویش از مدینه بسوی عراق، راه ربنده، فید، ثعلبیه، اسود و ذی قار را پیش گرفت. او از ربنده محمدبن ابوبکر و محمدبن جعفر را بسوی کوفه فرستاد. آنان در حالی که او هنوز در ربنده بود با این خبر بسوی او بازگشتند که ابوموسی و اهل الحجی از کوفیان نمی خواهند خارج شده و تصمیم دارند از آنجا تکان نخورند. علی نیز اشتر و ابن عباس و پس از آن پسرش حسن و عمار را برای دلجویی آن قوم بدانجا فرستاد. و در زمانی که او در راه بود، عثمان بن حنیف و حکیم بن جبله، با اصحاب جمل به جنگ پرداختند. علی در اسود بود که خبر کشته شدن حکیم بن جبله و دیگر قاتلان عثمان بدو رسید. و هنگامی که علی به ثعلبیه رسید، عثمان بن حنیف با حالتی بسیار پریشان نزد او آمد. علی پایگاه و لشکر خود را ذی قار بنا نموده، و آنگاه با همراهانش بسوی بصره که اصحاب جمل در آنجا بودند رفت. (خ)

۲- پس از وصول علی به ذی قار، و کوششهای قعقاع بن عمرو جهت تفاهم دو گروه، علی و همراهانش بسوی بصره پیش رفتند. اما قاتلان عثمان همه این کوششها را با برافروختن شعله جنگ، نقش بر آب کردند. (خ)

۳- هر دو گروه جهت تفاهم و جمع کلمه آمده بودند. شورشگران همان قاتلان عثمان بودند که خداوند همه آنان را بجز یکی از آنها که در مورد آن در آینده سخن خواهیم گفت به هلاکت رسانید. (خ)

۴- این خیر هرگز درست نیست، و نیز امام ابن کثیر مماثل آن را در البدایة والنهایة (۲۱۳: ۶) آورده است که اسنادش ضعیف می باشد. (م)

و پس از آن علی طلحه را ندا داد که: طلب تو چیست؟ و طلحه گفت: به خونخواهی عثمان آمده‌ام. و علی گفت: آیا نشنیده‌ای که نبی ﷺ در مورد من می‌گفت: «اللَّهُمَّ وال من والاه، و عاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله؟» (معنی) «خداوند ایا باش کسی که او یار او بود، و دشمن باش کسی که او را دشمن بود، و نصرت ده کسی که او را نصرت داد، و سرافکنده کن کسی که او را خذلان بخشید».

و تو اولین کسی هستی که با من بیعت نموده و بیعت خود را شکستی.^۲

حفظ کننده (عاصمه)

[اصحاب جمل جهت اتحاد طوائف مسلمین و رسیدن به توافق در اقامه حد بر قاتلان عثمان، خارج شده بودند]

اما خروج آنان به بصره، پس صحیح بوده و هیچ اشکال در آن نیست. اما چرا آنان به بصره رفتند؟ پس باید دانست که در این مورد خبر درستی به ما نرسیده است، و نمی‌توان به هر خبری اعتماد کرد. چون این خبرها را افراد مورد اعتماد و اطمینان نقل نکرده، و

بیهقی در روایتی که اسنادش را به ابی‌وجره المازنی می‌رساند روایت می‌کند که: علی و زبیر را شنیدم که با یکدیگر گفتگو می‌راندند. و علی به زبیر گفت: از تو می‌پرسم ای زبیر، آیا شنیدی که رسول خدا ﷺ می‌گفت که: «تو با من (علی) جنگ می‌کنی در حالی ظالم که هستی؟» و زبیر جواب داد آری شنیده‌ام. اما آن را از یاد برده بود.

بیهقی می‌گوید: این حدیث غریب است. (م)

۱- کسانی که زبیر را کشتند، عمیر بن جرموز، فضاله بن حابس، و نفع التمیمی هستند. و أحنف باتقواتر از آن است که به آنان دستور قتل زبیر را بدهد. بلکه آنان شنیدند که أحنف از قتال مسلمین بدست خودشان دلتنگ بوده و از آن به بدی یاد می‌کند. و آنان نیز زبیر را تعقیب کرده و بقتل رسانیدند. (طبری ۱۹۸: ۵) (خ)

۲- ایمان طلحه صادقتر، و خلق او والاتر از این بود که بیعت نموده و آنگاه آن را زیر پای گذارد. اما او می‌خواست اتحاد کلمه‌ای صورت گیرد تا بتوان بروشنی تمام در مسئله قاتلان عثمان نگریست. و علی نیز بسهم خویش - همانگونه که در بحوث آینده خواهیم دید - به این دعوت پاسخ مثبت گفت. ما کسانی که برای بار اول بر علیه عثمان توطئه چیدند، بار دیگر نیز دشمنی خود با خداوند را با برافروختن آتش جنگ میان این دو فرقه از مسلمانان نشان دادند. (خ)

حدیث فوق‌الذکر همانگونه که خواهیم دید صحیح است، اما کلمات: «اللَّهُمَّ انصر من نصره واخذل من خذله» ضمن این حدیث نبوده و موضوع و ساختگی می‌باشد. (م)

نیز کلام اشخاص متعصب را نمی‌توان قبول کرد. و همراه با افراد متعصب در نقل خبر کسانی داخل شده‌اند که می‌خواسته‌اند اسلام را طعنه زده و صحابه را مشوه و زشت کنند.

پس امکان دارد که ایشان برای مسئله‌ای که برای آنان آشکار شده رفته‌اند تا علی را خلع کنند، بدین ترتیب که آنان بیعت کرده بودند تا شورش و آشوب خاموش گردد، و برخاستند تا حق را طلب کنند.^۱ و نیز احتمال دارد که آنان جهت سرکوب قاتلان عثمان خارج شده باشند.^۲ و نیز ممکن است که آنان خارج شده باشند تا در ائتلاف طوائف مسلمین، و بازگرداندن آنان به قانونی واحد نگریده‌اند تا پریشان نشده و با یکدیگر به قتال نپردازند. و صحیح نیز همین بوده و چیز دیگری نیست. و اخبار صحیح در همین مسئله وارد شده است.

و اما اقسام اول همه باطل بوده و ضعیف می‌باشد:

و اما اینکه به اکراه بیعت کرده باشند، پس باطل بوده و این امر را روشن ساختیم. خروج آنان برای خلع خلیفه نیز باطل می‌باشد. چون خلع بدون موافقت جمیع امکان‌پذیر نمی‌باشد. چون ممکن است یک و یا دو نفر کسی را انتخاب کنند، اما خلع تا زمانی خلاف او اثبات شده و مسائل روشن گردد و امکان‌پذیر نمی‌باشد.

و اما خروجشان برای سرکوب قاتلان عثمان نیز ضعیف می‌گردد، چون اصل این است که قبل از این مسئله اتفاق کلمه رخ دهد. پس ممکن است که آنان برای اتفاق کلمه و سرکوب قاتلان عثمان خارج شده باشند، و اجتماع این دو امر جایز است.^۳

۱- این احتمال از آن بزرگان بسیار بعید بنظر می‌رسد، و هرگز از آنان چیزی مشاهده نشده است که به این مسئله دلالت کند. بلکه همه حوادث اینگونه شهادت می‌دهند که آنان از این نیت بری و پاک بودند. و حافظ ابن حجر نیز در کتاب فتح الباری همینگونه نظر می‌دهد. (۴۱، ۴۲، ۱۳) و از کتاب اخبار البصر نوشته عمر بن الشیبه سخن مهلب را می‌آورد که: «هرگز کسی نقل نکرده است که عایشه و همراهان او می‌خواستند با علی در خلافت منازعه کنند، و هرگز کسی از خودشان را نامزد خلافت ننموده‌اند». (خ)

۲- آنان همین سخن و هنگامه را بر لب داشتند. و مسئله اینچنین بود که آنان می‌خواستند با علی بر سر راهی که بتوانند بر قاتلان عثمان متمکن گردند به توافق برسند. و همین مسئله بود که صحابی مجاهد قعقاع بن عمرو، سعی در رسیدن به آن داشت، و دو طرف قضیه نیز به آن راضی گردیدند، و در مورد آن بعداً سخن خواهیم گفت. (خ)

۳- و اجتماع این دو امر، یعنی اتحاد کلمه و سرکوب قاتلان عثمان، همان مسئله‌ای است که نزدیک بود اتفاق بیافتد. اما سبأیون آن را نقش بر آب ساختند. چون اصحاب جمل برای نگرستن در امر قاتلان عثمان آمده بودند، و مسئله بجز این هم نبود. و آنان می‌خواستند که در این باب با علی به توافق برسند. چون تفاهم با علی اولین مسئله‌ای بود که راه را بر این هدف هموار می‌ساخت. (خ)

و روایت می‌شود که بیرون رفتن طلحه، زبیر، و عایشه برای پریشانی بود که در میان مردم وجود داشت. پس طلحه، زبیر و ام‌المؤمنین عایشه خارج شدند و امید داشتند که مردم بسوی مادر خود برگشته و حرمت نبی خویش را نگاه دارند. و هنگامی که ام‌المؤمنین عایشه را به خروج قانع ساختند، حجتشان این آیه از کتاب خداوند بود که:

﴿لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ﴾ [النساء: ۱۱۴].

و می‌دانیم که نبی ﷺ برای صلح خارج می‌شد و نیز کسانی را برای این امر می‌فرستاد. در نتیجه ام‌المؤمنین عایشه امید کسب ثواب داشته، و این فرصت را غنیمت شمرده، و خارج شدند تا اینکه امور به این حد رسید.

و اهل بصره نیز خطر آنان را احساس کردند، در نتیجه آشوبگران و قاتلان عثمان مردم را تحریک کرده و به آنان گفتند: بیرون شوید تا ببینید که آنان برای چه به اینجا آمده‌اند. پس عثمان بن حنیف، حکیم بن جبلة را فرستاد، حکیم بن جبلة نیز با طلحه و زبیر در زوابقه روبرو شد، و

۱- عثمان بن حنیف از انصار قبیله اوس بود، و در زمان هجرت نبی ﷺ به مدینه جزو پانزده نفر جوانان قبیله اوس بود که هنگام خروج عبد عمرو بن صیفی که از نبی ﷺ بغض در دل داشت بهمراه او بمکه خارج شدند. عبد عمرو بن صیفی در جاهلیت به راهب معروف بود و نبی ﷺ او را فاسق نام نهاد. (طبری ۱۶: ۳) و ظاهر امر این است که عثمان بن حنیف از مکه بازگشته و قبل از واقعه احد مسلمان گشت. چون این اولین واقعه‌ای است که او در آن دیده شده است. (الاصابه ۴۹۵: ۲) شیعه اینگونه زعم دارد که عثمان بن حنیف در ابتدای خلافت ابوبکر صدیق ﷺ دست به فساد و آشوب می‌زد (تنقیح المقال ممقانی. ۱۹۸: ۱) و من اعتقاد دارم که این اتهام از دروغهایی است که آنان نسبت به او روا می‌دارند. چون پس از ابوبکر، عمر ﷺ او را به ولایت سرزمین عراق رسانید، و او نیز بر آنجا جزیه و خراج بست. در نتیجه اگر این اتهام شیعه صحیح باشد، این مسئله با ولایت دادن عمر به او منافات دارد، مگر اینکه توبه کرده باشد. و نیز هنگامی که در آخر سال ۳۵ هجری با علی ﷺ بیعت شد، و در ابتدای سال ۳۶ هجری والیان خویش را انتخاب کرد، او عثمان بن حنیف را والی بصره گردانید. (طبری ۱۶۱: ۵) و هنگامی که اصحاب جمل به حفریه که پنج میل از بصره فاصله داشت رسیدند، عثمان بن حنیف، عمران بن حصین الخزاعی، پرچمدار نبی ﷺ بر خزاعه در روز فتح را بسوی آنان فرستاد تا ببیند چه می‌خواهند. و هنگامی که او بازگشته و سخنان خویش را با اصحاب جمل برای عثمان بن حنیف بازگو کرد، عثمان از او خواست تا او را راهنمایی کند. عمران گفت: من از اینجا حرکت نمی‌کنم، و می‌بینم که تو نیز همینگونه رفتار کنی. و عثمان بن حنیف گفت: بلکه مانع آنان خواهم شد، تا زمانی که امیرالمؤمنین علی به اینجا بیاید. و نیز هشام بن عامر الانصاری - یکی از

در آنجا بقتل رسید^۱. و در صورتی که او به مسالمت کنار می‌آمد و دست به قتل نمی‌زد هیچ اتفاقی برایش نمی‌افتاد.

و باید دید که آیا در این دفاع و قتال وی خیری بود؟ و او از چه چیزی دفاع می‌کرد؟ چون طرف مقابل برای قتال به آنجا نیامده بودند، و هدف آنان صلح و کوشش در تألیف کلمه بود. در نتیجه هر کسی که بر علیه آنان خروج نموده و با آنان به قتال بپردازد با او قتال خواهند کرد، همانگونه که هر کسی اینکار را خواهد کرد.

آنان هنگامی که به بصره رسیدند، مردم با آنان در بالای مرید بگرد هم آمدند^۲ جمعیت آنگونه بود که اگر سنگی از بالا رها می‌شد، حتماً بر سر کسی فرود می‌آمد. و در آنجا بود که طلحه سخن گفت و پس از او عایشه رضی الله عنها خطبه راند. و آنگاه هر کسی از جمعیت از جایی حرفی می‌زد^۳. و طلحه گفت: «گوش کنید». اما هیاهو زیاد بود و کسی گوش نمی‌داد. و آنگاه

صحابای مجاهد و فاتح - به او اینگونه پند داد که با آنان مسالمت بخرج داده تا اینکه دستور علی بیاید. اما عثمان بن حنیف به این پند گوش نداده و در میان مردم ندا داد که سلاح بگیرند، و به کید متوسل شد. و سرانجام کار او نیز شکست او و خارج شدن مجرای امور از دست او بود که این مسئله به نفع اصحاب جمل بود. در نتیجه عثمان بن حنیف بدست مردم افتاد و آنان ریش او را کردند، و در ثعلبیه و سپس ذی‌قار پناه برد. پس عثمان بن حنیف و موضع او در قبال اصحاب جمل اینگونه بود.

اما حکیم بن جبلة را خواننده می‌شناسد و می‌داند که او از قاتلان عثمان بوده، و در مورد او به اندازه کافی سخن رانندیم. (خ)

۱- زواقبه: مکانی نزدیک بصره است که واقعه جمل در اولین مرحله خویش، و پس از اینکه طلحه، زبیر، و عایشه در مرید برای مردم خطبه راندند، در آنجا اتفاق افتاد. اما کشته شدن حکیم بن جبلة پس از درگیریهای نخستین بود که به پیروزی و استیلای اصحاب جمل بر بصره انجامید. در نتیجه حکیم بن جبلة از این حالت نوین در رنج بود و به همراه سیصد نفر از هم‌پیمانانش دست به شورش و قتال زد تا اینکه بقتل رسید. (خ)

۲- مرید بصره: مکانی در خارج از شهر بود که در آن بازار شتر بر پا می‌شد. و پس از مدتی تبدیل به مکان سخن گفتن شاعران و خطیبان گشت. سپس بصره آباد شده و مرید در داخل این آبادی قرار گرفته و خیابانهایش از بهترین خیابانها، و بازارش از زیباترین بازارهای بصره به شمار می‌رفت. و تبدیل به محله بزرگی شد که مردم در آن سکنی داشتند. و هنگامی که منزلت و مقام بصره کاهش یافت، مرید دوباره از بصره بیرون افتاد و میان مرید و بصره در زمان یاقوت سه میل فاصله بود. و تبدیل به خرابه‌ای گشت که متروک افتاده بود. (خ)

۳- چون کسانی که در طرف چپ قرار داشتند، در نتیجه‌گیری از دو خطبه انجام شده توسط طلحه و زبیر می‌گفتند: «آنان دست به غدر زده و فاجرند، و به باطل سخن گفته و به آن امر می‌دهند. آنان اول بیعت

گفت: «أف، أف، شمائید پروانه‌های دور آتش، و مگس‌های به طمع شیرینی». و بدون اینکه حرفی زده باشند آنجا را ترک کردند.^۱ آنان خود را بطرف مکانی بنام بنی نهد مایل نمودند، و مردم آنان را با سنگ زدند تا اینکه از کوه پائین آمدند.^۲ و طلحه و زبیر با عثمان بن حنیف، کارگزار و عامل علی بر بصره ملاقات نمودند، و در میان خود اینگونه قرارداد بستند که از جنگ دست کشیده، و دارالاماره، مسجد و بیت‌المال را به عثمان واگذار کنند. و طلحه و زبیر از بصره بیرون رفته و به هر کجا که می‌خواهند بروند، و هیچکدام از دو گروه با هم برخوردی نداشته باشند تا اینکه علی به آنجا برسد.^۳

کردند و اکنون آمده‌اند و این سخنان را بر لب می‌رانند». و کسانی که در طرف راست قرار داشتند می‌گفتند: «آنان راست گفته و به حق سخن گفته و به آن امر می‌دهند». در نتیجه مردم به هیجان افتاده و سنگ پراکنی نموده آشوب بر پا شد. و پس از اینکه عایشه خطبه خویش را به پایان رسانید، کسانی که با اصحاب جمل بودند در موضع خویش مانده، و یاران عثمان بن حنیف به دو گروه تقسیم شدند. یک گروه از آنان می‌گفتند: «او راست می‌گوید و برای خیر و معروف به اینجا آمده است». و گروه دوم دیگر از آنان می‌گفتند: «دروغ می‌گویند و ما سخنان شما را نمی‌شناسیم». در نتیجه آشوب براه افتاده و سنگ پراکنی شروع شد. (خ)

۱- هنگامی که عایشه دید که یاران عثمان بن حنیف چکار می‌کنند، خود را به کنار کشید، و نیز افرادی که در سمت راست بودند خود را کنار کشیدند، تا از ابن حنیف جدا گردند. و در نتیجه جای خود را عوض کردند. عده‌ای از کسانی که با ابن حنیف بودند نیز به سوی عایشه و یاران او میل نموده، و مابقی در نزد عثمان بن حنیف ماندند. (طبری ۱۷۵: ۵) (خ)

۲- طبری (۱۷۶، ۱۷۷: ۵) وصف تاریخی دقیقی از این موضوع را برای ما بیان نموده است. این وصف را سیف بن عمر التمیمی از شیخ محمد بن عبدالله بن سواد بن نویره و طلحه بن الاعلم الحنفی از موضع مسالمت‌جویانه اصحاب جمل در این واقعه، و اصرار حکیم بن جبلة در بر پایی آتش جنگ بیان نموده است. آنان می‌گویند: عایشه به همراهان خویش دستور داد که خود را به سوی راست متمایل نمایند تا اینکه به مقبره بنی‌مازن رسیدند. و آنگاه شب فرا رسید و در میان دو گروه پرده‌ای کشید. و در روز بعد اصحاب جمل به سوی دارالرزق انتقال یافتند. و عثمان بن حنیف و حکیم بن جبلة نیز انتقال را از سر گرفتند. حکیم بن جبلة در ناسزاگویی به ام‌المؤمنین عایشه زبان درازی می‌کرد. و هر کسی، چه زن و چه مرد را که در این مورد به ملامت او بر می‌خواست به قتل می‌رسانید. حال آنکه جارچی عایشه در میان مردم آنان را به عدم قتال دعوت می‌کرد، اما کسی به این سخنان گوش نمی‌داد. تا اینکه حکیم بن جبلة و یارانش گرفتار شر و محنت شدند، و اصحاب عایشه را به صلح دعوت کردند. (خ)

۳- متن صلح‌نامه در تاریخ طبری (۱۷۷: ۵) آمده است. و هنگامی که جریان واقعه به علی ابلاغ گردید، نامه‌ای به عثمان بن حنیف نوشته، و او را به عجز و ناتوانی توصیف نمود. طلحه و زبیر نیز مردم را جمع کرده و به

و نیز روایت می‌شود که حکیم بن جبلة پس از صلح نیز با آنان معارضه‌ای داشت.

[آمدن علی علیه السلام به بصره و تفاهم با اصحاب جمل]

و علی نیز به بصره وارد شد^۱. آنان به هم نزدیک شدند تا تدبیر اندیشه کنند^۲. اما هوی و هوس پرستان آنان را رها نگذاشته و شروع به خونریزی کردند. و در میان آنان جنگ بر پا شد و غوغاء و هرج و مرج مستولی گشت. و همه این مسائل به این خاطر بود که حجت و برهانی ارائه نگشته و آنچه پنهان بود آشکار نگردد، و قاتلان عثمان پنهان بمانند. پس باید دانست که شخصی واحد در لشکری تدبیر آن لشکر را به فساد می‌کشاند، حال چه رسد به اینکه مفسدین هزار نفر باشند!

مسجد رفته و به انتظار عثمان بن حنیف نشستند تا بیاید. اما او نیامد و توسط مشتی او باش که از طرفداران حکیم بن جبلة بودند، در مسجد فتنه‌ای بر پا گشت، که این مسئله عکس‌العملی از سوی کسانی بهمراه داشت که جهت احضار عثمان بن حنیف رفته بودند. آنان او را گرفته و موی صورتش را کردند. دستور این مسئله را مشاجع بن مسعود السلمی، رهبر هوازن و بنی سلیم و اعجاز از قبائل بصره داده بود. (طبری ۱۷۸: ۵) (خ)

- ۱- او به مکانی بنام زاویه وارد شد. و اصحاب جمل در مکانی به نام الفرضه قرار گرفته بودند. (خ)
- ۲- در نزدیکی قصر عبیدالله بن زیاد. آنروز روز پنجشنبه در نیمه ماه جمادی‌الآخر سال ۳۶ هجری بود. (طبری ۱۹۹: ۵) و صحابی جلیل، قعقاع بن عمرو، در میان دو گروه نقش میانجی حکیم را بازی می‌کرد. اصحاب جمل و علی هر دو به او پاسخ مثبت دادند. و علی بسوی طلحه و زبیر پیغام فرستاد که: «اگر به سخنانی که به قعقاع بن عمرو زده‌اید، هنوز هم پایبند هستید، پس از قتال دست بردارید تا نشسته و در این مسئله تدبیری چاره کنیم». آنان نیز به او پیغام دادند که: «ما بر سخنانی که به قعقاع بن عمرو در مورد صلح میان مردم زده‌ایم، پایبند می‌باشیم». حافظ ابن کثیر در البداية والنهاية (۲۳۹: ۷) می‌گوید: در نتیجه آرامشی در نفوس علی، عبدالله بن عباس را بسوی اصحاب جمل فرستاد، و نیز اصحاب جمل، محمد بن طلحه السجاد را بسوی علی فرستادند، و همگی قصد صلح داشتند. آنشب همه بهترین شبها را که سرشار از نعمت و عافیت بود گذرانیدند. و شورشگران بر علیه عثمان زشت‌ترین و شرورترین شب عمر خود را گذرانیدند چون نزدیک بود که امر آنان فاش گشته و به هلاکت برسند. آنان در طول آنشب به مشورت نشستند تا اینکه به این نتیجه رسیدند که می‌باید پنهانی آتش جنگ را شعله‌ور سازند. پس این مسئله را در میان خود بعنوان سری کتمان نمودند تا مبادا امرشان فاش گردد. در نتیجه در تاریکی صبحدم و دور از چشمان و حواس دیگران بسوی امر خویش شتافتند. (می‌توانید برای وضوح بیشتر مسئله به تاریخ ابن کثیر، تاریخ طبری ۲۰۲، ۲۰۳: ۵، و منهاج السنه ۲: ۱۵۸، ۲۲۵، ۲۴۱: ۳، بنگرید) و بدین صورت بود که میان علی و برادرانش طلحه و زبیر جنگ برپا نمودند. و پس اصحاب جمل اینگونه پنداشتند که علی به آنان خیانت کرده است، و نیز علی پنداشت که طلحه و زبیر به او خیانت نموده‌اند. حال آنکه هر کدام از آنان باقواتر از آن بود که حتی در جاهلیت دست به اینکار بزند چه رسد در زمانی که به مقام و منزلتی از اخلاق رسیده‌اند که می‌توان آن را اخلاق قرآن نامید. (خ)

و روایت شده است که هنگامی که چشم مروان در صفوف قتال به طلحه افتاد، او را با تیری به قتل رسانید. و صحت و سقم این خبر را بجز خداوند علام الغیوب کس دیگری نمی‌داند. چون این خبر را شخص مورد اعتماد و اطمینانی به ثبت نرسانده است.^۱

و نیز روایت شده است که طلحه بوسیله تیری که بدستور مروان به سوی او انداخته بودند کشته شد. و نه اینکه مروان بسوی او تیر انداخت.

و کعب بن سور به‌مراه قرآنی که در دست داشت خارج شده و مردم را بصلح می‌خواند تا خون یکدیگر را نریزند.^۲ ولی تیری به او اصابت نموده و بقتل رسید.^۳ و شاید طلحه نیز همانند او بقتل رسیده باشد. و آشکار است که در هنگام بروز فتنه و در زمان کارزار و جنگ، کسی که

۱- آفت و بیماری اخبار و احادیث، راویان آن می‌باشند. و در علوم اسلامی علاج این بیماری خبیث یافت می‌شود. چون اسلام از هر روایت کننده خبری، مطالبه می‌کند که در مورد مصدرش این قاعده را سؤال کند که: «این خبر را از کجا آورده‌ای؟» و هیچ امتی در مطالبه اخبار از مصادر آن دقت امانت اسلامی، و بالأخص اهل سنت نرسیده است. این خبر در مورد طلحه و مروان خبری است پست و ساختگی که نه راوی و سند آن معروف است و نه معلوم است از کجا آمده است. و تا زمانی که این خبر را فرد مورد اطمینانی با سند درستی به ثبت نرسانده است، پس قاضی ابن العربی حق دارد که بگوید: «او صحت و سقم این خبر را بجز خداوند علام الغیوب کس دیگری نمی‌داند!» (خ)

۲- کعب بن سور الازدی اولین قاضی مسلمانان بر بصره بود که امیرالمؤمنین عمر او را بکار گمارده بود. حافظ بن عبدالبر می‌گوید: او در زمان نبی ﷺ مسلمان شده بود اما ایشان را ملاقات نکرده بود. (خ)

۳- حافظ ابن عساکر (۷: ۸۵) در ترجمه طلحه می‌گوید: عایشه به کعب بن سور الازدی گفت: یا کعب، شتر را رها کن و کتاب خداوند را بدست گرفته، همه را بسوی آن بخوان. و به او قرآنی داد. و در جلوی آنان سبایون قرار داشتند و می‌ترسیدند که صلح به انجام رسد. کعب نیز با مصحف از آنان استقبال کرد. و علی از پشت آنان را می‌خواند که عقب بیایند، اما آنان فقط می‌خواستند جلو روند. و هنگامی که کعب آنان را می‌خواند، تیری به او انداخته و او را بقتل رساندند. آنگاه بسوی ام‌المؤمنین تیر می‌انداختند... و ام‌المؤمنین نیز هنگامی که دیدند آنان دست از قتال بر نمی‌دارند اولین کاری که کردند این بود که فرمودند: «ای مردم، قاتلان عثمان و همکارانشان را لعنت کنید». و شروع به دعا نمود، و اهل بصره نیز صدای خویش را به دعا بلند کردند. و علی نیز صدای دعا را شنیده و پرسید: «این سر و صدا چیست؟» به او جواب دادند: عایشه بر ضد قاتلان عثمان دعا نموده و مردم نیز با او دعا می‌کنند. پس علی نیز شروع به دعا نمودن کرد و گفت: «خداوندا قاتلان عثمان و همکاران آنان را لعنت کن». پس می‌بینیم که اینگونه افراد صالح دو گروه در لعن نمودن قاتلان امیرالمؤمنین شهید و مظلوم یعنی عثمان، در هنگامی که قاتلان او آتش جنگ را در میان دو گروه از مسلمانان بر می‌افروختند، با هم به شراکت می‌پرداختند. (خ)

دارای تیر و کمان و شمشیر است قادر است که عهد و پیمانها را شکسته و خلاف وعده کند. و تقدیر خداوندی بر این بود که مسئله اینگونه تمام شود.^۱

۱- حافظ ابن عساکر (۸۶: ۷، ۸۷) سخن شعبی را نقل می‌کند که: علی بن ابیطالب، جسد طلحه را دید که در صحرا بر زمین افتاده است. او از مرکب خویش پائین آمده و خاک را از صورت او پاک می‌کند و می‌گوید: «بر من بسیار گران می‌آید ای ابامحمد که اینگونه تو را بینم که در صحرا و در زیر ستاره‌های آسمان بر زمین افتاده‌ای. از غم و غصه و اندرونی، فقط به خداوند شکایت می‌کنم». و نیز گفت: «ای کاش بیست سال پیش از این روز می‌مردم، و این روز را نمی‌دیدم». و ابو حبیبه خدمتکار طلحه می‌گوید: من و عمران بن طلحه پس از واقعه جمل نزد علی رفتیم. پس علی به عمران خوشامد گفته و او را به خود نزدیک کرد و گفت: «من آرزو دارم که خداوند، من و پدرت را از کسانی قرار دهد که در مورد آنان فرموده است: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلِيٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ﴾ [الحجر: ۴۷].

و در همین هنگام حارث الاعور (رضی الله عنه) نیز در آنجا نشسته بود و گفت: «خداوند عادلتر از آن است که ما آنان را بکشیم و آنگاه آنها در بهشت از برادران ما باشند». و علی به او جواب داد که: «از جلوی چشمان من دور شو و به دورترین و زشت‌ترین نقاط کره زمین برو. اگر من و طلحه در بهشت خداوند نباشیم، پس چه کس دیگری خواهد بود؟» و محمدبن عبدالله آورده است که در همین هنگام علی دوات را برداشته و آن را بسوی أعور پرت کرد اما نشانه‌اش به خطا رفت. و ابن‌الکواء (رضی الله عنه) به او گفت: «خداوند عادلتر از آن است». و علی ناگهان بسوی او برخاست و او را زده و به او گفت: «تو و یاران تو این مسئله را انکار می‌کنید؟» (خ)

(رضی الله عنه) نام او حارث بن عبدالله بن الهمدانی الحوثی ابوزهریر الکوفی الاعور، و یکی از بزرگان شیعه است. شعبی و ابن‌المدینی در مورد او می‌گویند: «او کذاب است». و من می‌گویم که، آنچه که او را به کذب و دروغ وامی‌داشت تحزب و تشیع او بود. چون حزب‌گرایی و تشیع و تعصب مذهبی، پله‌های باطل می‌باشند، حال آنکه اسلام دین اعتدال و انصاف و صدق بوده، که در آن حق را باید بر زبان برانی، حتی اگر این مسئله بر علیه خودت باشد. (م)

(رضی الله عنه) ابن‌الکواء: عبدالله بن ابی‌اوفی‌الیشکری، یکی از دست‌اندرکاران فتنه بر علیه عثمان بود. و پس از جنگ صفین و تحکیم در رأس خوارج قرار داشت. و هنگامی که علی و ابن‌عباس برای او حجت آوردند، قبل از واقعه نهروان بسوی علی بازگشت. (م)

و اگر گفته شود: چرا عایشه رضی الله عنها خروج نمود، حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجة الوداع به زنان خود فرموده بودند: «این حج است و پس از آن در خانه خواهید نشست»^۱.

پس باید بگوئیم: ای کسانی که عقل زنان را در سر دارید، آیا خداوند از شما پیمان نگرفته است که به بهتان حدیث نگوئید، و برای شما در صحت خروج عایشه برهان آوردیم؟^۲ پس چرا زبان به سخنی می‌گشایید که در مورد آن چیزی نمی‌دانید؟ و چرا در مورد چیزی که بر آن حجت آمده است دوباره و سه‌باره می‌پرسید بماند اینکه حرف را نمی‌فهمید؟

﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾ [الأَنْفَال: ۲۲].

[پژوهش علمی در مورد قضیه حوآب]

۱- در مسند امام احمد (۴۴۶: ۲) از حدیث صالح خدمتکار توأمه از ابی هریره آمده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که بهمراه زنان خویش حج رفت فرمود: «همانا همین حج است و سپس زمان نشستن بر حصیرها خواهد رسید». و نیز در همان مأخذ (۲۱۸: ۵) از حدیث واقد ابی واقد اللیثی از پدرش آمده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در حج به زنانش فرمود: «این است و پس از آن نشستن بر بالای حصیر (کنایه از بیرون نه شدن) کرد». این حدیث ابی واقد در باب فرض بودن حج از کتاب مناسک سنن ابی داود نیز آمده است. و «حصیر» جمع «حصیر» بمعنای خانه‌نشین می‌باشد. و نیز حافظ ابن کثیر، آن را در البداية و النهایة نقل نموده است و آن را معنای اشاره‌ای نبوی می‌داند که این حج، آخرین حج ایشان صلی الله علیه و آله خواهد بود، و در این گفتار، اشاره‌ای به دائمی بودن حصیر، و یا عدم مبادرت آنان به حج، و عدم کوشش برای مصلحت و اصلاح میان مردم نیست. در نتیجه اینکه دشمنان صحابه این حدیث را بهانه می‌کنند که زنان رسول صلی الله علیه و آله نباید از خانه خارج می‌شدند را قاضی ابن العربی به منزله بهتانی بر صحابه می‌داند. چون آنان مقصودی، بجز مقصود نبی صلی الله علیه و آله را می‌خواهند نتیجه بگیرند. (خ)

۲- امام ابن حزم در بحث «وجوه الفضل و المفاضله» از کتاب الامامه و المفاضله در جزء چهارم از شیخش احمد بن الخوزی از احمد بن فضل الدینوری از محمد بن جریر الطبری آورده است که: علی بن ابیطالب عمار بن یاسر و حسن بن علی را هنگامی که ام‌المؤمنین عایشه به بصره خروج نموده بود، به کوفه فرستاد. و هنگامی که به آنجا رسیدند، مردم در مسجد بدور آنان جمع شدند و عمار برای آنان خطبه کرد. او خروج ام‌المؤمنین عایشه را به بصره برای آنان یادآوری نموده و گفت: «من به شما می‌گویم، و بخدا می‌دانم که او همانگونه که در دنیا همسر پیامبر صلی الله علیه و آله بود، در بهشت نیز همسر ایشان خواهد بود، اما خداوند شما را به ایشان مبتلا نموده است تا یا او را اطاعت کرده و یا از رسول او اطاعت کنید». پس مسروق یا ابوالاسود به او جواب داد: «ای ابالیقظان، ما با کسی خواهیم بود که خودت به بهشتی بودن او شهادت دادی، و با کسی که به بهشتی بودن او شهادت ندادی نخواهیم بود». و عمار ساکت شد. (خ)

و اما آنچه که در مورد ماء الحوآب ذکر کردید، پس در این سخن خویش به بزرگ‌ترین گناهان دست زدید. چون اینچنین مسئله‌ای رخ نداده است، و نبی صلی الله علیه و آله این حدیث را نگفته است.^۱ و این

۱- بلکه باید گفت این حدیث صحیح بوده و امام احمد (۶، ۹۷: ۵) و دیگران آن را از حدیث اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم، از عایشه نقل نموده‌اند. و این اسناد صحیح بوده و رجال آن مورد اعتماد می‌باشند. و ابن حبان، حاکم، حافظ و ذهبی و ابن کثیر آن را صحیح خوانده‌اند.

و در مناسبت این حدیث یعنی حوآب، باید در اینجا تصریح کنیم که خروج عایشه رضی الله عنها بمثابه اجتهادی از ایشان بود تا هدف طلحه و زبیر را محقق ساخته، و نیز با علی رضی الله عنه بر سر خاموش نمودن آتش فتنه و استیلائی بر منافقین و مفسدین یعنی قاتلان عثمان رضی الله عنه جمعاً به توافقی برسند. و در کتاب «تحفه الاثنی عشریه» در رد طعنه‌هایی که به ام‌المؤمنین عایشه همسر حبیب رب العالمین رضی الله عنها می‌زنند آمده است که: ایشان از مدینه به مکه خارج شد و با لشکری که بر شانزده هزار مرد افزونی داشت از آنجا به بصره رفت. حال آنکه خداوند تعالی به همسران مطهر حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفته بود:

﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى﴾ [الأحزاب: ۳۳]. پس به آنان امر داده بود که در خانه‌های خویش مانده و از خروج از خانه‌هایشان آنان را نهی نموده بود.

و جواب این است که: امر به ماندن ایشان در خانه‌هایشان، و نهی از خروج آنها مطلق و ابدی نمی‌باشد. و اگر این امر مطلق بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگز آنان را پس از نزول این آیه به حج و عمره و نیز غزوات نمی‌برد، و آنان را از زیارت پدر و مادرشان، و عیاد بیماران و تعزیه نزدیکان منع می‌نمود. پس باید دانست که منظور از این امر و نهی به ستر و حجاب در آمدن آنان بوده تا بیخود و بی‌جهت همانند عامه دیگر زنان در کوچه و بازار براه نیافتند.

و می‌بینیم که آنچه را که دشمنان خداوند برای ام‌المؤمنین عایشه، بعنوان طعنه‌ای می‌بینند، در فاطمه رضی الله عنها نیز وجود دارد. چون بر طبق آنچه در کتاب‌های آنان و به تواتر وارد شده است، این است که امیر - یعنی علی - بانو فاطمه را بر شتری سوار کرده و ایشان را در همه محله‌های مدینه و خانه‌های انصار گردانید و از اهالی کمک می‌خواست تا در مورد حقی که توسط ابوبکر از ایشان غصب شده است به او کمک کنند!! (و این مسئله بر طبق روایات دشمنان اسلام است).

و هنگامی که علی رضی الله عنه پس از واقعه جمل زمام امور را بدست گرفت، بسوی ام‌المؤمنین عایشه آمده و به ایشان گفتند: «خداوند تو را ببخشد». و ایشان جواب دادند: «او خداوند تو را ببخشد. من بجز اصلاح هدف دیگری نداشتم».

و آنگاه علی ایشان را به خانه عبدالله بن خلف که بزرگ‌ترین خانه بصره بود، تا نزد سنیه بنت الحارث ام طلحه الطلحات، مسکن داده، و به زیارت ایشان رفتند و ام‌المؤمنین نیز به ایشان خوشآمد گفته و با او بیعت نموده، و ایشان نزد ام‌المؤمنین عایشه نشستند.

مردی گفت: ای امیرالمؤمنین، دو نفر در کنار در خانه ایستاده و به عایشه ناسزا می‌گویند. علی نیز به قعقاع بن عمرو دستور داد تا هر دوی آنان را گرفته، هر کدام را صد ضربه شلاق زده، و لباس‌های آنان را از تشنان بدر آورد. و قعقاع نیز اینکار را کرد. (طبری ۲۲۳: ۵) و هنگامی که عایشه خواست تا از بصره خارج شود، علی هر چیزی را که ایشان احتیاج داشتند، از مرکب، توشه و زاد برای ایشان فرستاده، و چهل زن را نیز همراه او ساخت، و نیز برادر ایشان محمد را نیز با او همسفر گردانید. و در روزی که از بصره خارج می‌شد، علی رضی الله عنه آمده و در کنار در ایستاد. و ام‌المؤمنین عایشه در حالی که در هودج بود، از خانه خارج شده و با مردم وداع نموده و برای آنان دعا کرد و گفت: «فرزندانم، هرگز یکدیگر را غیبت نکنید. همانا بخدا سوگند که آنچه در گذشته میان من و علی بن ابیطالب بود، همان چیزی است که میان یک زن و خویشان همسرش وجود دارد. و بدانید که او از برگزیدگان شما است». و علی رضی الله عنه نیز اینگونه گفت که: «راست می‌گوید، بخدا سوگند که آنچه میان من و او بود بجز همان که گفت نبود. و ایشان همسر پیامبر شما صلی الله علیه و آله در دنیا و آخرت می‌باشد». و بمقدار چند میل بعنوان وداع با ایشان بیرون رفته و ایشان را بدرقه کرد.

و اما خروج عایشه رضی الله عنها بمثابه اجتهادی از ایشان بود تا هدف طلحه و زبیر را محقق ساخته، و نیز با علی رضی الله عنه بر سر خاموش نمودن فتنه و استیلا بر منافقین و مفسدین یعنی قاتلان عثمان رضی الله عنه جمعاً به توافقی برسند. (تحفه الاثنی عشریه ص ۲۶۸ - ۲۶۰ و ۲۷۵ و ۲۷۶ به اختصار)

پس این برانت کجا، و آنچه برخی از افتراگویان بهانه می‌کنند کجا که: خروج عایشه رضی الله عنها در روز جمل جهت انتقام از علی رضی الله عنه بود که در هنگام حادثه «إفک» رسول خدا صلی الله علیه و آله را که از کلام مردم ناراحت می‌شدند، تشویق به طلاق دادن عایشه نمود. حال آنکه بسیاری گفته‌اند که ام‌المؤمنین رضی الله عنها دست به اجتهاد زده بودند، اما این اجتهاد ایشان خطا بود. و مجتهدی که در اجتهادش خطا کرده است، هیچ گناهی نداشته، بلکه بر اجتهادش اجر می‌برد. و اینکه ایشان رضی الله عنهم اهل اجتهاد بودند، از اموری است که هرگز نمی‌توان در آن شک کرد.

شیخ‌الاسلام ابن تیمیه رضی الله عنه تعالی می‌گوید:

عایشه نجکید، و برای جنگ هم خارج نشده بود، بلکه جهت اصلاح میان مسلمانان خروج نموده بود. و فکر می‌کرد که در خروجش، برای مسلمانان مصلحتی وجود دارد. اما بعداً برای ایشان روشن گردید که خارج نشدن اولی‌تر بود. پس هنگامی که ایشان این حادثه را بیاد می‌آورد. آنقدر گریه می‌کرد که خمارش از اشک تر می‌گردید. و همچنین عامه سابقین حالتشان بهمین گونه بود که برای دخولشان در قتال پشیمان بودند. پس طلحه و زبیر رضی الله عنهما پشیمان شدند، و هرگز قصد کشتار نداشتند. اما این قتال و کشتار بدون هیچ اختیاری از سوی آنان انجام پذیرفت. (المنتقی ص ۲۲۳) (م)

کلام هرگز جاری نشده است، و کسی هرگز شهادت آنان را ندیده است. و آنچه شما در این مورد شهادت دادید باطل بوده و در اینباره مورد سؤال قرار خواهید گرفت^۱.

کمرشکن (قاصمه)

[جنگ صفین، و خواسته‌های دو گروه]

۱- در مورد حوآب سخن گفتیم. و کلامی که به نبی صلی الله علیه و آله نسبت می‌دهند و گمان دارند که عایشه هنگام رسیدن به آب حوآب بر زبان رانده است، در کتاب‌ها و رواین معتبر اهل سنت وجود ندارد. این خبر را در نزد طبری یافتیم (۱۷۰: ۵)، و این خبر را از اسماعیل بن موسی الفزاری (شخصی است که ابن عدی در مورد او می‌گوید: غلو منکری در تشیع دارد)، و این شخص شیعه مذهب آن را از عابس الازرق (نسائی در مورد او گفته است: ضعیف است.) و او از ابی الخطاب الهجری (حافظ ابن حجر در تقریب التهذیب می‌گوید: مجهول است.)، و این شخص مجهول از قبصه الاحمصی (حافظ الذهبی در میزان الاعتدال می‌گوید: مجهول است) نقل کرده است. پس می‌بینیم که این، سر و ته خبر حوآب می‌باشد. که همه پایه و اساس این خبر بر شخصی اعرابی بنا شده است که زعم دارند او را در صحرا و در حالی که شتری بهمراه داشت دیده‌اند. و از آن شتر خوششان آمده و خواسته‌اند که این شتر، همان شتر عایشه باشد که در حادثه جمل بر آن سوار بود. پس آنان این شتر را از او خریده‌اند و به راه خود ادامه داده، تا اینکه به ماء الحوآب رسیده‌اند. و آن مرد نیز در این سفر با آنان همراه شده است، و این کلام را شنیده و روایت کرده است. با اینکه این مرد اعرابی نامش مجهول بوده و نمی‌دانیم که راست و یا دروغ می‌گوید. و باید بگوییم که این شخص نه از کذابین، و نه از راستگویان است. چون این شخص در حقیقت مردی موهوم بوده و اصلاً وجود خارجی ندارد. و باز هم چون شتر عایشه که نامش «عسکر» می‌باشد را یعلی بن امیه از یمن خریداری کرده بود و عایشه از مکه تا به عراق بر آن سوار بود. و همه می‌دانیم که عایشه تا به نیمه راه پیاده راه نمی‌رفت، تا اینکه منتظر بماند و این شتر را از آن اعرابی که زعم دارند او را در صحرا دیده‌اند برایش خریداری نموده و او را بر آن سوار کنند. و آنگاه این حکایت مسخره را بر زنان همین اعرابی جعل کرده تا بگویند که طلحه و زبیر - یعنی دو نفر کسانی که در زمان حیاتشان به آنان توسط رسول خدا صلی الله علیه و آله وعده بهشت داده شده بود - شهادت زور داده‌اند. و اگر ما بخود اجازه می‌دادیم که هر خبری را ولو واهی بی‌پایه نقل کنیم و آن را جزو بدیهیات بر شماریم، خبر یاقوت در معجم البلدان (ماء الحوآب) از سیف بن عمر التمیمی را نقل می‌کردیم که می‌گوید: کسی که سگهای حوآب برای او پارس کرده‌اند، ام زمل سلمی بنت مالک الفزاریه بود که رهبری مرتدین را در راه ظفر و حوآب بدست داشت. و مسلمانان او را به غنیمت گرفته و او را به عایشه دادند، و عایشه او را آزاد نمود. و این سخن در مورد او گفته شده است. و این خبر ضعیف بوده، و خبری که آنها نقل کرده‌اند واهی‌تر و ضعیف‌تر از آن می‌باشد. و دروغ و کذب همان کالائی است که کسانی که از خدا نمی‌ترسند به آن تجارت می‌کنند. (م)

و میان اهل شام و اهل عراق جنگ در گرفت.^۱ گروهی به بیعت با علی و تألیف و وحدت کلمه با امام می خواندند، و گروهی به استیلا و سرکوبی قاتلان عثمان، و می گفتند: با کسی که قاتلان را مأوی داده است بیعت نخواهیم کرد.^۲ و علی می گفت: هیچ طالبی را از مطلوب خویش متمکن نخواهم ساخت تا بدون قضاوت و صدور حکم هر کاری که دلش بخواهد انجام دهد. و معاویه گفت: با کسی که به او اتهام قتل عثمان را زده اند، و یا با قاتلان او بیعت نخواهیم کرد. او کسی است که ما خودمان بدنبال او بوده و او را طلب می کنیم، پس چگونه او را به حکم رسانیده و یا با او بیعت کنیم، حال آنکه خود او محل اختلاف خصومت می باشد.

-
- ۱- در مکانی بنام صفین که در نزدیکی رقه و بر کناره فرات، در آخر نخوم، و ابتدای سرزمین شام قرار داشت. و علی به همراه لشکر خویش در اواخر ذی القعدة سال ۳۶ هجری بسوی آن رفت.
- ۲- هنگامی که علی از جنگ جمل فارغ شده و در روز ۱۲ رجب از بصره به کوفه داخل شد، جریر بن عبدالله البجلی را به دمشق و بسوی معاویه فرستاد تا او را به اطاعت از خویش بخواند. معاویه نیز بزرگان صحابه، سر لشکران، و اعیان اهل شام را گرد آورده و از آنان در مورد درخواست علی مشورت خواست. آنان گفتند: با او بیعت نمی کنیم مگر اینکه قاتلان عثمان را کشته و یا آنان را به ما تحویل دهد. جریر نیز جواب آنان را برای علی بازگردانید. علی پس از دریافت این خبر، ابامسعود عقبه بن عامر را به جای خود در کوفه نشانده و همراه با لشکر خویش بسوی نخیله در ابتدای طریق عراق به شام رفته و در آنجا پایگاه زد. مردم در مشورت خویش به او می گفتند که در کوفه بماند و شخص دیگری را بجای خود به شام بفرستد، اما او رضی الله عنه به این سخن آنان توجهی نکرد. و به معاویه خبر رسید که علی لشکر خویش را تجهیز نموده و خودش به همراه آنان برای قتال با او آمده است. مردان معاویه نیز اینگونه به او مشورت دادند که او نیز به همراه لشکر خارج شود. در نتیجه شامیان نیز از ناحیه ای بنام صفین بسوی فرات رفتند و علی نیز با لشکر خود به همان ناحیه پیشروی کرد. لشکریان علی یکصد و بیست هزار و لشکریان معاویه نود هزار نفر بودند. جنگ در ذی الحجه سال ۳۶ هجری مبارزاتی آغاز گردید، و در محرم سال ۳۷ هجری آتش بس اعلام شد. و پس از آن دوباره جنگ از سر گرفته شد. در این جنگ هفتاد هزار نفر کشته شدند. جمع برخوردارها، ۹۰ برخوردار در ۱۱۰ روز بود. از امتیازات این جنگ، شجاعت و نبل در مبارزات، و نیز شرافت و نبل در همکاری و اتصال در هنگام آتش بس بود. رساله تحکیم در روز ۱۳ از ماه صفر سال ۳۷ هجری نوشته شده، مبنی بر اینکه دو حکم در رمضان در دومه الجندل و در مکانی بنام أذرح حکم خویش را اعلام کنند. (خ)

و در تفصیل این ماجرا سخنانی گفته‌اند که می‌توان آن را استفعال رسائل^۱، استخراج اقوال، شعر سرائی، و ضرب‌المثل‌هایی نامید، که از سیرت سلف نشانه‌ای با خود نداشته، و آیندگان آن را خوانده، و به ذباله‌دان می‌ریزند.

حفظ‌کننده (عاصمه)

[موضعگیری علی علیه السلام در قبال قاتلان عثمان رضی الله عنه، و حق با چه کسی بود؟]

اما در مورد برقرار شدن جنگ میان آنان، پس این خبر معلوم و قطعی است. و در مورد سبب این جنگ نیز، پس بهمان خاطر بود که گفتیم. و اما اینکه حق با چه کسی است، پس باید گفت که حق با علی است. چون کسی که به خونخواهی و طلب خون می‌رود، نمی‌تواند خودش قاضی باشد. و اینکه طالب خون به خود قاضی تهمت بزند، این مسئله باعث نمی‌گردد که بر قاضی خروج کنند. بلکه حق از خود او خواسته می‌شود. و اگر او بحق قضاوت نمود، این مسئله همان چیزی است که همه آرزوی آن را دارند، و اگر نه باید صبر پیشه کرد و ساکت شد. چون خداوند کسی نیست که بر این مسئله ساکت شود، و حق را از ظالم خواهد گرفت. و اگر قاضی بی‌دین بود، آنگاه است که می‌توان بر او خروج نمود، و در دنیا از او حساب کشیده می‌شود.^۲ و

۱- به این معنا که این سخنان گفته شده کذب و زور بوده به نمایشنامه‌ای بی‌اساس می‌ماند. و اکثر این اخبار را اخباری خواهیم یافت که اخباریون شیعه، از روایانی مجهول و یا کذاب نقل کرده‌اند. کم‌خصوصیت‌ترین آنان شخصی بنام ابومخنف لوط بن یحیی می‌باشد، که حافظ الذهبی در مورد او می‌گوید: «اخباری است بی‌ارزش که به او اعتماد نمی‌توان کرد، و ابوحاتم و دیگران او را ترک کرده‌اند». و ابن عدی در مورد او می‌گوید: «شیعه‌ای متعصب است که اخبار آنان را نقل می‌کند». و پس از او کسانی آمده‌اند که در تاریخ اسلام شروتر از این لوط و امثال او بوده و علامات و نشانه‌های معرفت و آشنایی امت به ماضیش را به فساد و لجن کشیده‌اند. (خ)

۲- وجود قاتلان عثمان در لشکرگاه علی، از حقایقی است که هرگز نمی‌توان در صحت آن مشکوک شد. بلکه اشتر که خود از سران شورش بر علیه عثمان و، از بزرگ‌ترین آتش افروزان جنگ بین اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود در لشکر علی قرار داشت. و هنگامی که علی از معاویه و کسانی از صحابه و تابعین که با او بودند خواست تا با او بیعت کنند با او در مورد قاتلان عثمان شرط کرده و از او خواستند تا حد خداوند را بر آنان جاری نموده، یا آنان را تسلیم نماید تا خود آنها حد خداوند را بر این افراد جاری کنند. و قبلاً نیز عذر علی رضی الله عنه را موجه دانستیم، چون هنگامی که قاتلان عثمان به همراه علی به عراق رفتند، در حقیقت به پایگاه‌های قدرت و دامان قبائل خویش داخل شده بودند. و این مسئله حقیقتی بود که صحابی جلیل قعقاع بن عمرو التمیمی آن را درک کرده، و در مورد آن با ام‌المؤمنین عایشه و دو صاحب بزرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله صحبت کرده بود. و آنان نیز

اگر در مورد قتل عثمان به علی تهمت زده شود، پس باید همه اصحاب نبی ﷺ را در مدینه در این قتل شریک دانست، و یا بهتر بگوئیم، باید گفت همه آنان عثمان را کشتند. چون چهار هزار نفری که برای شورش به مدینه آمدند، هرگز نمی‌توانستند چهل هزار از صحابه را شکست دهند.^۱

به این مسئله اعتراف کرده و علی را معذور دانسته، و می‌خواستند بر سر این مسئله و خروج از این فتنه با علی به تفاهم برسند. اما دیری نپائید که قاتلان عثمان در میان دو گروه جنگ بر پا نموده و خلاصی یافتند. در نتیجه می‌توان گفت کسانی که از علی می‌خواستند که حد خداوندی را در مورد قاتلان عثمان جاری کند نیز معذور بودند، چون آنان حق را طلب می‌کردند، حال خواه این افراد از اهل جمل، و یا خواه از اهل شام باشند. و دلیل کوتاهی کردن علی نسبت به اقامه حد خداوند در مورد قاتلان عثمان نیز معلوم بود. اما باید بگوئیم، اگر جنگ بصره (جمل) از آتش افروزی قاتلان عثمان در بین دو گروه ناشی شده بود، پس در این جا مصلحت اسلام حکم می‌کرد که از بر پا شدن آتش جنگ صفین در میان دو گروه دیگر و به همان دلایل اول جلوگیری شود. و نیز نوه رسول خدا ﷺ حسن بن علی در خروج پدرش از مدینه به عراق کراهت داشت چون می‌پنداشت که این خروج وی باعث برپایی جنگ با اهل شام می‌گردد. و اگر علی در آمادگی برای این جنگن بسوی کوفه حرکت نکرده بود، معاویه نیز هیچ ساکنی را به حرکت در نمی‌آورد. شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه می‌گوید: «معاویه کسی نبود که در ابتدای کار جنگ را انتخاب کند». و با همه این وجود، این جنگ الگوی جنگی انسانی بود که در آن دو طرف پیکارگر بر سر مبادی فضیلت انسانی باهم به مسابقه نشسته بودند. و حاکمان غرب حتی در قرن بیست و یکم آرزو دارند که اینگونه قوانینی جنگی در جنگهایشان بکار گرفته شود. و باید جرأت گفت که اگر این جنگ نبود، بسیاری از قواعد فقه جنگی در اسلام شناخته نمی‌شد، و خداوند را در هر امری حکمتی نهفته است. (خ)

۱- در اهل سنت و جماعت هرگز کسی را نخواهیم یافت که علی را چه در این زمان و چه در زمان خودش متهم به قتل عثمان بدانند. و در مورد این مسئله به اندازه کافی در این کتاب صحبت کردیم. و آنچه وجود دارد، ملازمت و همراهی قاتلان عثمان با علی، و موضع علی نسبت به آنان، و عذر او میان خودش و خداوند در اینچنین وضعیتی است. و ما همگی با قعقاع بن عمرو هم رأی می‌باشیم که موضع علی، موضعی است که از ضرورت سرچشمه می‌گیرد. اما گروهی احمق از اخباریان شیعه سخنانی را بر زبان علی تراشیده‌اند که اگر شخصی آنان را بشنود، بر خلاف حقیقت احساس می‌کند که علی نسبت به عثمان در هنگام محنتش، هیچ موالات، رضا، محبت و تأییدی نداشت. و اینگونه است که این افراد به دلیل آنکه می‌خواهند به عثمان اسائه کنند، به علی نیز اسائه کرده‌اند. و اما معاویه و همراهانش هرگز نگفته‌اند که علی در قتل و شورش بر علیه عثمان شرکت داشته است، بلکه سخن آنان این بود که قاتلان عثمان به علی پیوسته‌اند و او از آنان کمک می‌جوید. در نتیجه قاتلان عثمان کسانی هستند که به اسلام، عثمان، و همچنین علی اسائه نموده‌اند، و خداوند از آنان حساب خواهد کشید و اگر همه مسلمانان در عزمشان همانند عبدالرحمن بن

حال گیریم که علی و طلحه و زبیر در قتل عثمان همکاری داشتند، پس باید پرسید که بقیه صحابه از مهاجرین و انصار و کسانی که عثمان از آنان کمک خواست چرا نشسته و به او کمک نکردند؟

یا اینکه صحابه می‌پنداشتند که طلب شورشگران بر حق بوده و کار درستی انجام می‌دهند، در نتیجه این شهادتی است که بر عثمان قائم بوده و اهل شام در آن سخنی ندارند. و یا اینکه صحابه دین را به بازی و استهزاء گرفته بودند و می‌دیدند که وضع جاری، برای آنان منفعتی ندارد. پس به اسلام اهمیتی ندادند و به شورشهای جاری نیز کاری نداشتند. که در این صورت، این مسئله رده و کفر بوده و نمی‌توان آن را گناه نامید. چون سستی در مورد حد و حدود دین و بر باد دادن حرمت‌های شریعت کفر می‌باشد. و یا اینکه آنان چون می‌دیدند نباید از دستور عثمان سرپیچی کنند نشسته و حرکتی نکردند. در نتیجه باید در اینجا پرسید که گناه آنان چیست؟ و مروان، عبدالله بن الزبیر، حسن، و حسین، ابن عمرو و ده نفری که همراه با سلاح و زره پیوسته به خانه عثمان داخل شده و از آن خارج می‌شوند، حال آنکه شورشگران فقط به آنان نگاه می‌کنند، چه حجتی دارند؟ و باید گفت که اگر شورشگران واقعاً در این مرحله قدرتی در دست داشتند، به هیچکس اجازه نمی‌دادند که عثمان را ملاقات کند. پس باید دانست که آنان در این مرحله فقط نظاره‌گر بودند، و اگر حسن، حسین، عبدالله بن عمر، و عبدالله بن الزبیر روبروی آنان می‌ایستادند، کسی دست به جسارت نمی‌زد، و اگر با آنان می‌جنگیدند، کسی از آنان بر روی زمین زنده نمی‌ماند.

اما باید دانست که عثمان خود را تسلیم نموده، پس او را به رأی خودش سپردند. و مسئله همانگونه که قبلاً نیز گفتیم، مسئله اجتهاد بود.

و چه می‌شد اگر بیعت برای علی انجام می‌شد، و والی عثمان آمده و به او می‌گفت که هزار نفر بر عثمان ریخته و او را کشتند و همه آنان را هم می‌شناسیم. در نتیجه علی چه می‌توانست بگوید مگر اینکه: «این امر را ثابت کن، و آنان را بگیر». و این مسئله را حتی در یک روز

می‌توانست به اثبات برساند. مگر اینکه قاتلان عثمان ثابت می‌کردند که عثمان به حق کشته شده و مستحق قتل بود.^۱

و بخدا سوگند ای مسلمانان خواهید فهمید که، هرگز کسی نمی‌توانست برای عثمان ظلمی را به اثبات برساند و در این صورت بود که زمان برای طالبان حق بهتر، و رسیدن به مطلوب بسیار آسانتر می‌شد.^۲

و آنچه که این مسئله را روشن می‌کند این است که، معاویه نیز هنگامی که امر خلافت به او رسید نتوانست از قاتلان عثمان کسی را بکشد، مگر به حکم و قضاوت.^۳ تا اینکه این امر به زمان حجاج کشید و او آنان را به تهمت قتل می‌کشت و نه به برهان و حقیقت. پس روشن می‌شود که آنان آنچه را در ملک دیگران طلب می‌کردند، در ملک خودشان نتوانستند انجام دهند.

۱- مؤلف در اینجا اعتراف می‌کند که اثبات جرم امکان‌پذیر بود. این جرم را همه دیدند و در آن مجرمان، فجور خود را علناً انجام داده و آن را پنهان نکردند. اما باید دید که اثبات این جرم چگونه امکان‌پذیر می‌باشد، و چه کسی آن را به اثبات می‌رساند، حال آنکه مدینه در پوشش ترور و وحشت قرار گرفته است. و چه کسی می‌تواند زندگانی علی را برای او تضمین کند، اگر این حکم را صادر کند؟ آیا آنان همان کسانی نبودند که پس از خطبه علی، قبل از رفتنش به بصره، و پس از گردهمایی ذی‌قار، می‌خواستند او را بکشند؟ (طبری ۱۶۵: ۵) آیا پس از واقعه جمل، و هنگامی که علی پسر عمویش عبدالله بن عباس را والی بصره کرد، و اشتر را والی آنجا نکرد، او عصبانی نشده و غضبناک علی را ترک نگفت؟ و آنگاه علی بدنبال او رفته و او را راضی کرد تا از شمر او جلوگیری کند؟ (طبری ۱۹۴: ۵) و آیا خوارج نیز از همین بذر رشد نکردند؟ و هنگامی که علی کشته شد، آیا او نیز به وسیله سلاحی شبیه به سلاحی که عثمان را کشتند، کشته نشد؟ (خ)

۲- آری در صورتی زمان برای طالبان حق بهتر بود که در مدینه نیرویی که عثمان آن را تمنا می‌کرد موجود بود. و گفته می‌شود که نیرویی از لشکر شام از دمشق به قصد مدینه بیرون آمده بود، اما هنگامی که خبر شهادت امیرالمؤمنین عثمان بگوششان رسید، آنان از میانه راه باز گشتند. در نتیجه مدینه حتی تا پس از بیعت با علی، در زیر سلطه قاتلان عثمان بود. و گر چه آنان با علی تن دادند، چون این مسئله برای آنان ضرری نداشت، اما همین افراد اگر خواسته می‌شد به خاطر عمل شنیعی که انجام داده‌اند حد خداوندی در مورد آنان به اجرا گذارده شود، به حیواناتی خوانخور تبدیل می‌شدند. (خ)

۳- می‌دانیم که عدل خداوند آنگونه بر قاتلان عثمان نازل شد که در زمان خلافت معاویه، از این افراد بجز فراریانی که برای پنهان شدن در جستجوی سنگی بودند، کس دیگری بر جای نمانده بود. در نتیجه با زوال نیرو و شرشان، برای معاویه حاجتی در تعقیب آنان نبود. (خ)

و آنچه که به آن می‌توان دل را خنک کرد این است که نبی صلی الله علیه و آله فتنه‌های آینده را ذکر نموده و پیش‌بینی و روشن کرده بود. و در مورد خوارج اخطار داده بود^۱. ایشان رضی الله عنهم فرموده بود که: «از دو طائفه، آنکه به حق نزدیکتر است آنان را خواهد کشت»^۲. در نتیجه ایشان روشن کرده بودند که هر دو طائفه به حق متعلق می‌باشند، اما طائفه علی به حق نزدیکتر است^۳. و خداوند می‌فرماید:

۱- نام خوارج از جماعتی آمده است که بر علی بن ابیطالب و یارانش خروج نمودند، چون او به تحکیم راضی شده بود. آنان می‌گفتند که حکم خداوند واضح و روشن بوده و احتیاجی به این تحکیم نیست. و شعارشان «لا حکم الا لله» بود. آنان به «حروریه» نیز معروفند که این نام به قریه‌ای در کوفه که «حروراء» نام داشت و آنان به آنجا خارج شدند نسبت داده می‌شود. امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در واقعه مشهور به نهروان با آنان به ستیز پرداخته و آنان را شکست داده و بسیاری از آنان را بقتل رسانید. اما نتوانست کاملاً آنان را ریشه‌کن سازد، و همین امر باعث گردید تا شخصی از همین گروه بنام عبدالرحمن بن ملجم با تمسک به کید او را بشهادت برساند. و نیز خوارج با دولت اموی جنگیده و راحت و آسایش را در جنگ‌های پی‌در پی از آن گرفته بودند و بهانه آنان برای این جنگها این بود که این دولت خلافت را غصب نموده است. دولت اموی نتوانست که نیروی آنان را به اضمحلال کشد، اما نتوانست آنان را کاملاً ریشه‌کن سازد.

خوارج به علت تغییر و تبدیلی که بزعم آنان عثمان انجام داد عقیده به کافر بودن او دارند، و نیز علی را بدلیل قبول تحکیم کافر می‌شمارند. و نیز بر اصحاب جمل طعنه‌ها زدند که این مسائل همه و همه از جهل و گمراهی آنان ناشی می‌گردد.

نظر آنان در مورد خلافت این بود که خلیفه به انتخاب آزادانه مسلمانان برگزیده می‌شود، و در این مسئله با شیعه که عقیده به انحصار خلافت در بیت نبی صلی الله علیه و آله دارند اختلاف دارند. یعنی بخلاف اهل سنت که می‌گویند خلافت در قریش است مادامی که آنان یافت گردیده و شایستگی آن را داشته باشند. که حق همین است. و خوارج با وجود گمراهی و انحرافشان همانند روافض (شیعه) نبوده و از دروغ و کذب بدورند. چون شیعه احادیث صحیح را انکار نموده، و احادیثی دروغین را به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت می‌دهند. و نیز آیات قرآن کریم را بر طبق هوی و هوس خودشان تأویل می‌کنند! ... (م)

۲- صحیح مسلم: «هنگام تفرقه مسلمانان، فرقه‌ای از آن کنده می‌شود که از دو طائفه، آنکه به حق سزاوارتر است آنان را می‌کشد». (خ)

۳- اهل سنت و جماعت اینگونه عقیده دارند که علی، معاویه، و همراهان آنان از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله همه و همه اهل حق بودند. و در این مسئله نیز اخلاص داشتند. و آنچه که آنان در آن اختلاف داشتند، اختلافاتی اجتهادی بود، همانگونه که همه مجتهدان در مسائلی با یکدیگر اختلاف دارند. و چون آنان در اجتهاد خویش اخلاص داشتند، بر آن اجر می‌برند، حال چه اجتهادشان درست باشد، یا خطا کرده باشند. و ثوابی که بر مجتهدی که اجتهادش درست باشد مترتب می‌گردد، چند برابر ثواب مجتهدی است که اجتهادش

﴿وَإِنْ طَافَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأْصَلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقْتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنَّ فَاءَتْ فَأْصَلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴿٩﴾﴾ [الحجرات: ٩].

پس می‌بینیم که قرآن هیچکدام از دو گروه را حتی با اینکه دست به بغی می‌زند، از دائره «ایمان» بیرون نمی‌راند، و نام اخوت و برادری را از هیچکدام از آنان سلب نمی‌کند. چون بلافاصله پس از آن می‌گوید:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأْصَلِحُوا بَيْنَ أَخْوَيْكُمْ﴾ [الحجرات: ١٠].

خطا باشد. و پس از رسول خدا ﷺ بشری وجود ندارد که از خطا معصوم باشد، و هر مجتهدی در اموری اجتهادش صحیح، و در اموری دیگر اجتهادش خطا می‌باشد. و کسانی که در هنگام فتنه و شورش بر عثمان از حق جدا شدند را نمی‌توان جزو یکی از دو طائفه بر حق دانست، حتی اگر بعداً به یکی از این دو طائفه بپیوندند. چون کسانی که دست‌ها، نیت و قلب‌هایشان به ظلم و بغی بر امیرالمؤمنین عثمان آغشته شده است - حال هر کسی که می‌خواهند باشند - استحقاق داشتند که حد شرعی بر آنان جاری شود، حال چه ولی امر بتواند این امر را جاری کند، و یا نتواند. و اگر ولی امر نتواند بر آنان حد شرعی جاری کند، پس می‌بینیم که آنان هر گاه که احساس می‌کنند صالحین مسلمانان می‌خواهند دست به اصلاح و ایجاد روابط برادرانه بزنند، باز هم در میان آنان دست به آتش افروزی و جنگ‌افروزی زده، که این مسئله خودش اصرار و استمرار آنان بر جرم و فساد را نشان می‌دهد، همان طور که در واقعه جمل و وقایع پس از آن مشاهده می‌کنیم. پس وقتی که می‌گوئیم هر دو طائفه اهل حق می‌باشند، با این گفته خود، اصحاب رسول خدا ﷺ را در مد نظر داریم که در دو گروه وجود داشتند، و نیز کسانی از تابعین که بر سنت او ﷺ استوار بودند. و می‌دانیم که علی به بهشت بشارت داده شده است و مقام او بالاتر از مقام معاویه، صاحب رسول خدا ﷺ می‌باشد، و هردوی آنان از اهل خیر می‌باشند. حال اگر طوائفی از اهل شر در درون آنان رخنه کرده باشند، پس نگاه باید بگوئیم: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ﴿٧﴾ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ﴿٨﴾﴾ [الزلزلة: ٧-٨].

حافظ ابن کثیر در البداية والنهاية (٢٧٧: ٧) از عبدالرحمن بن زیاد بن انعم الشعبانی قاضی آفریقا متوفی بسال ١٥٦ هجری که مردی صالح بود نقل می‌کند که در سخنانش از اهل صفین می‌گوید: «آنان عربهایی بودند که در جاهلیت همدیگر را می‌شناختند. و در اسلام، با تعصب بر اسلام و سنتش در مقابل هم ایستادند. در نتیجه صبر نموده، و از فرار شرم داشتند. و همین که نبرد خاموش می‌شد، هر گروه به لشکر یکدیگر داخل شده و کشته شدگان خویش را بیرون می‌آورده و آنان را دفن می‌کردند». شعبی می‌گوید: «آنان اهل بهشتند، در مقابل هم ایستادند، و کسی از دیگری فرار نکرد». (خ)

و نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد عمار می گوید: «او را گروه بغی کننده خواهند کشت»^۱.

حدیث «این پسر من سید است، و شاید خداوند توسط او بین دو گروه بزرگ از مسلمانان صلح برقرار کند»]

و در مورد حسن گفته بود: «این پسر من سید است، و شاید خداوند توسط او بین دو گروه بزرگ از مسلمانان صلح برقرار کند». پس می بینیم که نبی صلی الله علیه و آله این مسئله را که حسن خودش را خلع می کند، و نیز اصلاح او را به نیکی یاد می کند. و نیز روایت می شود که نبی در خواب به عثمان اجازه داده بود که تسلیم شده و آنشب را نزد او افطار کند.

۱- نبی صلی الله علیه و آله این سخن را هنگامی گفت که داشتند مسجد را می ساختند. و همه مردم خشتها را یکی یکی حمل می کردند، و عمار آنان را دو تا دو تا حمل می کرد. و نبی صلی الله علیه و آله بر طبق آنچه ابو سعید الخدری نقل می کند، این سخن را می گوید، که در کتاب جهاد و السیر صحیح بخاری موجود است. و معاویه در مورد خودش می دانست که در جنگ صفین، بغی از سوی او نبوده است. چون او جنگ را نمی خواسته و آن را شروع هم نکرده است. و اصلاً بسوی آن هم نیامده است، تا اینکه همانگونه که قبلاً نیز گفتیم، علی از کوفه بیرون شده و لشکرگاه خویش را در نخيله بر زمین می کوبد تا از آنجا بسوی شام حرکت کند. و برای همین است که هنگامی که عمار کشته می شود، معاویه می گوید: «همانا او را کسی کشته است که او را به اینجا رانده است (یا بیرون آورده است)». و اگر اعتقاد شخصی من را بخواهید، اعتقاد بر این است که: هر مسلمانی که پس از مقتل عثمان، بدست مسلمانی کشته شد، گناهش بر گردن قاتلان عثمان است. چون آنان در فتنه را باز کرده، و هم آنان همواره هیزم رسان آتش آن بودند. و آنان بودند که مسلمانان را بجان یکدیگر انداختند. پس همانگونه که آنان قاتلان عثمان بودند، قاتلان همه کسانی نیز بودند که پس از عثمان کشته شدند. و عمار، و بهتر از عمار همانند طلحه و زبیر نیز جزو آنانند. تا اینکه فتنه آنان به قتل خود علی انجامید، و آنان جزو لشکریان او، و در طائفه ای بودند که علی بر آنان قائم بود. در نتیجه این حدیث از نشانه های نبوت بوده، و دو طائفه مقاتل در صفین، هر دو طائفه های مؤمن بودند. و علی از معاویه بهتر، و علی و معاویه از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله، و از بزرگان و نیروهای اسلام بودند. و هر آنچه فتنه که بر پاکت گناه آن بر آتش افروزان آن می باشد. چون آن سبب اول در آن می باشد. پس باید گفت که گروه بغی کننده هم آنانند که به سبب همه کشته شدگان دو واقعه جمل و صفین و وقایع متفرعه دیگر بقتل رسیدند. (خ)

پس همه این امور بر اساس و رسم نزاع بوده، و در مجرای خود از طرق فقهی خارج نگردیده، و راه اجتهادی را پیش گرفته است که در آن، مجتهد دارای اجتهاد صحیح، دو اجر^۱، و مجتهد دارای اجتهاد خطا، یک اجر می‌برد.^۲

و آنچه بغیر از مسائلی که گفتیم در کتب تاریخ می‌بینید، پس به آن التفاتی نکنید، چون همه باطل می‌باشد.

کمرشکن (قاصمه) تحکیم

۱- نص حدیث اینگونه است که: «اگر حاکم حکم داده و اجتهاد نموده، و اجتهادش صحیح باشد، دو اجر، و اگر اجتهادش خطا باشد، یک اجر خواهد برد». روایت مسلم و بخاری (م)

۲- شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه (۲: ۲۱۹، ۲۲۰) می‌گوید:

معاویه کسی نبود که در آغاز کار جنگ را انتخاب کند، بلکه همیشه سعیش بر این بود که قتالی انجام نپذیرد. اما دیگران بیشتر به قتال میل داشتند. و مردم در مورد جنگ صفین سخنها گفته‌اند: گروهی می‌گویند که هر دوی آنان مجتهدانی بودند که اجتهادشان درست بود. همانگونه که بسیاری از اهل کلام، فقه، و حدیث می‌گویند که: هر مجتهدی، اجتهادش درست است، و می‌گویند: آنان هر دو مجتهد بودند. که این سخن، سخن بسیاری از اشعریه، کرامیه، و فقهاء و دیگران است، و نیز سخن بسیاری از اصحاب ابي حنیفه و شافعی و احمد و غیره است. و کرامیه می‌گویند: هر دوی آنان امامان بودند که اجتهادشان درست بود، و بر حسب ضرورت و نیاز می‌توان دو امام انتصاب نمود. و گروهی از آنان می‌گویند که یکی از آنان اجتهادش درست بود اما نمی‌گویند کدامیک. و این سخن، قول طائفه‌های از آنان است. و برخی از آنان می‌گویند که: مجتهدی که اجتهادش درست بود، علی بود، و معاویه مجتهدی بود که اجتهادش اشتباه بود. که این سخن را طوائفی از اهل کلام و فقهاء اهل مذاهب چهارگانه می‌زنند. و این اقوام سه‌گانه را ابو عبدالله حامد که از اصحاب امام احمد بود و دیگران بر زبان رانده‌اند. و گروهی از آنان می‌گویند که درست این بود که جنگی در نگیرد، و ترک قتال برای هر دو گروه بهتر بود. اما علی از معاویه به حق نزدیکتر بود. و این جنگ، جنگ فتنه بود که نه واجب و نه مستحب است. که این قول، قول امام احمد، و اکثریت اهل حدیث، و اکثر ائمه فقهاء است، و همچنین قول بزرگان صحابه و تابعین، و نیز سخن عمران بن حصین رضی الله عنه است که در این قتال فروش سلاح رانم کرده و بود و می‌گفت: «فروش سلاح در فتنه جایز نیست». و نیز این سخن، سخن اسامه بن زید، محمد بن مسلمه، ابن عمر، سعد بن ابی وقاص، و اکثر باقیمانده‌گان الاولین از مهاجرین و انصار رضی الله عنهم می‌باشد. و بهمین خاطر است که مذهب اهل سنت این گونه حکم می‌کند که در سخن گفتن در مورد آنچه بین صحابه پیش آمد خودداری شود، چون فضائل آنان به ثبت رسیده و موالات و محبت همه آنان واجب می‌باشد. (خ)

و مردم هر کدام در مورد تحکیم حکمی دادند و سخنانی گفتند که خداوند از آن راضی نمی‌باشد. و اگر به بند بندان که در کتاب‌های به ثبت رسیده است به دیده جوانمردی و نه به دیده دیانت - بنگریم، خواهیم دید که آنان که این سطور را نوشته‌اند اکثراً به مرض بی‌دینی، و اقلاباً به بیماری جهل گرفتارند.

[روایت صحیح در مسئله تحکیم]

و خبرهای صحیح در مورد این مسئله، آنچه است که ائمه‌ای همانند ابن‌الخیاط^۱ و الدارقطنی روایت کرده‌اند^۲، که: هنگامی که دو طائفه عراقی (لشکر علی علیه السلام) در صد هزار نفر، و طائفه شامی (لشکر معاویه علیه السلام) در هفتاد و یا نود هزار نفر خارج شده و در نزدیکی فرات در صفین فرود آمدند، در اولین روز یعنی سه شنبه بر سر آب با هم به قتال پرداختند. و اهل عراق در این نبرد پیروز شدند^۳. و سپس در چهارشنبه، هفتم صفر سال ۳۷ هجری، پنجشنبه، جمعه، و شب شنبه دوباره به نبرد پرداختند.^۴ و اهل شام قرآن‌ها را بالا برده و بسوی صلح خواندند، و به این شرط از هم جدا شدند که هر کدام از دو گروه امر خود را به مردی بسپارد تا سخنگوی آنان

۱- او امام حافظ، ابو عمرو و خلیفه بن‌الخیاط العصفری البصری است که از دینداران اهل علم بوده و از شیوخ امام بخاری است. ابن‌عدی در مورد او می‌گوید: صدوق، و مستقیم الحدیث بوده و از دینداران اهل سنت است. ایشان در سال ۲۴۰ هجری وفات یافتند. (خ)

۲- او امام حافظ ابوالحسن علی بن عمر الدارقطنی است. (۳۰۶ - ۳۸۵ هجری) و با توجه به بزرگی منزلت‌ش در حدیث از ائمه فقهاء شافعی است، که در ادب و شعر نیز پیشتاز بود. او از بغداد بسوی مصر آمد تا ابن‌حزابه وزیر کافور را در تألیف مسندش مساعدت کند، و وزیر نیز در اجلال وی مبالغه کرد. حافظ عبدالغنی بن سعید می‌گوید: «بهترین سخنوران در مورد احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله سه نفر می‌باشند: علی بن المدینی در زمان خودش، و موسی بن هارون القیسی در زمان خودش، و الدارقطنی در زمان خودش». (خ)

۳- قتال بر سر آب، قتالی جدی نبود. و عمرو بن العاص در آنروز می‌گوید: «انصاف نباشد که ما سیراب، و آنان تشنه باشند». و کسانی که از لشکر شام تظاهر به منع عراقیان از آب می‌کردند، فقط می‌خواستند که به آنان، منع آب از امیرالمؤمنین عثمان را در مرکز خلافتش یادآوری کنند. (حال آنکه عثمان کسی بود که خودش و از مال شخصی خودش بشو و یا چاه رومه را خریداری کرده بود، تا برادران مسلمانان از آن استفاده کنند). و پس از آنکه در استفاده از آب با یکدیگر مشارکت کردند، دوباره در ماه ذی‌الحجه سال ۳۶ هجری نبرد را شروع کرده، و در ماه محرم سال ۳۷ آتش بس اعلام کردند. و سپس وقایع ماه صفر پیش آمد که مؤلف به آن اشاره خواهد کرد. (خ)

۴- این شب، به «لیله الهیر» معروف است که در آن دو گروه تا صبح با هم به یکبار پرداختند. (خ)

بوده و با هم مذاکره کنند. از جهت علی، ابوموسی^۱، و از جهت معاویه، عمرو بن عاص مأمور اینکار شدند.

عراقی‌ها چرا ابوموسی اشعری رضی الله عنه را برای حکمیت انتخاب نمودند؟

و همانگونه که در کتاب سراج المریدین نیز عنوان کرده‌ایم، ابوموسی مردی باتقوی، روشنفکر، فقیه و عالم بود که نبی صلی الله علیه و آله او را به همراه معاذ به یمن فرستاد، و عمر نیز او را پیش کشیده، و فهم او را مورد تمجید قرار داد.

اما آن طائفه رکیک در طول تاریخ، اینگونه زعم دارند که او شخصی ابله، ضعیف‌الرأی، و فریب‌خورده بود. در حالی که ابن العاص شخصی باهوش و زیرک بود که به زیرکی او ضرب‌المثل می‌زدند. و می‌خواهند اینگونه بنمایانند که ابن العاص در پشت سرش شر و فساد به‌مراه داشت. و در این مورد نیز جاهلان و نادانان پای در جای پای یکدیگر گذارده و در این مورد حکایت‌های تصنیف نموده‌اند. حال آنکه می‌دانیم، صحابه از اینها باهوشتر بودند. اما آنان این قصه را به این خاطر بنا نموده‌اند که بنمایانند ابوموسی در قصه تحکیم فریب ابن العاص را خورده و او در باهوشی و ذکاوت زبانش خاص و عام بود!!

[ماجرای دروغی که برای قضیه تحکیم ساختند]

۱- و آخرین عهد به ابوموسی هنگامی بود که او والی کوفه بود. و این در زمانی بود که دعوت‌گران علی به کوفه آمده و مردم را به پوشیدن سلاح و پیوستن به لشکر علی جهت قتال با اصحاب جمل در بصره، و پس از آن قتال با یاران معاویه در شام دعوت می‌کردند. اما ابوموسی از ریخته شدن خون مسلمانان آنهم با ترغیب شورشگران ناراحت بود، و امت محمد صلی الله علیه و آله را به سخن نبی صلی الله علیه و آله که در هنگام بروز این فتنه، شخص نشسته از شخص ایستاده در امانتر است، تذکر داده و یادآوری می‌کرد. و در این هنگام که او در مسجد از حدیث نبوی سخن می‌گفت، اشتر نیز او را رها گذارده تا حرف خود را بزند، و سرعت بسوی دارالاماره رفته و آنجا را به اشغال خویش درآورد. و هنگامی که ابوموسی بسوی دارالاماره برگشت، اشتر از دخول او به دارالاماره جلوگیری کرده و به او گفت: «امارت ما را رها کن و از شغل خویش کناره‌گیری کن». در نتیجه ابوموسی نیز از امارت خویش کناره‌گیری کرده، و در قریه‌ای بنام «عرض» و بدور از فتنه و خونریزی سکنی گزید. و هنگامی که مردم از ریختن خون خسته شدند، فهمیدند که آنچه ابوموسی به مردم می‌گفت در مقام نصیحت بود و سخنانش درست از آب درآمد. و از علی خواستند که او (ابوموسی) نماینده عراقیان در امر تحکیم باشد. چون حالتی که ابوموسی به سوی آن می‌خواند حالتی بود که صلاح کار را در پی داشت. در نتیجه از پی ابوموسی فرستاده و او را از عزلت خویش بیرون آوردند. (خ)

و گفتند که: آنان هنگامی که در أذرح و در دومه الجندل بگرد هم آمده^۱، و گفتگو کردند بر این امر اتفاق کردند که هر دو نفر (علی و معاویه) را خلع کنند^۲، در نتیجه عمرو به ابوموسی

۱- أذرح: قریه‌ای در منطقه بین اراضی شرقی اردن، و مملکت عربستان سعودی، در اطراف جنوبی بادیه شام است.

۲- هنگامی که کذب و دروغ و غلط‌اندازی را بعنوان حقیقت به همگان بنمایانند، در نتیجه آن کسانی که در مورد این مسئله قضاوت نموده و حکم می‌دهند نیز به اختلاف و اشتباه می‌افتند. مسئله تحکیم از اینگونه مسائل است که در مورد آن، غلط‌اندازان می‌گویند که: ابوموسی و عمرو بن العاص بر این مسئله اتفاق نمودند که معاویه و علی را خلع کنند. و در نتیجه در ابتدا ابوموسی هر دو را خلع نمود، و سپس عمرو بن العاص به خلع علی اکتفا نموده و از خلع معاویه خودداری کرد. و اصل این غلط‌اندازی از اینجا سرچشمه می‌گیرد که آنان خود را عمدتاً به نادانی می‌زنند چرا که در آن زمان معاویه خلیفه نبود، و حتی ادعای خلافت نیز نکرده بود تا اینکه کسی و یا عمرو بن العاص بخواهد او را خلع کند! بلکه ابوموسی و عمرو بن العاص بر این مسئله اتفاق کردند که نظر در امر خلافت مسلمانان را به بزرگان صحابه، که رسول خدا ﷺ در هنگام وفاتش از آنان راضی بوده است و آگذار کنند. پس می‌بینیم که مسئله تحکیم اصلاً کاری و ارتباطی به معاویه نداشت. چون اصلاً او خلیفه نبود، و نیز هرگز با علی بر سر خلافت به نبرد نپرداخته بود. بلکه او اقامه حد شرعی بر شرکت‌کنندگان در قتل عثمان را طلب می‌کرد. پس هنگامی که موضوع تحکیم، امامت مسلمین بود، و دو طرف بر این اتفاق نمودند که نظر و رأی در این مسئله را به بزرگان صحابه بسپارند، موضوع این تحکیم نیز در امامت مسلمانان انحصار می‌یابد. پس از آن معاویه بر سرزمین تحت تسلط خودش، و نیز علی بر سرزمین تحت تسلط خودش تصرف می‌کرد. پس می‌بینیم که تحکیم را هیچ خداع و حيله، و نیز نادانی و جهل مختل ننموده است. و در صورتی درست است که بگوئیم تحکیم محل مکر و خداع و نیرنگ بوده است که عمرو بن العاص در نتیجه تحکیم اینگونه اعلام می‌کرد که او امارت و خلافت مسلمانان را به معاویه واگذار کرده است. و این مسئله چیزی است که هرگز عمرو آن را اعلان نکرده و نیز معاویه آن را ادعا ننموده و هیچکسی در سیزده قرن گذشته آن را بر زبان نیاورده است. و خلافت معاویه پس از صلح با حسن بن علی، و پس از بیعت حسن با معاویه آغاز می‌گردد. و در نتیجه آنجا بود که معاویه امیرالمؤمنین خوانده شد. پس عمرو بن العاص هرگز ابوموسی را به اشتباه نیانداخته و او را گول نزد، و هرگز به معاویه مقام و امر جدیدی اعطا نکرد. و نیز هرگز بجز بر آنچه ابوموسی بر آن اقرار کرده بود بر چیز دیگری اقرار نکرد و اتفاق بر این شد که عراق تحت سیطره همان شخص قبلی یعنی علی، و شام و سرزمینهای تابع آن تحت سیطره معاویه باقی ماندند. و مسئله امامت به این صورت معلق ماند تا ببینند بزرگان صحابه در مورد آن چه تصمیمی می‌گیرند. پس هم اکنون باید پرسیم که گناه عمرو در باره آنچه که اتفاق افتاد چه بود؟ پس می‌بینیم که نادانی و جهل از ابوموسی نبود بلکه این جهل از کسانی است که می‌خواهند وقایع را بر طبق هوی و هوس خویش و غیر از آنچه که اتفاق افتاده است بفهمند. پس هر کسی،

گفت که: ابتدا تو شروع کن. و ابوموسی پیشتر شروع کرده و گفت: من اینگونه دیدم که علی را از این امر خلع کنم، و مسلمانان خودشان امر خویش را در یابند، همانگونه که این شمشیر را از گردنم بیرون می‌آورم. و آنگاه شمشیر خویش را از گردنش بیرون آورده و آن را بر زمین گذاشت. و عمرو برخاسته و شمشیر خویش را بر زمین گذاشته و آنگاه گفت: من اینگونه دیدم که معاویه را بر این امر باقی بگذاریم،^۱ همانگونه که این شمشیرم را به گردن خود ثبت می‌کنم. آنگاه

هر آنگونه می‌خواهد وقائع را بفهمد، بفهمد. اما این حقائق، برای کسانی که می‌خواهند حقیقت را همانگونه که هست بفهمند، بسیار واضح و روشن است. (خ)

۱- کدام امر؟ اگر این باقی گذاشتن، به معنی استمرار معاویه بر حکمرانی بر سرزمینهای زیر سیطره‌اش بود، پس می‌دانیم که این باقی ماندن و باقی گذاشتن، شامل معاویه و علی هر دو خواهد شد. و اگر این منظور از این امر امامت عامه و امارت مسلمین بود، پس همه می‌دانیم که معاویه هرگز این سمت - خلافت مسلمانان - را نداشته است تا اکنون بخواهد بر آن باقی بماند، و عمرو او را باقی گذارده و تثبیت کند. و این حقیقت را در فقره گذشته روشن کردیم. پس غلط‌اندازی همینجا است. غلط‌اندازی که توسط آن مورخان افتراگو همه خوانندگان کتاب‌های خود را به مسخره و بازی گرفته، و آنان را دچار این توهم کرده‌اند که در آنجا دو خلیفه و یا دو امیرالمؤمنین وجود داشته، و اتفاق دو حکم بر خلع هر دوی آنان بوده است. و ابوموسی بر طبق اتفاق، دو خلیفه را با هم خلع نموده، و عمرو بر خلاف اتفاق یکی را خلع و دیگری را بر سر کار خویش باقی گذارده است. و همه این مسئله کذب و افک و بهتانی بیش نیست. و آنچه را که عمرو انجام داد، بدون کوچکترین اختلافی، همان بود که ابوموسی نیز انجام داد. و امر خلافت و امامت یا امارت مؤمنین تا زمانی که بزرگان صحابه در مورد آن نظر دهند، معلق باقی ماند. و اگر این مسئله دوم انجام نپذیرفت، پس باید گفت که این امر نه تقصیر ابوموسی، و نه تقصیر عمرو بوده است. چون آنان بر حسب اجتهاد خویش عمل خود را انجام دادند. و باید گفت که هیچکدام از افراد دو طائفه در مورد عمل آنان سخنی نگفتند. و اگر وضعیت ابوموسی در این حادثه تاریخی موضع نادانی و شکست بود، این مسئله در تاریخ به عنوان لکه ننگی برای او ثبت می‌گردید. در صورتی که نسل‌های پس از او، موضع او را موضعی سرشار از فخر می‌دانند که خداوند او را به این نعمت مفتخر گردانیده است. حتی ذوالرمة شاعر، نوه ابوموسی، بلال بن ابی‌برده بن ابی‌موسی را اینگونه مورد خطاب قرار می‌دهد که:

أبوک تلافی الدین والناس بعدما تشاءوا وبيت الدین منقطع الکسر
تشاءوا وبيت الدین منقطع الکسر ورد حروبا قد لقحن إلی عقر

۲- امام ابن کثیر رحمته پس از روایت این قصه می‌گوید:

شمشیر خویش را بر گردن انداخت. ابوموسی به این مسئله اعتراض کرد، و عمرو به او گفت: همینگونه اتفاق کردیم. و جمع حاضر بر اساس این اختلاف از یکدیگر جدا شدند.

حفظ کننده (عاصمه)

قاضی ابوبکر رضی الله عنه می‌گوید: همه این مسائل دروغی واضح است که حتی حرفی از آن نیز گفته نشده است. بلکه این حکایت، حکایتی است که افراد مبتدع ساخته، و تاریخیان جیره‌گیر برای ملوک وضع کرده‌اند. و پس از آن نیز افراد بی‌شرمی که می‌خواهند گناه و بدعت خویش را به نمایش بگذارند، آن را به ارث برده‌اند.^۱ و آنچه که ائمه مورد اعتماد و اطمینان روایت کرده‌اند

«این حدیثی منکر و موضوع می‌باشد و الله اعلم. چون اگر علی این مسئله را می‌دانست، به تحکیم این دو حکم رضایت نمی‌داد، تا مردم را به گمراهی نیندازد. و آفت این حدیث زکریا بن یحیی می‌باشد که حافظ ابن معین در مورد او می‌گوید «هیچ ارزشی ندارد».) (البدایة ۳۸۵: ۷) (م)

۱- باید دانست که تدوین و نگارش تاریخ اسلامی آغاز نگردیده است مگر پس از زوال بنی‌امیه و قیام دولتهای که رجال آن دوست نداشتند مفاخر ارزشمند آن ماضی و محاسن رجال و اهلس را بشنوند. در نتیجه با توجه به این حقیقت، تدوین تاریخ اسلام را سه گروه بدست گرفتند: گروه اول به همراه نوشته‌های خویش می‌خواستند راحتی عیش و زندگانی را از تقرب به دشمنان بنی‌امیه کسب کنند. و گروه دوم اینگونه فکر می‌کردند که دین آنان کامل نشده، و تقرب به خداوند به اتمام نمی‌رسد مگر با تشویه و زشت جلوه دادن چهره‌های درخشانی همانند ابوبکر، عمر، عثمان و تمامی بنی‌عبدالشمس. و گروه سوم که از اهل انصاف و دین بودند - همانند طبری، ابن عساکر؛ ابن الاثیر و ابن کثیر - می‌دیدند که انصاف اینگونه حکم می‌کند که اخبار اخباریون از همه مذاهب و مشارب - همانند لوط بن یحیی، ابن شیععه محترق، و سیف بن عمر العراقی معتدل - را جمع‌آوری کنند. و اکثر آنها اسامی راویان خبرها را در مقالات خود وارد نموده‌اند تا افراد پژوهشگر بتوانند پردازند. حال می‌بینیم که این ترکه و میراث نه به عنوان تاریخ، بلکه به عنوان ماده‌ای سرشار و آکنده از اخبار جهت بررسی و پژوهش و موشکافی به ما رسیده است تا بتوانیم تاریخ خویش را از آن استخراج کنیم. و این عمل در صورتی که توسط افرادی که موطن قوت و ضعف این اخبار را می‌شناسند، و قدرت پاکسازی حقیقت از زنگار دروغ و اخبار دور از حقیقت را دارند انجام پذیرد، نه تنها ممکن، بلکه آسان و میسر خواهد بود. و بدینوسیله می‌توان به اصل خبرهای صحیح و دور از زیادات موضوع رسید. و رجوع به کتاب‌های سنت و بررسی ملاحظات ائمه امت از اموری است که این مسئله را آسان می‌سازد. و هم اکنون وقت آن رسیده است که با جدیت تمام به این مسئله که در مورد آن سستی زیادی بخرج داده‌ایم پردازیم. اولین کسی که در عصر ما با بیداری تمام از دسیسه‌های اعمال شده بر تاریخ بنی‌امیه پرده برداشت، علامه بزرگ هندی شیخ شبلی النعمانی بود که در انتقاد خود به کتاب‌های جرجی زیدان پاسخ داده بود. و پس از او بلندفکرانی از اهل حقیقت این مهم را بدست گرفته و می‌بینیم که روز

این است که آنها هنگامی که جهت بررسی مسئله در جمع کریمی از مردم همانند ابن عمر و امثالش گرد هم آمدند، عمرو معاویه را عزل نمود^۱.

[روایت دارقطنی پیرامون تحکیم]

دارقطنی به‌مراه اسناد خویش که به حصین بن المنذر می‌رسد^۲ روایت می‌کند که: هنگامی که عمرو معاویه را عزل کرد، حصین بن المنذر آمده و خیمه خویش را در نزدیکی خیمه معاویه علم کرد. و این خبر که آنان علی و معاویه را متروک گذارده و مسئله را به بزرگان صحابه سپرده‌اند بگوش معاویه رسید. در نتیجه معاویه بسوی من (حصین بن المنذر) فرستاده و بمن گفت: از عمرو بن موسی به من خبر رسیده است که اینگونه کرده‌اند^۳. پس برو و ببین که این خبر به من رسیده صحیح است یا نه؟! من نیز بسوی عمرو رفته و از او پرسیدم: در مورد آنچه به تو و ابوموسی واگذار شده بود برایم سخن بگو تا بدانم چه کرده‌اید؟ او گفت: مردم هر آنچه که خواستند در مورد آن گفتند. و بخدا سوگند که مسئله آنطور که آنها می‌گویند نیست. اما من به ابوموسی گفتم: در مورد این امر (خلافت) چه می‌گوئی؟ و او جواب داد: می‌بینم که این امر در کسانی است که رسول خدا ﷺ در هنگام مرگ از آنان راضی بوده است. و من گفتم: پس منزلت و جای من و معاویه در اینجا چیست؟ و او گفت: اگر از شما کمک خواسته شود، پس کمک دهنده خواهید بود. و اگر به کمک شما احتیاجی نباشد، پس خداوند در اجرای امر خویش احتیاجی به شما ندارد. و گفت: این همان چیزی است که معاویه را ناراحت ساخته. پس من (حصین بن المنذر) نیز بسوی معاویه آمده و به او گفتم آنچه به تو ابلاغ شده صحت دارد. او نیز

بروز حقائق بسیاری و بروشنی تمام بر مردم روشن می‌گردد. و اگر این جهاد در راه حق ادامه یابد، بعید

نیست که فهم مسلمانان نسبت به تاریخشان دگرگون شده و اسرار اتفاقات ماضی خویش را دریابند. (خ)

۱- یعنی به گفته ابوموسی مبنی بر معلق گذاردن امامت و خلافت مسلمین تا زمان بررسی بزرگان صحابه اقرار نمود. (خ)

۲- حصین بن المنذر از خاصان علی بود که در رکاب او نبرد کرد. (خ)

۳- یعنی اینکه آنان نه کسی را عزل کرده و نه به کسی ولایت داده‌اند. بلکه مسئله را به اعیان صحابه سپرده‌اند. (خ)

بسوی ابوالاعور الذکوانی^۱ فرستاد تا همراه با سوارانش از پی عمرو خارج شوند. او نیز در حالی که اسبش را به تاخت گذاشته بود می‌گفت: این دشمن خدا کجاست؟ این فاسق کجاست؟ ابویوسف (راوی این حدیث) می‌گوید: عمرو نیز بسوی اسبی که نزد چادرش بوده شتافت و بدون زین بر آن سوار شد و بسوی چادر معاویه تاخت در حالی که می‌گفت: «إِنَّ الضَّجُورَ قَدْ تَحْتَلِبُ الْعَلْبَةَ، إِنَّ الضَّجُورَ قَدْ تَحْتَلِبُ الْعَلْبَةَ». (معنی): «شتری که هنگام شیر دوشیدن از خود صدا درآورده و عربده می‌کشد، ممکن است ظرف را پر از شیر کند». (کنایه از این است که از شخص بدخلق نیز ممکن است نرمی و خوبی ببینی، و از شخص بخیل نیز ممکن است کرم مشاهده کنی یعنی این مسئله که نزد تو بد جلوه می‌کند ممکن است آینده خوبی در پی داشته باشد). و معاویه گفت: کافیت. می‌خواهم آن که شیر را می‌دوشید، بر سرش کوبیده شود، و ظرفش را پس بگیرد. دارقطنی بر طبق سندی عدل می‌گوید: ربعی از ابوموسی نقل می‌کند که عمرو بن العاص گفت: «بخدا سوگند که اگر ابوبکر و عمر چیزی از این مال که در دست آنها بود بر آنان حلال بود و از آن برای خویش هیچ استفاده‌ای نکردند، پس آنان کوتاه‌فکر و کم عقل بودند. و لکن بخدا که نه. نه کم عقل بودند و نه کوتاه‌فکر. بلکه آنان دو مردی بودند که این مال را که ما پس از آنان نزد خویش یافتیم، بر خود حرام می‌دانستند. اما همانا این وهم از سوی ما است»^۲.

۱- او ابوالاعور السلمی (و ذکوان قبیله‌ای از سلیم است) و نامش عمرو بن سفیان است که از بزرگ سرداران لشکر معاویه بود. و در جنگ صفین اشتر خواست که با او تن به تن به مبارزه بپردازد، اما او با این امر موافقت نکرد چون اشتر را برای خویش حریف و همپا نمی‌دانست.

۲- نبی صلی الله علیه و آله در مدحش از عمرو بن العاص رضی الله عنه می‌گوید: «همه مردم اسلام آوردند، و عمرو بن العاص ایمان آورد». شیخ ما، محدث دیار شام (شیخ ناصرالدین البانی) درباره مصدر سابق می‌گوید: در این حدیث، افتخار بزرگی برای عمرو بن العاص رضی الله عنه نهفته است. چون نبی صلی الله علیه و آله خود شهادت داده‌اند که: «به بهشت وارد نشود مگر نفسی مؤمن». (متفق علیه) و نیز خداوند می‌فرماید:

﴿وَعَدَّ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾ [التوبة: ۷۲].

و به همین خاطر است که هرگز نمی‌توان به عمرو بن العاص رضی الله عنه، همانگونه که بعضی از نویسندگان معاصر و دیگر مخالفان - بسبب خلاف و قتالی که میان او و علی رضی الله عنه رخ داد - به او طعن می‌زنند، طعن زد. چون این مسئله با ایمان او منافاتی نداشته، و کسی ادعا ندارد که او معصوم بوده است. پس باید گفت: وقوع این مسائل توسط وی نوعی اجتهاد بود که هرگز با هوی و هوس ارتباطی نداشت. (م)

[توصیه مولف به مسلمانان در مورد صحابه]

پس بدانید که آنچه گفتیم ابتدا و انتهای سخن بود. در نتیجه از هوی پرستان گمراه بپرهیزید، و فتنه‌گران را دور سازید، و از راه عهدشکنان ناکث دور گردیده، و به راه هدایت داخل شوید. و زبانه‌های خود را از خوض در مورد پیشتازان دین اسلام نگاه دارید تا مبادا در روز قیامت بخاطر خصومتتان با اصحاب رسول خدا ﷺ به هلاکت برسید. چون کسانی که اصحاب رسول خدا ﷺ با آنان دشمن بودند، به هلاکت رسیدند. از آنچه گذشت دست بردارید، چون هر چه بود، بر طبق قضا و قدر خداوند بود. پس اعتقاد و عمل خویش را در آنچه خداوند شما را به آن مکلف نموده است تصحیح سازید، و زبانه‌های خود را با داخل شدن در آنچه به شما ربطی ندارد، و در تبعیت از بی‌دینان و آنانی که دین را به بازی گرفته‌اند، آلوده مسازید، چون خداوند اجر کسانی را که به نیکی عمل می‌کنند ضایع نمی‌سازد. و خداوند بیامرزد ربیع بن هثیم^۱ را که هنگامی که به او گفتند: حسین کشته شد! جواب داد: آیا او را کشتند؟ گفتند: آری. و او گفت:

﴿اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ عَلِيمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾ [الزمر: ۴۶].

و بر این گفته خویش کلامی نیافزود. پس الگوی عقل و دین همین است تا از احوال مسلمین دست برداشته و به امر خداوند تسلیم گردید.

کمرشکن (قاصمه)

استدلال شیعه به حدیث «غدیر خم» و دعای «اللهم وال من والاه...»

گفته‌اند: این طرز عمل برای اموری است که فهم آن مشکل است، اما این امور را براحتی می‌توان فهمید. چون نبی ﷺ بر طبق نص خودش علی را پس از خویش خلیفه خوانده است و به او فرموده است: «تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی، با این فرق که پس از

۱- او از شاگردان عبدالله بن مسعود و ابی ایوب الانصاری و عمرو بن میمون بود، و امام شعبی و ابراهیم نخعی و ابوبرده از او حدیث گرفته‌اند. ابن مسعود به او گفت: «اگر رسول خدا ﷺ تو را می‌دید، تو را دوست می‌داشت»، او در سال ۶۴ هجری وفات یافت. (خ)

من پیامبری وجود ندارد^۱ و نیز فرمودند: «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهِ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَانصِرْ مَنْ نصره، وَاخْذِلْ مَنْ خَذَلَهُ؟» (معنی): «خداوندا یار باش کسی را که او یار او بود، و دشمن باش کسی را که دشمن بود، و نصرت ده کسی که او را نصرت داد، و سرافکننده کن کسی که

۱- در کتاب مغازی از صحیح بخاری، و فضائل الصحابه از صحیح مسلم، از حدیث سعد بن ابی وقاص آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای جنگ تبوک خارج گردید و علی را بجای خویش نشانده. علی به ایشان گفت: «آیا با بچه‌ها و زنان در اینجا می‌گذاری؟» و رسول خدا صلی الله علیه و آله جواب دادند که: «آیا راضی نمی‌شوی که برای من به منزله هارون نسبت به موسی باشی، با این فرق که پس از من پیامبری وجود نخواهد داشت». و در مورد این حدیث می‌توانید به مناقشه‌ای که میان السید عبدالله بن الحسین السویدی، و ملاباشی علی اکبر شیخ العلماء شیعه و مجتهد آنان که در زمان نادر شاه، در سال ۱۱۵۶ هجری اتفاق افتاد، و در کتاب (مؤتمر النجف) بچاپ رسیده است (❀❀) مراجعه کنید. (خ)

(❀❀) - به کتاب مؤتمر النجف که شیخ محب‌الدین الخطیب به آن اشاره نموده‌اند مراجعه کردم. و در آنجا مشاهده کردم که ایشان از زبان السویدی نقل می‌کنند که ابن الجوزی گفته است: این حدیث، با اینکه بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند موضوع است!.

و نیز در این حدیث هیچ نصی جهت وصیت خلافت به علی پس از مرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله وجود ندارد. شیخ السویدی می‌گوید:

اگر این حدیث، بر به خلافت رسیدن علی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله دلالت کند، به دلایل قوی‌تری این مسئله به این امر دلالت دارد که پس از نبی صلی الله علیه و آله، ابن ام‌مکتوم خلیفه مسلمانان خواهد بود. چون ایشان صلی الله علیه و آله او را به جای خودشان بر مدینه گماشت. و نیز بسیاری دیگر را بجای خویش نشانده. پس چرا بر طبق این اصل، خلافت را فقط به علی مختص می‌دانید؟ با اینکه می‌دانیم همه این افراد در جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله شریک می‌باشند.

و باز هم باید گفت که اگر این مسئله فضیلتی برای علی علیه السلام بود، ایشان هرگز از این مسئله ناراحت نمی‌شده و می‌گفت: «آیا مرا به همراه بچه‌ها و زنان و ضعیفان در اینجا می‌گذاری؟» و آنگاه نبی صلی الله علیه و آله برای اینکه ایشان را راضی کند می‌فرماید: «آیا راضی نمی‌شوی که برای من به منزله هارون نسبت به موسی باشی».

و نیز امام ابن تیمیہ رحمته الله در سخنانش در مورد این حدیث می‌فرماید:

(....) و نیز نبی صلی الله علیه و آله، هنگامی که ابوبکر و عمر در مورد اسیران جنگی نظر دادند، ابابکر را به ابراهیم و عیسی و عمر را به نوح و ابراهیم تشبیه نمودند. و این تشبیهات بزرگ‌تر از تشبیه نمودن علی به هارون می‌باشد. و همه می‌دانیم که این تشبیهات باعث نمی‌گردد که ابوبکر و عمر به منزله آن پیامبران باشند. چون تشبیه نمودن چیزی را به چیز دیگر، بخاطر تشابهی است که در برخی از امور میان آن دو وجود دارد، که اینگونه تشبیهات در کتاب، سنت، و کلام عرب بسیار وجود دارد. (مجموع الفتاوی ۴/۴۱۹ باختصار) (م)

او را خذلان بخشید»^۱.

در نتیجه پس از این حدیث برای عناد و لجاجت دلیلی نمی ماند.

[تهمت زدن شیعه به ابوبکر، عمر، عثمان، عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه و اهل شام]

پس ابوبکر بر علی تعدی نموده و او را خلیفه ننمود.

و سپس در این تعدی، عمر جای او را گرفت.

و آنگاه امید بود که عمر بسوی حق باز گردد. اما اوضاع پریشان گردید، و عمر برای از بین

بردن اختلاف، بر طبق آنچه از نبی صلی الله علیه و آله شنیده بود، نتیجه گیری در خلافت را بدست شوری سپرد.

و پس از آن ابن عوف با استفاده از حيله، خلافت را به عثمان سپرد.

و بعد از آن عثمان به علت غصب خلافت و به بازی گرفتن احکام شریعت کشته شد^۲. و

آنگاه بود که خلافت بر طبق فیصله الهی و نبوی، به علی رسید. پس آنکه عقد خلافت را با او

بسته بود، با او به نزاع پرداخته، و آنکه با او بیعت کرده بود، با او مخالفت نموده، و آنکه پیمان

بسته بود، آن را نقض کرد.

و اهل شام به همراه معاویه برای فسوق در امر دین، بلکه بهتر بگوئیم، کفر، داوطلب گشتند^۳.

۱- این حدیث را نسائی در «خصائص علی» و نیز احمد و حاکم اخراج نموده و حاکم می گوید: این حدیث به شرط صحیحین، صحیح می باشد. و نیز این حدیث طرق دیگری نیز دارد که همه صحیح می باشند. اما در

جمع این طرق، این جمله که: «وانصر من نصره، واخذل من خذله»، وجود ندارد. (م)

۲- (کبرت کلمه تخرج من أفواههم إن يقولون إلا کذبا). و در این کتاب آنچه که این دروغهای آنان را برملا

می سازد آمده است. (م)

۳- خواننده باید توجه کند که همه این فقرات و سطور که در مبحث «قاصمه» آمده است از سوی مرتکبین این

فتنه ها و شیعیان آنان گفته شده است. و مؤلف در مبحث «عاصمه» که پس از این مبحث آمده است به همه

این سخنان مسخره و افتراءات پاسخ می دهد. و لکن به علت توسعه بحث، به موضوع اهل شام در این فتنه ها

پاسخ نگفته و از آن گذشته است. خوب است سخن یکی از سردمداران این فتنه یعنی ابن الکواء را بشنویم

که هم نظیرانش از شهرهای بزرگ را چگونه توصیف می کند. او می گوید: «و اما اهل فتنه از اهل شام، پس

مطیعترین مردم نسبت به ارشادگیشان، و سرکش ترین مردم نسبت به اغواگر آنها می باشند». حال اگر اهل

فتنه از اهالی شام، به گواهی یکی از سردمداران فتنه اینگونه باشند، پس باید گفت که مردمان اهل عافیت از

اهالی شام بر اساس آنچه ابن کثیر در البداية والنهاية (۲۰: ۸) از ... امیرالمؤمنین علی نقل کرده است که:

مردی از صفین گفت که: «خداوندا اهل شام را لعنت کن». و علی به او گفت: «اهالی شام را نفرین

می‌کنی، حال آنکه در آنها ابدال است، حال آنکه در آنها ابدال است، حال آنکه در آنها ابدال است» (۱۰۰). و این حدیث نیز از طریقه‌ای دیگر به نبی صلی الله علیه و آله مرفوع گردیده است (۱۰۱). و نیز ابو ادریس الخولانی که از اعلام جنبش سنت و شریعت و از شیوخ حسن البصری و ابن سیرین و مکحول و همترزان آنان است، از ابا الدرداء نقل می‌کند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «هنگامی که من در خواب بودم، کتاب را دیدم که از زیر سر من حمل شد، و من فکر کردم که کتاب را خواهند برد، و با چشمانم آن را تعقیب کرد، و دیدم که آن را به شام بردند. و برآستی هنگامی که فتنه اتفاق افتد، ایمان در شام خواهد بود». (۱۰۲). و این حدیث را بجز ابی‌الدرداء، از صحابه، ابوامامه و عبدالله بن عمرو بن العاص روایت نموده‌اند. و برای اینکه میان اهل شام و کسانی که بر ضد آنان می‌جنگیدند مقارنه‌ای انجام داده باشیم، خبری را که ابن کثیر (۳۲۵: ۷) از اعمش از عمرو بن مره بن عبدالله بن الحارث از زهیر بن الارقم روایت نموده است ذکر می‌کنیم که: علی در روز جمعه برای ما خطبه خواند و گفت: «به من خبر داده‌اند که بشر به یمن رفته است، و بخدا سوگند که فکر می‌کنم آن قوم بر شما پیروز خواهند شد. و پیروز نمی‌گردند مگر به این خاطر که شما از اوامر امامتان عصیان می‌کنید، حال آنکه آنان از اوامر امامشان اطاعت می‌کنند. و شما امانات خود را خیانت نموده و در زمین فساد می‌کنید، حال آنکه آنان اصلاح می‌کنند. فلانی را به فلانجا فرستادم اما او بمن خیانت نموده و غدر پیشه کرد. و فلانی را فرستادم، او نیز خیانت نموده و غدر پیشه کرد و اموال را بسوی معاویه فرستاد. اگر قلدحی را نزد کسی از شما به امانت بگذارم، دسته آن را بر خواهید داشت. خداوند، از اینها خسته شدم و نیز اینها از من خسته شدند، و از اینها متنفر شدم و اینها از من متنفر گشتند. پس خداوند آنان را از من، و مرا از آنان راحت کن».

علی اینگونه لشکر و همراهانش را توصیف می‌کند، و در مقابل فضائل اهل شام را برمی‌شمارد. یعنی کسانی که در مقابل او و همراهانش موضع جنگ در پیش گرفتند. پس هنگامی که خود علی علیه السلام اهل شام را به اطاعت و امانت و اصلاح توصیف می‌کند، باید این جواب را همانند سیلی محکم به گوش آن کسانی زد که اهل شام را به «کفر و فسوق در دین» متهم می‌کنند. (خ)

(۱۰۳) - حدیث ابدال که از علی نقل می‌شود، بعلت انقطاعش در سند ضعیف می‌باشد. چون شریح بن عبید الحمصی که این حدیث را از علی نقل می‌کند. علی را ندیده است.

و به این مناسبت بگذارید که رأی شیخ الاسلام امام ابن تیمیه رحمه‌الله تعالی را نیز بعلت خطورات موضوع در اینجا ذکر کنیم:

.... واما نامهای همانند «الغوث»، که در مکه است و «الاولاد الاربعة» و «الاقطاب السبعة» و «الابدال الاربعة» و «النجباء الثلاثمائة» که بر زبان بسیاری از مردم عامه جاری است، در کتاب خداوند وجود ندارد و نیز به عنوان اثری دارای اسناد صحیح، و حتی ضعیف، از رسول خدا صلی الله علیه و آله بما نرسیده است.... اما الغوث و الغیث (نجات‌دهنده) فقط لایق خداوند می‌باشد. چون او غیث‌المستغیثین (نجات‌دهنده) کسانی که از او نجات طلب می‌کنند) است. پس کسی نمی‌تواند بغیر از خداوند استغاثه جوید، نه به ملک

مقرب، و نه به نبی مرسل (البته پس از مرگش، و یا در حیاتش زمانی که از او اموری خواسته شود که بجز خداوند بر انجام آن قادر نیست) و کسی که زعم کند، اهل زمین خواسته‌های خود را که در آن نجات از مصیبت‌ها طلب می‌شود، از «غوث» می‌خواهند، شخصی دروغگو، گمراه و مشرک می‌باشد!! چون خداوند از حال مشرکین خبر داده و می‌گوید: ﴿وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِلَٰهَ﴾ [الإسراء: ۶۷]. و نیز می‌فرماید: ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ﴾ [النمل: ۶۲].

پس چگونه مؤمنان می‌توانند پس از آیات بینات، خواسته‌های خویش را به دلالت و واسطه‌ها بسپارند، حال آنکه خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ﴾ [البقرة: ۱۸۶].

و کسی که همراه با جسد خویش همواره از دیدگان مردم غائب باشد را نمی‌توان از اولیاء الله المتقین، و عباد الله المخلصین الصالحین، و یا انبیاء و مرسلین خواند. و کسی که این سخنان را بر زبان براند همانند کسانی است که می‌گویند: «علی در ابر است» و یا «محمد بن الحنفیه در جبال رضوی است» و یا محمد بن الحسن (مهدی موهوم) در سرداب سامرا است» و یا «حاکم در کوه‌های مصر است» و یا «ابدال الاربعین در کوه‌های لبنان بسر می‌برند». همه این سخنان از گفته‌های اهل افک و بهتان می‌باشند. (الفتاوی الاربعین ۴۳۳/۱۱ - ۴۴۳ باختصار).

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله، تعالی می‌گوید:

در حدیث روایت می‌شود که ابدال، چهل نفر بوده و در شام بسر می‌برند. این روایت در مسند از حدیث علی رضی الله عنه آمده است، که اسناد آن منقطع بوده و ثابت نیست. و همه می‌دانند که علی و کسانی از صحابه که با او بودند، از معاویه و همراهانش در شام بهتر بودند. پس نمی‌شود که بهترین افراد در لشکر معاویه باشند. (الفرقان بین اولیاء الرحمن و اولیاء الشیطان).

شیخ احمد شاکر رحمه الله در تعلیقش بر مسند می‌گوید: اسناد این حدیث بخاطر انقطاعش ضعیف می‌باشد. چون شریح بن عبید الحضرمی الحمصی در زمان علی نبوده و علی را ندیده است. بلکه می‌توان گفت که او بجز بعضی از صحابه که عمرشان به درازا کشیده است را ملاقات نکرده است.

و باز چه زیبا شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید که:

و اما اهل علم در مورد «اهل حدیث» می‌گفتند که «ابدال» همانانند. یعنی اینکه آنان ابدال و جانشینان انبیاء و حقیقتاً قائم مقام آنان می‌باشند، نه اینکه از معدومانی باشند که اصلاً حقیقتی ندارند. هر کدام از آنان بسته به آنچه فرا گرفته است جای انبیاء را پر می‌کنند: یکی در علم و سخن، یکی در عبادت و حالتش، و دیگری در هر دوی این امور. و نیز می‌گفتند: طائفه‌ای که همواره تا قیام ساعت منصور و پیروز و بر حق ظاهر خواهد بود،

[دیدگاه شیعه نسبت به صحابه و مرتکب گناه کبیره]

و حقیقت مذهب آنان همین است^۱، همه صحابه نزد آنان کافرند^۲،^۳ و مذهب آنان همین است که مرتکب شدن گناه، شخص را کافر می‌سازد^۱، و نیز این طائفه که به امامیه معروفند، اعتقاد

همان اهل حدیث می‌باشند. چون هدایت و دین حقی که خداوند برای آن پیامبران را فرستاده است، با آنان است. چون خداوند وعده ظهور آن (هدی و دین الحق) را داده است. و کفی بالله شهیدا.

.... همانا کسانی که از اهل حدیث عیبجویی نموده و از مذهب آنان دور می‌شوند، بدون شک جاهل، زندق و منافق می‌باشند. و بهمین خاطر است که هنگامی که به امام احمد ابلاغ گردید که: نزد «ابی قتیله» سخن از اهل حدیث در مکه پیش آمده است، و او گفته است آنان قوم بدی هستند، امام احمد در جواب در حالی که به خانه‌اش داخل می‌شد گفت: «زندیق، زندیق، زندیق». (الفتاوی ۹۶/۴، ۹۷)

﴿﴾- منظور او حدیثی است که شریح بن عبید روایت کرده است که می‌گوید: در نزد علی سخن از اهل شام پیش آمد و به او گفتند: یا امیرالمؤمنین، آنان را لعنت کن. و او گفت نه! من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که ابدال در شام می‌باشند، و آنان چهل نفرند. اگر یکی از آنان بمیرد، خداوند دیگری را جانشین او می‌سازد. توسط آنان طلب باران می‌شود، و توسط آنان بر دشمنانش پیروز می‌شوند، و نیز بخاطر آنان، عذاب از اهل شام دور می‌گردد. این حدیث به علت انقطاعش ضعیف می‌باشد. چون شریح، علی را ملاقات نکرده است.

﴿﴾- در «مشکاة» حدیثی مشابه به این حدیث دیدم که لفظ آن بدین صورت بود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «در خواب ستونی را نور را مشاهده کردم که از زیر سر من بیرون آمده در شام مستقر گردید». این حدیث را بیهقی در کتاب دلائل النبوة روایت نموده و همانگونه که محقق مشکاه می‌گوید سندش صحیح می‌باشد.

و نیز ابوداود با اسنادی صحیح روایت نموده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله «شام فتح خواهد گردید. پس اگر در آن برای خویش منزلی اختیار نمودید، آن را در شهری که به دمشق معروف است اختیار کنید. چون آنجا جایگاه و پایگاه مسلمانان از فتنه‌ها خواهد بود. و در آن زمین وجود دارد که به آن غوطه می‌گویند». سند این حدیث همانگونه که محقق مشکاه می‌گوید صحیح می‌باشد. (م)

۱- یعنی حقیقت مذهب رافضه، دشمنان صحابه.

۲- شیعه، پس از علی و برخی از خاندانش، بجز سلمان فارسی، اباذر، مقداد بن الاسود، عمار بن یاسر، حذیفه بن الیمان، ابالهیشم بن التیهان، سهل بن حنیف، عباده بن الصامت، ابایوب الانصاری، خزیمه بن ثابت و ابا سعید الخدری، همه دیگر صحابه را مرتد و کافر می‌دانند. و نیز برخی از آنان اینگونه می‌بینند که عدد پاکان از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله از این نیز کمتر است!! (خ)

۳- از دلیل‌هایی که شیعه بر مرتد شدن صحابه پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌آورند، حدیث ابن عباس از نبی صلی الله علیه و آله است که فرمودند: «همانا افرادی از اصحاب مرا [در روز قیامت] به سمت چپ (یعنی جهنم) خواهند

برد». و من می‌گویم: «أصیحابی، أصیحابی» (اصحاب با اصحاب فرق دارد و نشانه قلت و کمی آنان می‌باشد). و خداوند می‌گوید: آنان از زمانی که تو آنها را ترک گفتی، مرتد شده و به عقب برگشتند». و «من همانگونه که بنده صالح - یعنی عیسی علیه السلام گفت، می‌گویم: ﴿وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ﴿١١٧﴾﴾ [المائدة: ۱۱۷-۱۱۸].

در کتاب «اشعه اللمعات» در جواب رافضه (شیعه) مبنی بر این افتراوات می‌گوید:

«منظور از این حدیث، خواص اصحاب نمی‌باشند. چون ما - یقیناً - می‌دانیم که پس از نبی صلی الله علیه و آله هیچ کدام از آنان بجز جفاکاران عرب از یاران مسیلمه کذاب، و اسود العنسی و برخی از تازه مسلمانانی که دید روشنی در مورد دین و ایمانی در دل نداشتند، مرتد نشدند».

هنگامی که همه کسانی که نبی صلی الله علیه و آله را ولو برای یک لحظه ملاقات نموده و بر اسلام مرده‌اند را صحابی می‌نامیم، این حدیث در مورد کسانی خواهد بود که اسلام در نفوس آنان رسوخ ننموده بود.

از آنچه که گذشت می‌توان سنگینی افترای رافضه در جهت قرار دادن این حدیث بر مرتد شدن بزرگان صحابه را درک نمود. یعنی همان کسانی که در مورد آنان آیات و احادیث زیادی نازل شده، که نمونه آنها را در اول این کتاب مشاهده نمودیم. و نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله توسط این گفته خویش، ما را تشویق به تمسک به سنت ایشان، و نیز سنت خلفای راشدین می‌کنند. ایشان در حدیث صحیح می‌فرمایند: «از سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت شده پس از من پیروی کنید، و آن را به دندان سخت بچسبید». این حدیث را امام احمد، ابوداود، ترمذی و ابن ماجه روایت نموده‌اند.

و ابن مسعود رضی الله عنه می‌گوید: «کسی که می‌خواهد سنت را پیروی کند، پس سنت کسی را که مرده است تبعیت کند. آنان اصحاب محمد صلی الله علیه و آله، بهترین این امت، و کم تکلف‌ترین آنان بودند. خداوند آنان را برای مصاحبت نبی خویش، و اقامه دینش برگزید. پس فضل آنان را دریابید، و آنان را بر آثارشان تبعیت کنید و تا آنجا که می‌توانید از اخلاق و سیرت آنان پیروی کنید. چون آنان بر هدایت مستقیم بودند».

شیعه در پس پرده این دعوت مبنی بر مرتد شدن بزرگان صحابه در حقیقت نابودی این شریعتی که آنان به ما نقل کرده‌اند را هدف قرار داده‌اند. آنان می‌خواهند، با ایجاد شک اینگونه بنمایانند که این افراد که همه مرتد شدند، درنقل شریعت، و حتی قرآن قابل اعتبار نخواهند بود. و بهمین خاطر است که به زعم خویش، آنان قرآنی بجز این قرآن که در دست ما است دارند. (در این رابطه می‌توانید به کتاب کافی نوشته کلینی چاپ ایران در سال ۱۳۷۸ ص ۵۴/۵۷ مراجعه کنید) کتاب کافی نزد آنان کتابی دارای اعتبار، و ارزش آن نزد آنان همانند ارزش بخاری نزد ما است. و نیز می‌توانید به کتاب «فصل الخطاب فی اثبات تحریف کتاب رب الارباب» مراجعه کنید، که آکنده از کاذب و باطیل و دروغ است.

و نیز از مقاصد رافضه در پی این ادعا که صحابه مرتد شدند این است که اعتماد و اطمینان نسلهای آینده مسلمان را به سلف و گذشتگان خویش از بین برده تا آنان را از اقتدا به الگوی نمونه اولین خویش یعنی

صحابه، که در مدرسه محمد صلی الله علیه و آله و بدست مبارک ایشان تربیت یافته‌اند محروم کنند، تا برای زندگانی خویش هیچ الگو و نمونه‌ای نداشته باشند.

رافضه اهداف خویش را تا حدودی عملی ساختند. آنان توانستند با به فساد کشیدن تاریخ اسلامی، تاریخ صحابه را مشوه ساخته، و در طول صدها سال نسلها را گمراه کنند ... ما در این کتاب، نمونه دروغ‌پردازیهای آنان را دیدیم که توسط آن خواسته‌اند همه را به گمراهی بکشند، و نیز دیدیم که چگونه قاضی ابن العربی و محب‌الدین خطیب به آنان پاسخ گفته‌اند.

و جای بسی تأسف است که می‌بینیم همه این پاسخ‌ها، که نمونه بزرگ آن کتاب «منهاج السنه النبویه» شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌باشد، در طول قرن‌ها فقط به عنوان مرکزی نقش بسته بر کاغذ نمایان شده، و هرگز به مدارس ما راه نیافته است تا بتواند در دست‌های مؤلفین، اساتید مدارس، و دانش‌آموزانی که هنوز هم گرفتار فتنه‌ای کور و ضلالی مبین می‌باشند قرار گیرد. من بارها و بارها با مؤلفان و اساتید در مورد دروغهایی که بدون هیچ پژوهشی به همگان تدریس می‌کنند صحبت کردم، اما بهانه آنان این بود که آنها معلومات خویش را از تاریخ طبری دریافت کرده‌اند. و آنان در این مورد خود را به نادانی زده‌اند که در این مصدر، درست و خطا، و راست و دروغ با هم مخلوط گردیده، و بجز مؤرخانی که به تاریخ رجال و کج آنان عرف و آشنایی کامل دارد شخص دیگری نمی‌تواند میان آثار آن تفاوتی گذارده و صحیح را از سقیم جدا سازد. حال آنکه کتاب‌های همانند «میزان الاعتدال»، و «لسان المیزان»، و «تهذیب التهذیب» و ... به بیان شرح حال رجال تخصص یافته و به آسانی می‌توان به آنان مراجعه نمود.

و نیز از جمله مکائد رافضه که بر بسیاری از مردم پنهان است این است که آنان در پی کتاب‌هایی هستند که دسانس آنان را بر ملا می‌سازد تا آنان را از بازارها جمع‌آوری نموده، و اتباع خویش را به سوزاندن آنان تشویق می‌کنند. یکی از دوستان مورد اطمینانم می‌گوید: یکی از دجالان وابسته به آنان که ادعای طبابت دارد، برای بیماران خود این نسخه را تجویز می‌کند که کتاب منهاج السنه و نیز العواصم من القواصم را خریده و آن را بسوزانند، و از دود آن برای شفا استفاده کنند. در نتیجه بیمار نادان و غافل نیز به بازار رفته و یکی از این کتاب‌ها را ولو به قیمتی هنگفت خریداری نموده، و آن را بر طبق تجویز این نسخه پیچ رافضی می‌سوزانند. پس می‌بینیم که همه این امور ما را بر آن وا می‌دارد که هر چه زودتر به تصحیح تاریخ خویش پرداخته و آن را از تحریف و تضلیل پاکسازی کنیم. و هدف ما از نشر این کتاب پس از پژوهش در مورد آن همین بود که گفتیم. و آن را به قیمتی بسیار ناچیز در اختیار خواننده گذاردیم تا بتواند براحتی آن را تهیه نموده و از آن استفاده کند. (م)

۱- و نیز از مذهب آنان است که علی و یازده نفر از خاندان او معصوم بوده، و مصدر تشریح می‌باشند. (یعنی شریعت خودشان را از آنان می‌گیرند) در نتیجه آنان تشریحی را که راویان حدیث به این دوازده نفر نسبت می‌دهند، به شرط اینکه این شخص راوی شیعه بوده و از دوستان و دل‌سوزان آل بیت باشد، قبول می‌کنند. ولو اینکه این شخص راوی به اموری مشهور باشد که با شرع و حتی ضروریات دین منافات داشته و به کذب معروف باشد. (خ)

دارند که کسی که به گناه کبیره‌ای دست زند کافر است^۱. و بر رسم فرقه قدریه می‌باشند^۲. آنان عقیده دارند که هیچکس عاصی‌تر و گناهکارتر از ابی‌بکر و عمر و عثمان و کسانی که آنان را یاری داده‌اند وجود ندارد، و اصحاب محمد ﷺ حریص‌ترین مردم بر دنیا^۳، و کسانی بودند که اصلاً از دین حمایت نکردند و اساس و قاعده شریعت را نابود ساختند^۴.

حفظ‌کننده (عاصمه)

- ۱- حال آنکه معنای کبیره در نزد آنان با معنای آن در نزد دیگر مسلمانان فرق دارد. (خ)
- ۲- شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنة (۲: ۲۴) می‌گوید: قدمای شیعه قدر و صفات خداوند را اثبات می‌کردند، اما به علت تماسشان با معتزله و دولت «بنی‌بویه» قدر را رد کردند. (خ)
- ۳- امام ابن تیمیه رحمته در جواب سخن ابن المطهر رافضی که می‌گوید: «برخی از آنان امر را بدون هیچ حقی برای خودش می‌خواست، و اکثر مردم در طلب دنیا با او بیعت کردند»، می‌گوید:
او با این سخن خویش اشاره به ابوبکر دارد. چون او بود که اکثر مردم با او بیعت کردند. و آشکار است که ابوبکر امر را برای خویش نمی‌خواست، نه به حق، و نه بغیر حق. بلکه در آن موقعیت سخنش اینگونه بود که: «بر شما رضایت می‌دهم که با یکی از این دو مرد بیعت کنید: یا عمر بن الخطاب، و یا اباعبیده». اما عمر اینگونه جواب داد که: «بخدا سوگند که اگر پیش آیم اگر گردنم را بزنند برایم خوشایندتر است از اینکه بر قومی امیر گردم که ابوبکر در میان آنان است». این حدیث در صحیحین آمده است.
و نیز از او روایت می‌شود که گفت: «مرا رها سازید، مرا رها سازید». اما مسلمانان او را انتخاب نموده و با او بیعت کردند چون می‌دانستند که او بهترین آنان است ... و مسلمانان همانگونه که نبی ﷺ به عایشه فرموده بود او را انتخاب کردند. که این حدیث را در موضعی دیگر کاملاً بیان نموده‌ام.
آنگاه ابن تیمیه می‌گوید: ... حال بیائید اینگونه فکر کنیم که ابوبکر از پی خلافت بود و آن را طلب می‌کرد و اکثر مردم با او بیعت کردند. در نتیجه باید بگوئیم که این سخن شما که او خلافت را برای دنیایش می‌خواست بجز دروغی آشکار چیز دیگری نیست. چون ابوبکر رضی الله عنه دنیا را به آنان نداد.
و کسانی که با او بیعت کردند زاهدترین مردم دنیا بودند. و هم آنانند که خداوند آنانرا مدح می‌کند. و ابوبکر کسی بود که در زمان رسول خدا ﷺ همه مالش را انفاق نمود و بجای آن چیزی نگرفت و امور بسیار کوچکی را به بیت‌المال بر می‌گرداند. (منهاج السنة باختصار ۲/ ۲۵-۴۱).
- ۴- و با این همه گزاره‌گوئیه‌ها باز هم در میان کسانی که خود را وابسته به ازهر و سنت رسول خدا ﷺ می‌دانند کسانی یافت می‌شوند که می‌خواهند میان مذهبی که پس از جنگ دوم جهانی در قاهره تأسیس یافته است تقریب و نزدیکی بوجود بیاورند! و نیز برخی از آنان مقداری از عمرش را صرف این تقریب کرده و با تبادل تقیه دو جانبه به مقر این مکان که دارالتقرب نامیده می‌شود، رفت و آمد می‌کنند. (خ)

[همان شر کافی است که سخن شر را به گوش بشنوی]

قاضی ابوبکر رضی الله عنه می گوید: همان شر کافی است که سخن شر را به گوش بشنوی، پس اگر آن را زمزمه کنی چه حالتی خواهی داشت. پانصد سال از امروز که من این سخن را بر زبان می رانم می گذرد و اکنون شعبان سال پانصد و سی و شش می باشد. پس باید پرسید پس از اتمام، چه چیزی را بجز نقص می توان انتظار داشت؟

[مقایسه دیدگاه شیعه در مورد اصحاب محمد صلی الله علیه و آله با دیدگاه یهود و نصاری در

مورد اصحاب موسی و عیسی علیهما السلام]

نصاری و یهود در مورد اصحاب موسی و عیسی این سخنان را بر زبان نراندند که روافض (شیعه) در مورد اصحاب محمد صلی الله علیه و آله بر زبان می رانند، هنگامی که گفتند اصحاب محمد صلی الله علیه و آله بر کفر و باطل باهم اتفاق نموده اند^۱. از آنان چه انتظاری می توان داشت. و در این صورت از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله چه کسی باقی خواهد ماند. حال آنکه خداوند می گوید: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا﴾ [النور: ۵۵]. «خداوند کسانی از شما را که ایمان آورده اید، و اعمال نیک انجام داده اید وعده داده است که آنان را در زمین خلیفه سازد، همانگونه که پیشینیان را در زمین خلیفه ساخت، و دینی را که او بر آن راضی است برای آنها تمکین داده، و ترس آنان را به امن تبدیل خواهد کرد».

۱- حافظ ابن عساکر (۱۶۵: ۴) از حسن مثنی بن حسن السبط ابن علی بن ابیطالب اینگونه نقل می کند که: او به یکی از رافضیان گفت: «بخدا سوگند که اگر خداوند ما را بر شما متمکن سازد، دست و پای شما را بریده، و سپس توبه شما را نیز قبول نخواهیم کرد». مردی به او گفت: چرا توبه آنان را قبول نخواهید کرد؟ و او جواب داد: «ما آنان را بهتر از شما می شناسیم. آنان اگر بخواهند به شما راست می گویند، و اگر بخواهند به شما دروغ خواهند گفت. و این مسئله را به حکم (تقیه) درست می دانند. وای بر شما، تقیه، اجازه و رخصه ای برای شخص مسلمان می باشد، تا اگر مجبور شده، و از فرد دارای قدرتی بترسد، به او چیزی می گوید که حقیقتاً در نفس او نیست. پس در تقیه فضلی وجود ندارد، بلکه فضل در قیام به امر خداوند و سخن به حق گفتن است. بخدا که هرگز تقیه سلاخی نیست که بنده ای از بندگان خداوند آن را در دست گرفته، و بقیه بندگان خدا را گمراه کند». (خ)

و این سخن، سخنی راست، و این وعده، وعده‌ای حق است. و همه می‌دانیم که عصر آنان به پایان رسیده است. و در این صورت رافضیان را نه خلیفه‌ای بوده است، و نه در زمین تمکینی. و آنان را نه امتی بوده است و نه در آرامش. بلکه آنچه آنان در آن بسر می‌برده‌اند، ظلم بوده است و تعدی و تعصب و هرج و مرج و پریشانی و اضطراب و زد و خورد.

[آیا نبی ﷺ کسی را پس از خویش برای خلافت معرفی کرد؟]

حال آنکه امت بر این مسئله اجماع نموده‌اند که^۱ نبی ﷺ به نص، کسی را پس از خویش برای خلافت معرفی نکرده بود.^۱ و همانا عباس به علی گفته بود - همانگونه که پسرش عبدالله

۱- باید بگوئیم که اجماعی وجود ندارد. شارح عقیده طحاوی می‌گوید:

سپس اهل سنت اختلاف نموده‌اند که آیا خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه به نص بوده است و یا به اختیار و انتخاب؟ حسن بصری و جماعتی از اهل حدیث می‌گویند که خلافت ایشان به نص خفی و اشاره‌ای از حضرت رسول صلی الله علیه و آله به اثبات رسیده است، و برخی از آنان نیز می‌گویند که این خلافت به نص جلی و آشکار بوده است. و عقیده برخی دیگر از اهل حدیث و معتزله و اشعریه این است که ایشان به انتخاب و اختیار به خلافت رسیده‌اند.

دلیل اینکه ایشان به نص به خلافت رسیده‌اند خبرهایی است که به مارسیده است: یکی از این اخبار آنجیزی است که ابوداود از جابر رضی الله عنه روایت کرده است که می‌گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده‌اند: «مردی صالح در خواب دید که ابابکر پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفت، و عمر پس از ابوبکر قرار گرفت، و عثمان پس از عمر قرار گرفت».

جابر می‌گوید: پس هنگامی که از نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاستیم، گفتیم: اما مرد صالح، که خود رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و اما اتصال و پشت سر هم قرار گرفتن آنان، پس همان ولایت این امر است که خداوند رسولش را برای آن فرستاده است». و این حدیث، همانگونه که محقق طحاوی می‌گوید، حدیثی صحیح است. ص ۴۷۳

و نیز نبی صلی الله علیه و آله فرمودند: «به کسانی که پس از من می‌آیند اقتدا کنید: ابوبکر و عمر». و سند این حدیث نیز همانگونه که محقق طحاوی می‌گوید، سندی صحیح است. و نیز احادیثی که در آن رسول خدا امر به پیش نماز بودن ایشان داده است معروف است. ایشان فرمودند: «به ابوبکر دستور دهید که برای مردم نماز بخواند». این حدیث را بخاری و مسلم روایت نموده‌اند.

(بگذاردید تا از بقیه نصوص چشم پوشیم، چون قاضی ابن العربی در صفحات بعد آنان را به اثبات رسانده است). و نیز کسانی که دلیل آورده‌اند که ابوبکر به وسیله نص به خلافت نرسیده است دلیلشان این خبر است که عبدالله بن عمر از عمر رضی الله عنه نقل کرده است که: «اگر کسی را برای خلافت پس از خود برگزینم، بهتر از من نیز این کار را کرده است، یعنی ابوبکر. و اگر کسی را برای خلافت پس از خود انتخاب نکنم، بهتر از

روایت کرده است - عبدالله بن عباس می گوید: علی بن ابیطالب علیه السلام در بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله که در نتیجه آن وفات نمود، از نزد ایشان خارج شده و مردم از او پرسیدند: یا اباالحسن، حال رسول خدا صلی الله علیه و آله چگونه بود؟ او جواب داد: الحمدلله امروز حالشان خوب است. پس عباس بن عبدالمطلب دست علی را گرفته و به او گفت: «بخدا که پس از سه روز خدمتگزار دیگران خواهی بود. و من بخدا اینگونه می بینم که رسول خدا صلی الله علیه و آله بخاطر این بیماریش وفات خواهد

من نیز اینکار را کرده است، یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله. «پس آنگاه بود که فهمیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از خویش کسی را برای خلافت انتخاب نکرده بود. و نیز آنچه از عایشه رضی الله عنها روایت شده است که از او سؤال شد: اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از خویش کسی را برای خلافت معرفی می کرد، آن شخص چه کسی بود؟ و ظاهر این است که - والله اعلم - منظور آنان از این سؤال، معرفی کتبی بود. و گر ایشان صلی الله علیه و آله عهدی کتبی برای کسی می نوشتند، آن را برای ابوبکر می نوشتند. بلکه باید گفت که ایشان می خواستند که این نوشته را بنویسند، اما از این امر منصرف شده و فرمودند: «خداوند و مسلمانان کسی را نمی خواهند مگر ابوبکر». (روایت مسلم) در نتیجه این مسئله از نوشتن عهد بلیغتر بود، و ایشان می دانستند که مسلمانان بدور ابوبکر گرد می آیند. پس ایشان نیز نوشتن را رها کردند ...

و هرگز کسی از صحابه، آنگونه که اهل بدعت اظهار می دارند نگفته است که نبی صلی الله علیه و آله نص خلافت را برای کسی بجز ابوبکر بر زبان رانده است، نه علی، و نه عباس و نه دیگران.

ابن بطه با اسناد خویش روایت می کند که: عمر بن عبدالعزیز، محمد بن الزبیر الحنظلی را نزد حسن فرستاد، و به او گفت: آیا نبی صلی الله علیه و آله ابوبکر را خلیفه کرد؟ او جواب داد: پس آیا یار تو به تو خیانت کرده است؟ آری بخداوندی که جز او معبودی نیست، او ابوبکر را خلیفه کرد! و او باتقوی تر از آن بود که خودش بر خلافت حرص زند. (م)

۱- حافظ ابن عساکر (۱۶۶: ۴) از حافظ بیهقی، حدیث فضیل بن مرزوق را روایت نموده است که: از حسن المثنی بن حسن السبیط بن علی بن ابیطالب سؤال شد که: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله نگفته بود که: «من کنت مولاه فعلى مولاه؟» و او جواب داد: «آری. اما بخدا رسول خدا صلی الله علیه و آله منظور از این جمله امیر شدن و یا سلطان شدن او نبود. و اگر قصد ایشان این مسئله بود، ایشان صلی الله علیه و آله منظور خود را برای آنان روشن می نمودند. چون ایشان صلی الله علیه و آله نصیحتگوترین افراد برای مسلمانان بودند. و نیز اگر مسئله آنگونه بود که می گویند، ایشان می گفتند: ای مردم، پس از من علی ولی امر شما و قائم بر شما خواهد بود، پس سخن او را شنیده و او اطاعت کنید. و نیز بخدا سوگند که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را برای خلافت مسلمانان برگزیده و او را قائم بر مسلمانان کرده بود، آنگاه علی این مسئله را رها کرده بود، علی اولین شخصی بود که دستور خدا و رسولش را زیر پا گذاشته بود». بیهقی نیز این حدیث را از طرق متعددی نقل کرده است که در آن برخی کمی و بیشی وجود دارد، اما معنی همه این احادیث همین است. (خ)

نمود، چون من چهره‌های بنی‌عبدالمطلب را هنگام مرگ می‌شناسم. پس بیا تا نزد رسول خدا ﷺ رفته و از او پرسیم که این امر پس از او برای چه کسی خواهد بود. و اگر این امر در ما باشد، آن را خواهیم دانست، و نیز اگر در دیگران باشد، آن را خواهیم فهمید». علی جواب داد: 'بخدا که اگر ما این امر را از او مسئلت نموده، و ایشان ﷺ آن را از ما منع کند، پس از او مردم نیز آن را از ما منع خواهند کرد و بخدا سوگند که من این امر را از رسول خدا ﷺ طلب نخواهم کرد'.^۱

قاضی ابوبکر رضی الله عنه می‌گوید: رأی عباس نزد من صحیحتر می‌نماید، و برای شخص و آخرت او مشخص شدن مسئله درستتر است. و این مسئله آن مدعی را که می‌گوید رسول خدا ﷺ به خلافت علی اشاره نموده بود، باطل می‌کند، حال چه رسد به اینکه کس دیگری برای او ادعای وجود نص صریح هم بکند!!؟

اما اگر بخواهیم در مورد ابوبکر سخن بگوئیم، پس باید بگوئیم که: زنی نزد رسول خدا ﷺ آمده، و ایشان به او گفتند: «اکنون برو و بعداً دوباره نزد من باز گرد». و زن گفت: «اگر شما را نیافتم چکار کنم؟» - مثل اینکه این زن منظورش مرگ رسول خدا ﷺ بود - و ایشان رضی الله عنه جواب دادند: «آنگاه ابی‌بکر را خواهی یافت».

و نیز نبی صلی الله علیه و آله هنگامی که میان عمر و ابی‌بکر سخنی در گرفت، چهره‌اش دررگون شده و به عمر گفت: «آیا صاحب مرا برای من رها می‌کنید؟ (دوبار) من بسوی شما مبعوث گشتم، و گفتید: دروغ می‌گوید. اما ابوبکر گفت: راست می‌گوید...»^۲.

۱- در این مورد هنگامی که درباره بیعت علی با ابوبکر سخن می‌گفتیم، صحبت کرده‌ایم. و بگذارید که در همین مورد کلام لطیفی را از امام مازری که حافظ آن را در الفتح نقل کرده است، در مورد روایتی که از تأخیر علی در بیعت با ابوبکر وجود دارد بمیان بیاوریم:

در مورد تخلف علی از بیعت با ابوبکر همین کافی است که بگوئیم: در بیعت با امام کافست که میان اهل حق و عقد باشد، جمع شدن همه مردم ضرورتی ندارد. و لزومی ندارد که همه آمده و با امام دست بدهند، بلکه ملتزم بودن آنان در اطاعت از او و عدم مخالفت با او، و عدم شورش در مقابل او کافی می‌باشد. و این مسئله همان حالت علی است که فقط از انجام بیعت تأخیر نموده است. (م)

۲- این حدیث را بخاری در کتاب مغازی از صحیح خویش، ابن کثیر در البدایة و النهایة، و امام احمد در مسند روایت نموده‌اند.

۳- حدیث در مناقب الصحابه از صحیح بخاری از ابی‌الدرداء.

و نبی صلی الله علیه و آله فرمودند: «اگر در اسلام یار و خلیلی می‌گرفتم، همانان ابوبکر را خلیل می‌گرفتم. اما او برادر من و صاحب من است»^۱. و صاحب شما خداوند را خلیل گرفته است. همه روزنه‌هایی را که به مسجد بازمی‌شود ببینید، مگر روزنه ابی‌بکر را»^۲.

و همانا نبی صلی الله علیه و آله فرموده بودند که: «هنگامی که در خواب بودم، دیدم که بر سر چاه آبی ایستادم. و هر آنقدر که خدا می‌خواست از آن برداشتم. آنگاه پسر ابی‌قحافه (ابوبکر) یک یا دو دلو (معنی: ظرف بزرگی که پر از آب باشد) از آن برداشت. و در این برداشتن او کمی ضعف بود که خداوند آن را خواهد بخشید. و سپس این ظرف بسیار بزرگ گردید. و ابن الخطاب (عمر) آن را برداشت. و هرگز هیچ نابغه‌ای را ندیده‌ام که همانند عمر آن را بردارد. تا اینکه مکانی برای مردم گردید (که برای خویش و شترهایشان به علت کثرت آب) در آنجا جمع گردیدند»^۳. و به ثبت رسیده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه ابوبکر، عمر، و عثمان رضی الله عنهم از احد بالا رفته، و احد لرزیدن گرفت. پس ایشان فرمودند: «ای احد آرام باش چون بر تو یک نبی، یک صدیق، و دو شهید ایستاده‌اند»^۴.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «در افراد پیش از شما از بنی اسرائیل، مردانی سخن می‌گفتند در حالی که نبی نبودند. و اگر در امت من از این افراد کسی وجود داشته باشد، او عمر می‌باشد»^۵. و نبی صلی الله علیه و آله در بیماریش به عایشه رضی الله عنها فرمودند: «ابی‌بکر و برادرت را نزد من بخوان تا نوشته‌ای بنویسم. چون می‌ترسم که شخصی دارای تمنا، تمنا کند و بگوید: من اولی‌تر از اویم. حال آنکه خداوند و مؤمنین بجز ابی‌بکر را نمی‌خواهند»^۶.

و ابن عباس می‌گوید: مردی نزد نبی صلی الله علیه و آله آمده و گفت: «یا رسول‌الله، من در خواب دیدم که ابری آمده و از آن روغن و غسل می‌بارید. و مردم را می‌دیدم که آن را با دست‌های خود جمع

۱- حدیث در مناقب الصحابه از صحیح بخاری از عکرمه، از ابن عباس.

۲- و نیز در صحیح بخاری آمده است که: «... همه درهایی را که به مسجد باز می‌شوند ببینید، مگر در ابوبکر را. و در صحیح مسلم نیز مشابه آن آمده است. (م)

۳- حدیث در مناقب الصحابه از صحیح بخاری از سعید بن المسیب از ابی‌هریره.

۴- حدیث در فضائل الصحابه از صحیح مسلم از قتاده از انس بن مالک.

۵- حدیث در فضائل الصحابه از صحیح بخاری از حدیث ابی‌سلمه از ابی‌هریره.

۶- این حدیث در مسند امام احمد (۱۴۴: ۶) از حدیث زهری از عروه بن الزبیر از عایشه، و نیز طبقات ابن

سعد، مسلم، و مسند ابی‌داود الطیالسی وارد شده است. (خ)

می‌کنند، برخی از آنان زیاد و برخی کم. و آنگاه سببی را دیدم که از آسمان به زمین آمده بود و شما را دیدم که آن را گرفته و از آن به آسمان بالا رفتید. (و سپس مردی دیگر آن را گرفته و از آن به آسمان بالا رفت، و سپس مردی دیگر آن را گرفته و آن سبب پاره شد، اما او دوباره آن را گرفته و بالا رفت (ادامه حدیث). رسول خدا ﷺ این رؤیا را به ابوبکر تعبیر کرده و می‌فرماید: «سببی که از آسمان به زمین آمده است، همان حق است که تو بر آن هستی. و تو آن را گرفته و خداوند تو را بالا خواهد برد. و پس از تو مردی دیگر آن را گرفته و بالا خواهد رفت، و سپس مردی دیگر آن را گرفته و بالا خواهد رفت، و سپس مردی دیگر آن را گرفته و آن سبب پاره خواهد شد، و او دوباره آن را گرفته و بالا خواهد رفت»^۱. و نیز به ثبت رسیده است که روزی نبی ﷺ فرمودند: «چه کسی از شما رؤیایی دیده است؟» و مردی گفت: «من بخواب دیدم که میزانی از آسمان پائین آمد و شما و ابوبکر را وزن کرد، و کفه‌ای که شما در آن بودید سنگینتر بود. و آنگاه عمر و عثمان وزن شدند، و کفه‌ای که عمر در آن بود سنگینتر بود. و آنگاه میزان دوباره بالا رفت». و آنگاه ما کراهیت را در چهره رسول خدا ﷺ مشاهده نمودیم.^۲

این احادیث به وضوح خویش همانند کوه، و برای رسیدن به حق همانند ریسمانی محکم است، که هر که را که خداوند بخواهد، به آن چنگ زند. و - ای والا مقامان - حتی اگر این احادیث موجود نبوده، و شما بجز این قول خداوند که: ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ﴾ [التوبة: ۴۰]. دلیل دیگری در دست نداشته باشید، همین آیه کافی است.^۳

۱- این حدیث در کتاب تعبیر از صحیح بخاری، از حدیث عبدالله بن عباس، و در کتاب رؤیا از صحیح

مسلم، از حدیث ابن عباس، و در مسند امام احمد از حدیث ابن عباس آمده است. (خ)

۲- این حدیث در کتاب السنة از سنن ابی داود از حدیث ابی بکر، و در کتاب الرؤیا از جامع ترمذی (باب ۱۰) از حدیث ابوبکر نقل شده است. و نیز می‌توانید که به مسند امام احمد و حدیث ابی امامه که در آن

برتری کفه ابوبکر بر همه امت آمده است مراجعه کنید. (خ)

۳- این آیه با وجود اینکه مدح و ستایش ابوبکر را در بردارد، برخی از دشمنان اسلام آن را به گونه‌ای تأویل نموده، و معنای آن را تحریف می‌کنند که دیوانگان را نیز به خنده می‌اندازد تا در نتیجه این آیه بجای مدح

ابوبکر، ذم او را در برداشته باشد. پس لعنت خداوند، ملانکه، و همه مردم بر آنان باد. (م)

چون خداوند در آیه، امت را در یک نیمه، و ابوبکر را در نیمه دیگر قرار داده است، و همه صحابه نیز با او برخاستند.

پس اگر به این حقائق بنگریم، حال خلفاء در یاری آنان با یکدیگر، ولایت، و ترتیبشان، چه بصورت خاص، و چه عموماً، بر ما پنهان نمی ماند. و خداوند تعالی فرموده است:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ
كَمَا أَسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ
وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أُمَّمًا يُعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا﴾ [النور: ۵۵].

«خداوند کسانی از شما را که ایمان آورده‌اید، و اعمال نیک انجام داده‌اید وعده داده است که آنان را در زمین خلیفه سازد، همانگونه که پیشینیان را در زمین خلیفه ساخت، و دینی را که او بر آن راضی است برای آنها تمکین داده، و ترس آنان را به امن تبدیل خواهد کرد. آنان مرا عبادت نموده و برای من شریک نمی گیرند.»

و اگر این وعده خداوند در زمان خلفاء عملی نگردد، پس در چه زمانی عملی خواهد گردید؟ و اگر این آیه درباره آنان نباشد، پس در مورد چه کسی خواهد بود؟ و دلیل نیز این است که همه اجماع نموده‌اند که از زمان آنان تا کنون، کسی در فضیلت، بر آنان برتری نیافته است. حال آنکه در مورد کسانی که پس از آنان آمده‌اند همه اختلاف دارند. در صورتی که در فضیلت آنان، رأی همه مقطوع و همه در امامت آنان یقین داشته، و نفوذ این وعده خداوند در آنان بر همگان ثابت شده است. و آنان به دفاع از حوزه مسلمین پرداخته، و دین را به نکوئی بر پا داشتند.

علمای ما می گویند: و کسانی از ائمه که پس از آنان آمده‌اند، ارکان این ملت، و پشتیبانان شریعت، و نصیحت‌گویان بندگان خدا، و هدایت‌کنندگان کسانی هستند که خداوند نعمت رشد را به آنان عطا نموده است. و اما والیان ظلم و ظلمت، پس باید گفت که ضرر آنان فقط به این دنیا و احکام آن محدود می گردد.

و اما حافظان دین که ائمه علماء و ناصحان دین خداوند می باشند، بر چهار قسمند:

قسم اول – کسانی هستند که خبرهای رسیده از رسول خدا صلی الله علیه و آله را حفظ نمودند. پس آنان به منزله انبار و خزانه‌ای هستند که همه از آن برداشت می کنند.

قسم دوم – علماء اصول می باشند، که در مقابل اهل عناد و اصحاب بدعت، از دین خداوند محافظت نمودند. پس آنان به منزله شجاعان اسلام و قهرمانانی هستند که از اسلام در مقابل سراسیمگی‌های گمراهی و ضلالت دفاع نمودند.

قسم سوم - کسانی هستند که اصول عبادات، قانون معاملات، حلال و حرام امور، احکام دیات و جراح را ضبط نموده و معانی ایمان و نذور را روشن نموده و در دعاوی و شکایات احکام را تفصیل نمودند. پس منزله آنان در دین، منزله و کلائی است که در اموال متصرف می‌گردند.

قسم چهارم - کسانی هستند که حیات خود را رهن خدمت نموده، و با عزلت گزیدن از خلق بر عبادت کوشیدند. پس آنان - در آخرت - همانند خاصان پادشاه در دنیا می‌باشند. و ما در کتاب (سراج المریدین) در بخش چهارم از علوم قرآن روشن نمودیم که کدامیک از این چهار قسم دارای منزلتی والاتر بوده، و ترتیب درجات آنان را بیان نمودیم.

قاضی ابوبکر رضی الله عنه می‌گوید: و همه این امور که بیان نمودیم، به منزله اشارات یا تصریحات، و دلالات یا تنبیهاتی است که مجموع آنان بر آنچه بیان نمودیم مهر صحت می‌زند. و پس از این بیان، و در مقامی دیگر می‌گوئیم: اگر در آنجا نصی مبنی بر خلافت ابوبکر و یا علی وجود داشت، پس علی می‌باید آن را حجت قرار داده، و یا اینکه مهاجرین و یا انصار آن را حجت قرار دهند تا علی به خلافت رسد^۱.

[رد شبهه حدیث غدیر خم و دیگر شبهات روافض]

و اما حدیث غدیر خم را که آنان دلیل می‌آورند هرگز نمی‌توان حجت قرار داد^۲. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در زمان حیات خویش بر مدینه جانشین خویش ساخت، همانگونه که موسی، هارون را در حیات خویش - هنگامی که می‌خواست برای سفر مناجات برود - جانشین خویش بر بنی اسرائیل ساخت. و همه برادران یهودیشان بر این مسئله اتفاق دارند که موسی پس از هارون وفات یافته است. پس می‌پرسیم: این خلافت کجا است؟

۱- شیخ الاسلام ابن تیمیه در تعلیقی که بر حدیث سابق که: (نبی صلی الله علیه و آله در بیماریش به عایشه رضی الله عنها فرمودند: «ابوبکر و برادرت را نزد من بخوان تا نوشته‌ای بنویسم. چون می‌ترسم که شخصی دارای تمنا، تمنا کند و بگوید: من اولی‌تر از اویم. حال آنکه خداوند و مؤمنین بجز ابوبکر را نمی‌خواهند») می‌گوید: خداوند و بندگان مؤمنش بجز ابوبکر را نمی‌خواستند. پس کسی که در حقیقت ولایت را به او داده است بر طبق قدر و شرع، خود خداوند است، و مؤمنین را امر فرموده است که از او تبعیت نموده، و آنان را هدایت نموده است تا بدون اینکه خود ابوبکر خلافت را برای خودش طلب کند، او را به ولایت برسانند. (فتاوی)

و تقریباً همانند این سخن را ابن حزم بیان نموده است. (م)

۲- شاید در این عبارت نقصی وجود داشته باشد. چون حدیث غدیر خم، بجز حدیثی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به هنگام حرکت بسوی تبوک در آن علی رضی الله عنه را بر مدینه جانشین خویش کرده‌اند. (م)

و اما سخن او علیه السلام که فرموده بود: «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاه»، سخنی صحیح^۱ و دعائی مستجاب است. و ما کسی را نمی‌شناسیم که با او عداوت و دشمنی کرده باشد، مگر رافضه. چون آنان او را در منزلتی غیر از منزلت خویش قرار داده، و به او اموری را نسبت دادند که لایق به درجه او نمی‌باشد. و باید دانست که شیء محدود هنگامی که از اندازه خود فراتر رود، بر او نقص حاصل می‌گردد. و اگر ابوبکر به او ظلم کرده باشد، او (ابوبکر) در این مسئله تنها نبوده است، بلکه همه صحابه با او همراه بوده‌اند. چون او را بر باطل یاری داده‌اند!!

از این مسئله تعجب نکنید. چون آنان علاوه بر این می‌گویند که نبی صلی الله علیه و آله بر اساس نفاق و تقیه با آنان کنار آمده و می‌خواست آنان را امتحان کند، و این مسئله را صریح عنوان نکرد!

پس بگذارید بگوئیم که: شما این قول نبی صلی الله علیه و آله را که هنگام شنیدن سخن عایشه رضی الله عنها که می‌گفت: «به عمر بگوئید تا برای مردم نماز بخواند» خطاب به ایشان بر زبان راند و گفت: «شما یاران یوسف هستید، به ابوبکر بگوئید که برای مردم نماز بخواند». را چگونه توجیه می‌کنید؟ و شما آن احادیث را که قبلاً عنوان کردیم چگونه توجیه می‌کنید؟

آری، این اشخاص به جرأت گناهانی بزرگ مرتکب شده و افتراءاتی عظیم بر زبان می‌رانند. و عمر هرگز امر را به شوری واگذار نکرد مگر بجهت اینکه می‌خواست به نبی صلی الله علیه و آله و به ابوبکر اقتدا کند، هنگامی که گفت: «اگر کسی را برای خلافت پس از خود برگزینم، بهتر از من نیز این کار را کرده است، یعنی ابوبکر. و اگر کسی را برای خلافت پس از خود انتخاب نکنم، بهتر از من نیز اینکار را کرده است، یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله». و کسی در جواب او چیزی نگفت و اعتراضی نکرد. و گفت: «خلافت را در میان کسانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام مرگش از آنان راضی بود به شوری می‌گذارم». و خداوند از اکثریت آنان راضی گشت. چون آنان برگزیدگان صحابه بودند، و برای خلافت اهلیت داشتند.

و اما سخن آنان که می‌گویند ابن‌عوف باتمسک به حيله، خلافت را به عثمان واگذار کرد، پس باید گفت که اگر همه این امور با حيله انجام گرفت، و فقط نیرنگ بود باید بدانید که حول

۱- سند این حدیث صحیح است همانگونه که تفصیل آن را در موضعی دیگر خواهیم دید. ابن قتیبه در کتاب «تأویل مختلف الحدیث» می‌گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خواهد عنوان کند که ولایت بین علی و مؤمنان لطیفتر از ولایت مؤمنان با یکدیگر است». و همه می‌دانیم که آیات و احادیثی نیز وارد شده است که خداوند و رسول او ولی مؤمنان می‌باشند. (م)

در دست او نبود.^۱ و اگر عمل بندگان خدا حيله باشد، و يا اينکه بسته به حول و قدر انجام گیرد، پس بايد بدانيد که حول و قوت فقط مخصوص خداوند است. و از اين گذشته، همه می دانستند که خلافت فقط به یک نفر خواهد رسيد. پس عبدالرحمن بن عوف به تنهایی کار را بعهدہ گرفت و خود را از میان نامزدان کنار کشيد، تا اينکه بتواند برای مسلمانان، سديدترين و شديدترين شخص را انتخاب کند. و امور نیز بر همين مجرا جريان يافت، و خلافت را به کسی واگذار کرد که استحقاق آن را داشت، و هيچکس در اين مسئله بر او اولويت نداشت، همانگونه که ما اين مسئله را در فصل «مراتب الخلافة» از کتاب «أنوار الفجر»، و ديگر کتاب‌های حديث بيان نموده‌ايم.

و پس از آن عثمان به قتل رسيد، و بدینوسيله پس از او کسی بر حقتز از علی بر روی زمین وجود نداشت که استحقاق خلافت را داشته باشد. و خلافت بسته به قدر خداوندی، و در وقت و محلش به او رسيد. و خداوند توسط او به همان اندازه که می خواست، احکام و علوم را روشن نمود. و همانا عمر گفته بود که: «اگر علی نباشد، عمر هلاک خواهد شد».^۲ و در قتال با اهل قبله، علم و فقه علی ظهور نمود. يعنی هنگامی که از طرف مقابل دعوت نموده و با آنان به مناظره می پرداخت، و نیز در حمله به آنان پيش دستي نمی کرد، و قبل از درگیری و جنگ بسوی آنان پيش نمی رفت، و در لشکرش ندا می داد که: شما جنگ را آغاز نکنيد. و موالی را تعقيب نکنيد، و به مجروحان و زنان حمله نکنيد، و از آنان غنيمت گرفته نمی شود - و به آنان وصيت می کرد که شهادت طرف مقابل را قبول کنند، و در پشت سر آنان نماز بگذارند. تا اينکه اهل

۱- بلکه اين خداوند بود که به حول خودش اين امور را مقدر ساخته بود. و خداوند خودش بود که عبدالرحمن بن عوف و سائر برادرانش از اصحاب رسول خدا ﷺ را در آن موقعيت موفق ساخت تا بر اساس صفای نيت و اخلاصی که خداوند برای آنان اراده کرده بود عمل نمايند. و واگذاری خلافت توسط عمر به شوری نمونه اعلاي نفس انسانی است هنگامی که به والاترين مراتب نبل و پاکی از هواهای نفسانی رسیده باشد.

۲- اين حديث را در کتاب‌های معتبری که در دسترس بود پيدا نکرديم، و ممکن است که اين حديث صحيح نباشد، اما هرگز نبايد فضل و علم علی را از ياد برد. (م)

* پس خوب است که اين سخنان را نیز از رسول خدا ﷺ در مورد عمر بشنويم: «اولين کسی که از امت من کتابش را بدست راست خواهد گرفت، عمر بن الخطاب است». و اين حديث مرفوع است. و نیز فرمودند: «خداوند حق را بر زبان عمر قرار داده است که به آن سخن می گوید». و نیز: «اگر پس از من نبی وجود داشت، او عمر بود». و اين حديث را ترمذی تحسین نموده و نیز محقق مشکاه المصابيح با او موافق است.

علم گفته‌اند: اگر این جنگ اتفاق نمی‌افتاد، نمی‌دانستیم که قتال اهل بغی بر اهل قبله چگونه خواهد بود.

و اما در مورد خروج طلحه و زبیر به اندازه کافی صحبت کردیم^۱.

و اما اینکه آنان همه را کافر می‌پندارند، پس باید گفت که خود آنان کافرند. و ما احوال اهل ذنوب را در کتاب‌های مختلفی بیان نموده‌ایم.

و اگر گفته شود: بر طبق روایت ائمه، علی و عباس خصومت خویش را بر سر اوقاف رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد عمر برده و عباس به عمر گفت: یا امیرالمؤمنین، بین من و این ظالم کاذبِ غادرِ گناهکارِ خائنِ قضاوت کن^۲. در نتیجه جمع حاضر گفتند: یا امیرالمؤمنین، بین این دو قضاوت نموده و یکی را از دست دیگری راحت کن. و عمر گفت: شما را به خداوندی که آسمان و زمین به او برپا است قسم می‌دهم که بگوئید، آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته است: «الانورث ما ترکناه صدقة». در حالی که منظور رسول خدا صلی الله علیه و آله از این سخن شخص خودش بود؟ و جمع حاضر گفتند: «این سخن را گفته است». آنگاه عمر رو به علی و عباس کرده و به آنان گفت: شما را به خداوند قسم می‌دهم که بگوئید، آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله این سخن را گفته است؟ و آندو گفتند: «آری این سخن را گفته است». همانا خداوند این امر را آنگونه مخصوص رسول خدا صلی الله علیه و آله گردانید که این امتیاز را به هیچکس دیگر نداده بود و رسول خدا در زمان حیاتش

۱- و این خروج، خروجی برای تفاهم و تعاون برای اقامه حدود شرعی در قاتلان امیرالمؤمنین عثمان بود. (م)
 ۲- در مورد این مسئله که میان عباس و علی علیه السلام نزد عمر اتفاق افتاد، قبلاً از حدیث مالک بن اوس بن الحدثان النصری که در صحیح بخاری آمده است صحبت کردیم. حافظ ابن حجر در فتح الباری می‌گوید: شعیب و یونس بر این روایت افزوده‌اند که: «علی و عباس به یکدیگر ناسزا می‌گفتند». و در روایت عقیل از ابن شهاب در کتاب الفرائض آمده است که عباس می‌گوید: «میان من و این ظالم قضاوت کن به هم ناسزا گفتند». و در روایت جویری: «میان من و این کاذبِ گناهکارِ غادرِ خائن». و حافظ می‌گوید: در هیچ کدام از روایات ندیده‌ام که از سوی علی در حق عباس سخنی گفته شود. یعنی بخلاف آنچه از روایت عقیل «به هم ناسزا می‌گفتند». - آمده است. و مازری حذف اینگونه الفاظ را از حدیث درست می‌پندارد و می‌گوید: شاید بعضی از روایت‌کنندگان در الفاظ آن دچار وهم شده است، با اینکه الفاظ آن محفوظ بوده است. پس بهترین سخنی که در مورد این الفاظ می‌توان گفت این است که عباس این سخنان را در شماتت علی زده است، چون علی نزد او مقام فرزند نزد پدر را دارد، و او می‌خواسته است که علی را از پندارش که او فکر می‌کرد اشتباه است باز گرداند. (خ)

در آن عمل نمود و سپس رسول خدا ﷺ وفات نمود و ابوبکر گفت: من ولی رسول خدا ﷺ هستم. پس ولایت را بر گرفته و در مدت دو سال امارت خویش همانند رسول خدا ﷺ در آن عمل نمود، و آیا شما اینگونه زعم دارید که ابوبکر، کاذب، غادر و خائن بود. و خداوند خودش آگاه است که او در این زمامداری، صادق و راست و تابع حق بود... ادامه حدیث.

پس می‌گوئیم: و اما در باره سخن عباس به علی، پس سخن پدر است به فرزندش. و سخن بزرگ‌تر است به کوچک‌تر که بخشیده خواهد شد. و اما کلام عمر که آنان اعتقاد داشتند که ابوبکر، ظالم، غادر و خائن است پس باید گفت که این سخن در مورد رأی آنان درباره حکمی است که این دو در مورد آن نظری داشتند و ابوبکر در مورد آن نظری دیگر داشت. پس ابوبکر و عمر به آنچه فکر می‌کردند درست است نظر دادند، و عباس و علی همانند آنان فکر نمی‌کردند. اما هنگامی که حکم از سوی ابوبکر و عمر صادر شد، علی و عباس نیز همانند همه کسانی که مسئله مورد اختلاف خویش را نزد قاضی به قضاوت می‌گذارند، به رأی قاضی تسلیم شدند. اما کسی که بر علیه او حکم صادر شده بود، عقیده داشت که این رأی نادرست است، اما ساکت شده و تسلیم شد.

و اگر گفته شود که: آنچه شما می‌گوئید در ابتدای امر بود - و هنوز مسئله بخوبی روشن نشده بود - چون صدور حکم در این مرحله بر مبنای اجتهادی بود که از سخن رسول خدا ﷺ: «الانورث، ماترکناه، صدقة» نتیجه‌گیری شده بود. حال آنکه بعداً دانستیم که زنان حضرت رسول ﷺ و اصحاب دهگانه‌اش نیز بر صحت این حدیث شهادت دادند، پس آنچه شما می‌گوئید باطل است.

پس باید بگوئیم: احتمال دارد که این مسئله در اول امر باشد - که هنوز مسئله بخوبی روشن نشده بود - پس آنان دیدند که به خبری یگانه که با قرآن و حکم مشهور آنروز تعارض دارد، نمی‌توان عمل نمود، تا اینکه به اثبات برسد. پس هنگامی که این مسئله به اثبات رسید، به دلیل حدیث صحیحی که آن را قبلاً آوردیم سر تسلیم فرود آوردند. و حتی سخن: «الانورث، ما ترکنا صدقة» نصی در مسئله نیست. چون می‌تواند این معنی را داشته باشد که: میراث بردن از

۱- حافظ ابن حجر (۱۲۵: ۶) می‌گوید: زهری در این حدیث گاهی آن را به صراحت، و گاهی به کنایه بیان می‌کرد، و همانگونه مالک. و در روایت بشر ابن عمر که از عمر روایت می‌کند، نزد اسماعیلی و دیگران حذف گردیده است. که باید گفت، این سخن همانند سخنی است که عباس به علی می‌زند... (خ)

ما درست نیست، و ما اهل میراث گذاشتن نیستیم. چون این ملک، ملک من نیست، و چیزی از دنیا نصیب من نشده است تا پس از من به دیگری انتقال یابد. و نیز ممکن است که «لانورث» حکمی باشد، و «ما ترکنا صدقه» حکمی دیگر که خبر از این می‌دهد که آنچه از سهم که از سوی خداوند نصیب او شده است و به آنچه بدون جنگ نصیب او گردیده است مخصوص می‌گردد، صدقه انجام پذیرفته است، و اما در آنچه که مسلمانان با نبرد حاصل نموده‌اند، سهم ایشان محفوظ است. و نیز ممکن است اینگونه باشد که صدقه به جزئی از متروک تعلق می‌گیرد. و اصحاب ابی حنیفه به همین مسئله اشاره نموده‌اند، که این رأی ضعیف است. و آن را در موضع مخصوص خودش بیان نموده‌ایم. پس همین اندازه کافی است که بدانیم در این مسئله اختلاف وجود دارد، و در مورد آن درب اجتهاد باز می‌باشد^۱. و این مسئله نصی نیست که حکم آن از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله روشن شده باشد، پس در مورد آن اجتهاد روا بوده و طبیعتاً مجتهدان ممکن است که رأیشان درست و یا اشتباه باشد. و الله اعلم.

۱- و ممکن است که فاطمه، علی، و عباس علیهم السلام، به این رأی اجتهاد نموده‌اند، که در هر صورت بر آن اجر خواهند برد. و بدون شک، اگر هم علی این رأی را گرفته باشد، بعداً آن رها نموده است، چون در زمانی که ایشان خلافت را بدست گرفت، آن را اجرا ننمود. (م)

خلافت حسن، معاویه و یزید]

کمرشکن (قاصمه)

[رافضه می‌گویند: علی خلافت را به حسن واگذار کرد، و حسن این عهد را به معاویه تسلیم نمود]

و آنگاه علی کشته شد. رافضه می‌گویند: پس او عهد خلافت را به حسن واگذار کرد، و حسن این عهد را به معاویه تسلیم نمود. و به حسن گفتند: «ای روسیاه‌کننده مؤمنان»، و جماعتی از شیعیان او را فاسق، و جماعتی دیگر از آنان او را کافر خواندند.^۱

۱- از مستلزمات ایمان شیعه - بلکه باید گفت اولین اصل آن - این است که آنان به عصمت حسن، پدرش، برادرش، و نه نفر از نسل برادرش ایمان داشته باشند. و نیز از واجبات عصمت آنان - که در رأس آنها حسن پس از برادرش قرار دارد - این است که آنان اشتباه نمی‌کنند، و هر چه از آنان سر بزند حق بوده و این حق چون و چرایی هم ندارد. و از مهمترین اعمالی که حسن بن علی انجام می‌دهد، بیعتش با امیرالمؤمنین معاویه است، که شیعیان او می‌بایست به‌مراه او در این بیعت سهم داشته، و ایمان بیاورند که این بیعت حق می‌باشد، چون این بیعت عمل یک فرد معصوم است. اما اگر کسی به حالت و موضع آنان بنگرد، در خواهد یافت که آنان به این بیعت کافر بوده، و با امام خویش مخالف می‌باشند. و این امر دو حالت را در بردارد: حالت اول این است که آنان نسبت به ادعای عصمت برای ائمه دوازده‌گانه خود دروغ می‌گویند که در نتیجه این حالت، مذهبشان را از رأس فرو خواهد ریخت. چون عصمت امامان دوازده‌گانه اساس مذهب آنان بوده و بجز آن اساس دیگری ندارد. و حالت دوم این است که آنان به عصمت حسن اعتقاد داشته باشند، و گواهی دهند که بیعت حسن با معاویه، عملی است که از معصوم سر زده است اما خود را با مخالفت با حسن، از دین خارج رانده، و نسلهای آینده خویش را نیز به این خروج از دین توصیه می‌کنند، تا این پافشاری بر مخالفت با امام معصوم، صورتی زشت از اصرار، کبر و کفر بگیرد. و ما نمی‌دانیم که کدامیک از این دو حالت را که سومی نیز ندارد، آنان در دل می‌پروراند تا آنان را به وادی هلاکت رهنمون سازد. پس کسانی از آنان که گفتند: «حسن روسیاه‌کننده مؤمنین است»، در حقیقت اظهار نمودند که حسن

حفظ کننده (عاصمه)

[علی رضی الله عنه خلافت را به هیچکس واگذار ننمود]

قاضی ابوبکر رضی الله عنه می گوید: و اما در مورد این قول رافضه که علی خلافت را پس از خودش به حسن واگذار نمود، پس باید بگوئیم که این سخن، سخنی باطل است. چون او خلافت را به هیچکس واگذار ننمود^۱.

به همراه گناه و طاغوتی که به همراه دارد، روی مؤمنان را سیاه نموده است. و اما در مقابل، مؤمنانی که اعتقاد به حقانیت نبوت جد حسن را دارند، می دانند که صلح حسن با معاویه و بیعت با او در حقیقت معجزه‌ای است که نبی صلی الله علیه و آله در زمان حیاتش از آن خبر داده و فرموده بود که نوه‌اش یعنی حسن سید جوانان اهل بهشت می باشد که خداوند به وسیله او بین دو جمع عظیم از مسلمانان را اصلاح خواهد نمود، و در مورد آن در جای خودش صحبت خواهیم کرد. پس باید دانست که همه کسانی که به این خبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و نیز صلح حسن با معاویه بشارت می دهند، حسن را «روسیاه کننده مؤمنان» می دانند. (خ)

۱- امام احمد در مسندش، از وکیع از اعمش از سالم بن ابی الجعد از عبدالله بن سبع روایت می کند که گفت: شنیدم که در هنگام مرگ علی حاضران به او می گفتند که: برای ما خلیفه‌ای انتخاب کن. و او جواب داد: نه. اما شما را همانگونه رها می کنم که رسول خدا صلی الله علیه و آله شما را رها گذاشت. پس به او گفتند: پس هنگامی که خداوند را ملاقات کنی به او چه جوابی خواهی داد؟ گفت: «می گویم: خداوند، به همان اندازه که می خواستی مرا در میان آنان نگاه داشتی، و سپس مرا بسوی خویش کشیدی، در حالی که خودت بر حال آنان ناظر بودی. پس اگر می خواستی آنان را به اصلاح می کشیدی، و نیز اگر می خواستی بر آنان فساد را مستولی می نمودی». و نیز امام احمد مانند این حدیث را از اسودبن عامر از اعمش از سلمه بن کهیل از عبدالله بن سبع روایت می کند، که اسناد هر دو خبر صحیح است. و نیز حافظ ابن کثیر در البدایة والنهایة (۲۵۰: ۵، ۲۵۱) از امام بیهقی از حدیث حصین ابن عبدالرحمن از امام شعبی از ابی وائل برادر بن سلمه الاسدی که یکی از بزرگان تابعین است نقل می کند که به علی گفته شد: آیا برای ما خلیفه‌ای بر نمی گزینی؟ و او جواب داد: «رسول خدا صلی الله علیه و آله برای شما خلیفه‌ای بر نگزید که من برگزینم. اما اگر خداوند خیر مردم را بخواهد آنان را پس از من بر بهترین آنان گرد خواهد آورد، همانگونه که آنان را پس از نبیشان بر بهترین آنان گرد آورد». و این حدیث اسنادش خوب است. و نیز ابن کثیر (۳۲۳: ۷) از امام بیهقی، حدیث حبیب بن ابی ثابت الکاهلی الکوفی از ثعلبه بن یزید الحماني (که از شیعیان کوفه بوده و مورد اطمینان نسائی است) نقل می کند که به علی گفته شد: آیا خلیفه‌ای بر نمی گزینی؟ و او جواب داد: نه. اما همانگونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله شما را رها گذارد، من نیز رها می گذارم». (خ)

[بیعت و صلح حسن با معاویه رضی الله عنه]

و اما بیعت برای حسن منعقد گردید، و او در امر خلافت بر حقتر از معاویه و بسیاری دیگر بود. و او نیز همانند پدرش می‌خواست به حق پیوسته و در طاعت داخل گردد. و امر آنگونه بود که او بر طبق وساطتی از خلافت چشم پوشید تا از خونریزی امت جلوگیری کند، و به وعده پیامبر صلی الله علیه و آله مهر تصدیق زند. هنگامی که بر منبر گفت: «این پسر من سید است. و خداوند به وسیله او بین دو گروه بزرگ از مسلمانان اصلاح خواهد نمود»^۱.

پس میعاد انجام پذیرفت و بیعت انجام یافت، و آرزوی نبی صلی الله علیه و آله عملی گردید. پس معاویه خلیفه بوده و مَلِک نمی‌باشد.

و اگر گفته شود: از سفینه روایت شده است که نبی صلی الله علیه و آله فرمودند: «خلافت سی سال است، و سپس به پادشاهی تبدیل خواهد شد»، و اگر از ولایت ابی‌بکر تا تسلیم نمودن خلافت توسط حسن به معاویه را بر شماریم، درست سی سال خواهد بود، خواهیم گفت:

۱- حکایت وساطت و صلح میان حسن و معاویه را امام بخاری در کتاب صلح ادر صحیحش از حسن البصری روایت نموده است که می‌گوید: حسن بن علی - بخدا سوگند - که همراه لشکریانی که عظمت آنان به کوه می‌ماند، بسوی معاویه آمد. پس عمرو بن العاص گفت: من لشکریانی را می‌بینم که تا زمانی که طرف مقابل را شکست ندهند باز نخواهد گشت. پس معاویه به او گفت - و بخدا که او بهترین آن دو مرد بود - ای عمرو، اگر آنان با اینان بجنگند و اینان با آنان بجنگند، چه کسی به امور مردم خواهد رسید، و چه کسی برای زنان آنان خواهد ماند و جواب تلفات آنان را چه کسی خواهد داد؟ در نتیجه او دو مرد از قریش از قبیله بنی‌عبدالمشمس - یعنی عبدالرحمن بن سمره و عبدالله بن عامر بن کریز - را بسوی حسن فرستاد و به آنان گفت: نزد این مرد (یعنی حسن بن علی) بروید و هر چه می‌خواهید به او پیشنهاد کنید، و به او سخنی بگوئید که او را راضی کند، و از او هر چه در آن مصلحت دیدید بخواهید، چون شما نمایندگان من هستید. آنان نیز نزد حسن رفتند و بر او داخل شدند و با او سخن گفتند. و حسن بن علی به آنان گفت: ما فرزندان عبدالمطلب از این مال نصیبی برده‌ایم، و این امت در خون خویش غلطیده است. (یعنی اینکه برای ارضای این امت به مال زیادی نیاز است) و آندو گفتند: معاویه اینگونه و اینگونه به تو پیشنهاد می‌کند، و رضایت تو را می‌طلبد، و اموری را از تو می‌خواهد. و او گفت: چه کسی جوابگوی من خواهد بود؟ و آنان گفتند: ما جوابگو خواهیم بود. و هر چه حسن از آنان طلب کرد قبول نمودند. (خ)

۲- این مسئله را بخاری در حدیث سابق، از حسن البصری روایت نموده است که او از ابوبکر شنیده است، و ابوبکر می‌گوید که نبی صلی الله علیه و آله را بر منبر دیدم که حسن بن علی در کنار او ایستاد بود و این سخن را گفت. و نیز بخاری این حدیث را در مناقب الحسن و الحسين از کتاب فضائل الصحابه، و ابن کثیر در البدایة و النهایة و نیز ابن عساکر نقل نموده‌اند. (خ)

خذ ما تراه ودع شيئاً سمعت به في طلعة البدر ما يغنيك عن زحل^۱
 این حدیث (یعنی حدیث: این پسر من سید است...) و بخاطر صلحی که بدست حسن
 انجام پذیرفت و واگذار نمودن خلافت به معاویه و بیعت نمودن او با معاویه، در بشارت و مدح
 حسن آمده است^۲. حال آنکه حدیث سفینه صحتی ندارد^۳. و اگر این حدیث صحیح باشد، با
 صلح انجام شده معارض خواهد بود. در نتیجه باید به صلح میان حسن و معاویه بازگشت^۱.

۱- (معنی): آنچه را که می بینی بگیر و آنچه را که می شنوی رها کن، چون در نور ماه شب چهارده آنقدر
 روشنائی وجود دارد که تو را از نور زحل بی نیاز سازد.

۲- این بیعت در ربیع الاول سال چهل و یک هجری در مکانی انجام گرفت که «مسکن» نام دارد و در کنار نهر
 دجیل واقع است. و آن سال را به علت اجتماع مسلمانان، پس از تفرق آنان، و فراغت آنان از جنگهای
 داخلی، و از سرگیری فتوحات خارجی و نشر دعوت اسلام پس از کسادی که مدت پنج سال بود بخاطر
 آشوب قاتلان عثمان تعطیل شده بود، «عام الجماعة» نامگذاری کردند. آری در این مدت پنج سال
 مسلمانان می توانستند مجد و عظمتی را برای خویش به ثبت برسانند که دیگران در مدت پنج قرن هم
 نخواهند توانست بدان دست یابند، والله فی کل شیء حکمه. (خ)

۳- چون روایت کننده این حدیث از سفینه سعید بن جهمان می باشد که در مورد او اختلاف نموده اند. برخی
 گفته اند که: او اشکالی ندارد. و برخی دیگر گفته اند که: مورد اطمینان است. و امام ابو حاتم می گوید: به او
 نمی توان حجت آورد. و نیز در اسناد این حدیث، حشر بن نبأه الواسطی وجود دارد که برخی از محدثان
 او را مورد اطمینان می دانند. و نسائی در مورد او می گوید: او قوتی ندارد. و عبدالله بن احمد بن حنبل این
 حدیث را از سوید الطحان روایت می کند که حافظ ابن حجر در کتاب تقریب التهذیب در مورد او گفته
 است: «حدیثش نرم است». پس این حدیث لرزان، در مقابل حدیثی صحیح قرار دارد که در کتاب اماره از
 صحیح مسلم از جابر بن سمره آمده است که می گوید: بهمراه پدرم بر نبی ﷺ وارد شدیم و شنیدم که
 می گوید: «این امر به پایان نمی رسد مگر اینکه در آنان دوازده خلیفه پدیدار گردند». و آنگاه سخنی گفت
 که من آن را نفهمیدم، و از پدرم پرسیدم که رسول خدا ﷺ چه می گوید؟ و پدرم گفت که ایشان می گوید:
 «همه آنان از قریشند». و نیز در کتاب الاحکام از صحیح بخاری، (فتح الباری)، سنن ابی داود، جامع
 ترمذی، و مسند امام احمد، حدیث شعبی از مسروق ابن الاجدع الهمدانی وجود دارد که می گوید: نزد
 عبدالله بن مسعود نشسته بودیم، و مردی به او گفت: یا ابا عبدالرحمن، آیا از رسول خدا ﷺ پرسیده اید که
 چند خلیفه بر این امت خواهد گشت؟ و عبدالله بن مسعود جواب داد: در این باره از زمانی که به عراق
 آمده ام، قبل از تو کسی از من سؤالی نکرده بود. و آنگاه گفت: آری، از رسول خدا ﷺ این مسئله را پرسیدیم،
 و ایشان فرمودند: «دوازده نفر، همانند عدد نقیبان بنی اسرائیل». (خ)

و شیخ الاسلام ابن تیمیه این حدیث را در «قاعده» تصحیح نموده اند.

[خصلت‌های نیکوی معاویه رضی الله عنه]

و اگر گفته شود: آیا در میان صحابه، کسی لایقتر از معاویه برای خلافت نبود؟
جواب می‌دهیم: از معاویه بهتر بسیار بودند^۱. اما خصلت‌هایی در معاویه جمع بود: عُمَر
امارت همه شامات را به او داده بود^۱. و این بخاطر حسن سیرت او^۲ و قیامش برای حمایت

این حدیث آنگونه که قاضی ابوبکر بن العربی می‌گوید با صلح میان حسن و معاویه تعارضی ندارد، و نیز این حدیث آنگونه که شیخ محب الدین خطیب می‌گوید، با حدیث (این امر به پایان نمی‌رسد مگر اینکه در آنان دوازده خلیفه پدیدار گردند.) تعارضی نخواهد داشت. چون در روایت ابی‌داود لفظ: (خلافت نبوت سی سال است)، آمده است. و معنی این حدیث این است که در آنجا خلفائی نیز وجود دارند که خلفای نبی نام نخواهند داشت، ولی به آنان خلیفه می‌گویند. و امام ابن تیمیه در این مورد می‌گوید: می‌توان پس از خلفای راشدین، افراد پس از آنان را خلیفه نامید، اگر چه آنان ملوک و پادشاهان باشند. و این مسئله به خاطر این حدیث نبی صلی الله علیه و آله است که بخاری و مسلم از ابابره در صحیح خویش روایت نموده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «بنی اسرائیل همواره دارای نبی بودند، همینکه یک نبی می‌مرد، نبی دیگری جای او را می‌گرفت. و پس از من نبی دیگری وجود ندارد. اما پس از من خلفاء وجود خواهند داشت، و زیاد خواهند شد». از ایشان صلی الله علیه و آله سؤال کردند: پس به ما چه دستور می‌دهید؟ و ایشان صلی الله علیه و آله جواب دادند: به بیعت اولینهای آنان وفا کنید، و حق آنان را به آنان بدهید. چون خداوند در مورد رعیت آنان از آنها سؤال خواهد کرد». در نتیجه ایشان فرمودند که این خلفاء زیاد خواهند شد. پس نمی‌توان آنان را در خلفای راشدین که تعداد آنان چهار نفر بود محصور نمود. (م)

(۱) - این حدیث که: «خلافت سی سال است، و سپس به پادشاهی تبدیل خواهد شد». را حافظ در تقریب تصحیح نموده، و نیز ترمذی، ابن حبان و دیگران آن را حسن می‌خوانند.

۱- چون این صلح متفق علیه بوده، و مژده نبوت بر آن مهر رضایت و ستایش زده است. شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه (۲: ۲۴۲) می‌گوید: و این حدیث نشان می‌دهد که اصلاح میان دو طرف مورد مدح بوده، و خداوند و رسولش صلی الله علیه و آله آن را دوست می‌داشته‌اند. و این عمل انجام شده توسط حسن از بزرگ‌ترین فضائل او بشمار می‌رود، که مورد مدح و ثنای رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفته است. و اگر قتال با معاویه، واجب و یا حتی مستحب بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگز ترک واجب و یا مستحب را مورد مدح و ثنا قرار نمی‌دادند ... (خ)

۲- همانند سعدبن ابی‌وقاص، این مجاهد فاتح و یکی از ده نفری که به بهشت بشارت داده شده بودند. و عبدالله بن مسعود که در ریز و درشت امور، پای در جای پای رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌گذارد، و بسیاری از این طبقه و بسیاری دیگر از نزدیکان به این طبقه، و آنان کسانی بودند که حکمین یعنی ابوموسی و عمروبن العاص پس از نبرد صفین امر امامت را در میان آنان قرار دادند تا در مورد آن تصمیم بگیرند. و آنان هنگامی که اجتماع همه امت بر معاویه را دیدند، پس از اینکه بعد از مقتل عثمان خود را از فتنه کنار کشیده بودند،

اسلام و سد نمودن منافذ فتنه^۳ و اصلاح لشکر به پیروزی بر دشمن^۱ و سیاست خلق بود^۲ و حدیث صحیح به فقه او گواهی می‌دهد^۱. و نیز رسول خدا ﷺ به خلافت وی شهادت داده

همگی در پیروی از امامت معاویه داخل شده و با او بیعت کردند. (فتح الباری ۵۰: ۱۳) و خود معاویه نیز قدر و منزلت دیگران را می‌دانست. در کتاب البداية والنهاية (۱۳۴: ۸) از ابن درید از ابی حاتم از عتبی آمده است که می‌گویند: معاویه خطبه نموده و گفت: «ای مردم، من بهترین شما نیستم، و در میان شما کسانی هستند که از من بهترند: عبدالله بن عمر، و عبدالله بن عمرو و دیگر بزرگان. ولی شاید من از لحاظ ولایت به شما نفع بیشتری رسانده و در مقابل دشمنان از همه سختتر باشم». این حدیث را ابن سعد از محمد بن مصعب از ابوبکر بن ابی مریم از ثابت خدمتکار معاویه روایت می‌کند که می‌گوید آن را از معاویه شنیده است. (خ)

۱- و همه شامات تحت فرماندهی او قرار گرفته، و همراه با حسن سیاست او از قویترین نیروهای اسلام گردید، و به همراه اخلاق، سیرت، و حکمت فرماندهانش و صدق اسلامشان همواره پیشتاز لشکرهای اسلام برای جهاد و فتوحات پیروزمندانه‌ای بود که در راه خدا انجام می‌گرفت. (خ)

۲- قبلاً حدیث لیث بن سعد امام اهل مصر با سند وثیقی که آن را به سعد بن ابی وقاص فاتح عراق و ایران و در هم‌کوبنده دولت کسری رسانده بود را ذکر کردیم که می‌گفت او پس از عثمان کسی را ندیده بود که همانند معاویه به حق قضاوت کند. و نیز حدیث عبدالرزاق الصنعانی را که از حبر امت ابن عباس نقل کرده بود که می‌گفت: هرگز کسی را همانند معاویه ندیده‌ام که شایسته ملک باشد.

و نیز از اقوال شیخ الاسلام ابن تیمیه که در مورد معاویه می‌گوید این است: سیرت معاویه در قبال رعیتش، از بهترین سیرتهای والیان به شمار می‌رود و رعیتش او را دوست داشتند. و در صحیح مسلم این حدیث نبوی به ثبت رسیده است که: «برگزیده ائمه شما کسانی هستند که شما آنان را دوست داشته و آنان شما را دوست دارند، و شما بر آنان صلوات فرستاده و آنان بر شما صلوات می‌فرستند». و در تاریخ طبری (۱۸۸: ۶) روایت مجاهد از شعبی وجود دارد که می‌گوید: قبیصهبن الجابر الاسدی گفت: آیا شما را آگاه کنم که با چه کسانی هم صحبت بودم؟ من با عمر بن الخطاب هم صحبت بودم و هرگز کسی را به فقه و حسن مدارست او ندیده‌ام. آنگاه با طلحه بن عبیدالله هم صحبت بودم و هرگز کسی را که مانند او بدون هیچ مسئله‌ای اینگونه اینگونه زیاد عطا کند، ندیده‌ام. و آنگاه با معاویه هم صحبت بودم و هرگز رفیقی بهتر از او، و کسی که اینگونه ظاهر و باطنش همانند او یکی باشد ندیده‌ام. (خ)

۳- و در مورد همت و عنایت عظیم او در مورد این مسئله می‌توان مثالهایی آورد. در زمانی که او در صفین درگیر و دار جنگ با علی رضی الله عنه بود، به او خبر رسید که پادشاه روم به همراه لشکرهای عظیمی به مرز اسلامی نزدیک شده است. در نتیجه معاویه به او نامه‌ای نوشته و به او گفت: «بخدا سوگند که اگر از اینکار خویش دست برنداشته و به سرزمینت باز نگردی، با پسر عموی خود (علی) بر علیه تو صلح نموده، و تو را از همه سرزمینت بیرون رانده و همه زمین را بر تو تنگ خواهم کرد». در نتیجه پادشاه روم ترسیده و بجای خویش باز می‌گردد. (البداية والنهاية ۱۱۹: ۸) (خ)

۱- در دریا و خشکی. چون پرچمهای اسلام که بدست لشکریان او افتها را می شکافت، نمایانگر عزتی بود که خداوند برای دینش و رسالت رسولش و مؤمنان می خواست. و همانگونه که فتح مصر و دخولش در اسلام و عروبت به تنهایی از اعمال عمرو بن العاص بود، پس باید گفت که تأسیس نیروی دریایی اسلامی و فتوحات دریایی نخستین، بتهایی از اعمال معاویه بود. و از مواردی که هر پژوهشگر تاریخ اسلام و عرب باید بداند این است که سیادت و فرماندهی و حکم، در ذات و فطرت معاویه قرار داشت. ابن کثیر از هشیم بن العوام، از جمله بن سحیم از عبدالله عمرو بن العاص اینگونه اخراج نموده است که می گوید: «هرگز سرورتر از معاویه ندیده‌ام». جمله بن سحیم می گوید که پرسیدم: حتی عمر؟ و او جواب داد: «عمر از او بهتر بود». و همانند این سخن در مورد معاویه را از عبدالله بن عمر بن الخطاب نقل کرده‌اند. (خ)

۲- شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه (۱۵۸: ۳) می گوید: اگر ایام معاویه را با ایام پس از او مقایسه کنیم، از پادشاهان اسلام کسی بهتر از معاویه وجود ندارد. و نیز در میان مردمانی که در زمان پادشاهان اسلام زندگی می کرده‌اند، هرگز مردمانی بهتر از کسانی که در زمان معاویه زیست می کرده‌اند وجود ندارد. اما اگر ایام او را با ایام ابوبکر و عمر محک بزنیم، تفاضل و اختلاف ظاهر خواهد گشت. و ابوبکر الاثرم از ... از قتاده روایت می کند که می گوید: اگر روزی را همانند ایام معاویه ببینید خواهید گفت که: او مهدی است». و نیز این بطه به همراه اسناد ثابتش از دو طریق از اعمش، از مجاهد روایت می کند که می گوید: اگر زمان معاویه را در می یافتید می گفتید که او مهدی است. و اثرم از ... ابوهیره المکتب روایت می کند که می گوید: نزد اعمش بودیم و از عمر بن عبدالعزیز و عدل او سخن بمیان آمد. و اعمش گفت: پس اگر معاویه را ملاقات می کردید چه می گفتید؟ پرسیدند: در صبر و حلمش؟ و او جواب داد: نه بخدا، در عدلش. و عبدالله بن احمد بن حنبل می گوید: ابوسعید الاشج از ابواسامه الثقفی از ابی اسحق السبعی نقل می کند که او معاویه را ذکر نموده و گفت: اگر او و یا ایام او را در می یافتید، می گفتید که او مهدی است. این گواهی‌ها از آن ائمه اعلام در مورد معاویه نشانگر استجابت دعای نبی ﷺ توسط خداوند است که فرمود: «خداوندا او را هادی و مهدی قرار ده و به او هدایت کن. (۱۰۰)

(۱۰۰) - برای معاویه ﷺ همین اندازه افتخار کافی است که او کاتب وحی نبی ﷺ بود. در کتاب البدایة والنهایة حافظ ابن کثیر (۱۳۳: ۸) آمده است که صحابی جلیل سعد بن ابی وقاص ﷺ می گوید: «پس از عثمان هیچکس را که همانند صاحب این در (یعنی معاویه) بحق قضاوت کند ندیده‌ام».

و نیز از علی بن ابیطالب ﷺ روایت می شود که پس از صلحی که در سال ۴۰ هجری انجام گرفته و توسط او به حکم معاویه بر شام، و توسط معاویه به حکم علی بر عراق اقرار و اعتراف شد رو به مردم می گوید: «ای مردم، از امارت معاویه کراهت نداشته باشید. چون اگر او را از دست بدهید، خواهید دید که چگونه سرها بریده خواهد شد».

و اما ابن عباس ﷺ می گوید: «هرگز کسی را که معاویه به ملک مخلص تر باشد ندیده‌ام». و نیز صحابی عمیر بن سعد الانصاری الاوسی که عمر بن الخطاب او را از ولایت حمص عزل نموده و معاویه را بجای او

گماشته بود می‌گوید: «معاویه را جز به خیر یاد نکنید. چون از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام که می‌گفت: خداوندا، به او هدایت کن...» و این مسئله انصاف عمیر رضی الله عنه را می‌رساند.

و صحابی جلیل ابوالدرداء به اهل شام می‌گوید: «هرگز کسی را ندیده‌ام که مثل معاویه همانند رسول خدا ﷺ نماز بخواند.

و نیز ابن قتیبه از عتبه بن مسعود روایت می‌کند که گفت: هنگامی که خبر وفات معاویه را شنیدیم، نزد ابن عباس آمدمیم و او را دیدیم که نشسته است و سفره‌ای انداخته‌اند و چند نفری نیز نزد اویند. و این خبر را به او دادیم. او به خدمتکارش گفت: ای پسر، این سفره را جمع کن. و آنگاه مدتی سکوت بود و سپس گفت: کوهی به تکان نشست و آنگاه به خرابی میل نمود. او بخدا که مانند افراد قبل از خودش نبود، اما پس از او نیز همانند او را نخواهید یافت. و همانا پسرش بهترین خاندان او است.

و اعمش به کسانی که عمر بن عبدالعزیز و عدلش را نزد او یاد می‌کردند گفت: پس اگر معاویه را ملاقات می‌کردید چه می‌گفتید؟ پرسیدند: در صبر و حلمش؟ و او جواب داد: نه بخدا، بلکه در عدلش. که در مورد آن سخن گفتیم.

و نیز قبیصه به یاران خویش می‌گفت: آیا شما را آگاه کنم که با چه کسانی هم صحبت بودم؟ من با عمر بن الخطاب هم صحبت بودم و هرگز کسی را به فقه و حسن مدارست او ندیده‌ام. آنگاه با طلحه بن عبیدالله و هرگز کسی را که مانند او بدون هیچ مسئلتی اینگونه زیاد عطا کند، ندیده‌ام. و آنگاه بامعاویه هم صحبت بودم و هرگز رفیقی بهتر از او، و کسی که اینگونه ظاهر و باطنش همانند او یکی باشد ندیده‌ام. (این اقوال از تاریخ طبری و البدایة والنهایة نقل گردیده است)

و امام ابن تیمیه در منهاج السنه (۱۸۹/۳) می‌گوید: سیرت معاویه در قبال رعیتش، از بهترین سیرتهای والیان بشمار می‌رود و رعیتش او را دوست داشتند. و در صحیح مسلم این حدیث نبوی به ثبت رسیده است که: «برگزیده ائمه شما کسانی هستند که که شما آنان را دوست داشته و آنان شما را دوست دارند، و شما بر آنان صلوات فرستاده و آنان بر شما صلوات می‌فرستند. و شریترین ائمه شما کسانی هستند که از آنان نفرت دارید و آنان نیز از شما نفرت دارند، و آنان را لعنت نموده و آنان نیز شما را لعنت می‌کنند».

کلمات گذشته، گواهی صحابه و تابعین در مورد معاویه رضی الله عنه جمیعا، و آراء بعضی از علماء و مورخین می‌باشد. و دیدیم که نبی صلی الله علیه و آله در مورد او چه فرموده‌اند. پس کسی که نسبت به او بغض در دل داشته باشد، اموری که در سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما رسیده است را انکار نموده، و بر مدح و ثنای صحابه و تابعین طعنه زده است.

حافظ ابن عساکر از امام ابی زرع الزاری روایت می‌کند که مردی به او گفت: من از معاویه نفرت دارم. و او پرسید: چرا؟ مرد جواب داد: چون او با علی جنگ نموده است. پس ابو زرع به او می‌گوید: وای بر تو. پروردگار معاویه پروردگاری رحیم، و آنکسی که بامعاویه به نبرد پرداخت، خصمی کریم است، و من نمی‌دانم که تو چرا خود را در میان آنان رضی الله عنهم داخل می‌کنی.

و قبل از اینکه به گواهی صحابه، تابعین، و آرای علماء در مورد معاویه پایان دهیم، رأی ظریفی از مورخ کبیر علامه ابن خلدون در مورد اینکه اعتبار معاویه را به خلفای راشدین می‌رساند، نقل می‌کنیم. او می‌گوید: براستی دولت معاویه و اخبار او را می‌بایست به دولتهای خلفای راشدین و اخبار آنان ملحق نمود. چون دولت او در فضل، عدالت، و صحبت درست پس از دولت آنان قرار دارد. (تاریخ ابن خلدون ۲/۴۵۸)

همه این گواهی‌ها را ذکر نموده و قبل از آن نیز احادیث نبوی را که در فضل معاویه وارد شده بود عرضه داشتیم، با اینکه همواره اعتراف می‌کنیم که خداوند به فضل علی بر او گواهی داده و غالباً حق با علی بوده است، و هر دوی آنان مجتهد بوده‌اند. و در حدیث صحیح آمده است که: «اگر حاکم دست به اجتهاد زده، و اجتهادش صحیح باشد، دو اجر، و اگر اجتهادش اشتباه باشد، یک اجر خواهد برد». این حدیث را بخاری و مسلم رحمهم الله روایت نموده‌اند.

و نیز از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی را بسوی معاویه فرستاد تا بیاید، و برایش بنویسد و به او گفتند که: او دارد غذا می‌خورد. و پس از آن دوباره بسوی او فرستاد و به او گفتند: دارد غذا می‌خورد. در نتیجه رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند: «خداوند شکم او را سیر نسازد». این حدیث را ابو داود با سندی صحیح روایت نموده است.

برخی از فرقه‌ها ممکن است از این حدیث سوء استفاده نموده تا بوسیله آن طعنه‌ای بر علیه معاویه رضی الله عنه بسازند. اما باید دانست که در این حدیث، چیزی که آنان را در این غرضشان یاری کند وجود ندارد. چگونه ممکن است بر او طعنه زند و حال آنکه او کاتب نبی صلی الله علیه و آله بوده است. ظاهر این دعا از نبی صلی الله علیه و آله بدون قصد است، بلکه باید گفت که بر طبق عادت عرب این سخن از ایشان صلی الله علیه و آله صادر شده است. همانند سخن ایشان در مورد برخی زنان که فرمودند: «تربت یمینک». یعنی: «دستت خاک آلوده باد». و نیز ممکن است که این سخن از سوی ایشان صلی الله علیه و آله بر اساس طینت بشری ایشان بوده است، که ایشان در مورد آن در احادیث متواتر زیادی که این حدیث عایشه رضی الله عنها نیز جزو آنان است فرموده‌اند: «... آیا نمی‌دانی که با پروردگار خویش چه شرطی گذارده‌ام؟ به او گفتم: خداوند! همانا من بشر می‌باشم. پس اگر کسی از مسلمانان را لعنت نموده یا به او دشنام دادم، بجایش برای او پاکی از گناه و اجر قرار بده». (روایت مسلم) (م)

۱- در کتاب مناقب الصحابه از صحیح بخاری حدیث ابن ابی ملیکه وجود دارد که می‌گوید: به ابن عباس گفته شد: آیا به امیرالمؤمنین معاویه چیزی نمی‌گویی؟ او نماز و تر را فقط یک رکعت خوانده است. و ابن عباس جواب می‌دهد: «او فقیه است». و نیز در کتاب مناقب از جامع ترمذی حدیث عبدالرحمن بن ابی عمیر المزنی از نبی صلی الله علیه و آله وجود دارد که ایشان به معاویه گفتند: «خداوند او را هادی و مهدی قرار ده و به او هدایت کن». این حدیث را طبرانی از طریق سعید بن عبدالعزیز التنوخی - که برای اهل شام همانند امام مالک برای اهل مدینه بود- از ربیع بن یزید الایادی یکی از ائمه اعلام از عبدالرحمن بن ابی عمیر نقل کرده است که نبی صلی الله علیه و آله به معاویه گفت: «خداوند او را علم کتاب و حساب بیاموز و عذاب را از او دور کن». و قبلاً از حدیث عزل عمیر بن سعد الانصاری که در زمان عمر والی حمص بود و عمر معاویه را بجای او نشانند و

است، هنگامی که در حدیث ام حرام می‌گوید که مردمانی از امتش قلب بحر احمر را شکافته و همانند پادشاهان بر سریرها تکیه می‌زنند. که این مسئله در زمان ولایت معاویه بود^۱ و می‌تواند

گواهی او مبنی بر اینکه رسول خدا ﷺ برای معاویه دعا نموده است که خداوند به او هدایت کند، سخن رانیدیم. این حدیث را امام احمد، ابن جریر، اسد بن موسی، بشر الاسری، عبدالله بن صالح، ابن عدی محمد بن سعد، و بسیاری دیگر از طریق مختلفی با اسنادی صحیح روایت نموده‌اند و کسی که به این حدیث مهر صدق و صحت نزند، آنچه را که در سنت از شریعت اسلام به ثبت رسیده است انکار نموده است.

و در میان شیعه بسیار کسانی وجود دارند که بغض معاویه را در دل داشته و او را لعنت می‌کنند حال آنکه زعم انتساب به نبی ﷺ را داشته و خود را از اهل بیت و سید می‌خوانند. پس باید پرسیم که آیا آنان حقد و حسد جد خویش یعنی رسول خدا ﷺ را نیز در دل می‌پرورانند که چرا از معاویه راضی بوده و از او مدد می‌جسته و برای او دعا نموده است؟ (خ)

۱- ام حرام بنت ملحان از صحابه‌های انصار و از اهالی قباء بود. و نبی ﷺ هنگامی که به قباء می‌رفت نزد وی استراحت می‌نمود. و او خاله خادم رسول خدا ﷺ یعنی انس بن مالک می‌باشد. بخاری در کتاب جهاد از صحیح خویش، و مسلم در کتاب الاماره از صحیح خویش از انس بن مالک روایت می‌کنند که نبی ﷺ نزد ام حرام برای قیلوله به خواب رفت و هنگام بیدار شدن می‌خندید. چون در خواب خویش کسانی از امت خویش را دیده بودند که در راه خدا دریا را شکافته و همانند پادشاهان بر سریرهای تکیه زده و برای جنگ به این راه می‌روند. و آنگاه باز سر گذاشته و خوبیدند، و دوباره بیدار شدند. در حالی که همانند رؤیای اول را در خواب دیده بودند. ام حرام به ایشان می‌گوید: از خداوند بخواه که من را جزو آنان قرار دهد. و ایشان ﷺ به او می‌گویند: «تو جزوه گروه اول هستی».

حافظ ابن کثیر (۲۹۹: ۸) می‌گوید: گروه اول یعنی لشکر معاویه هنگام فتح قبرص این راه را پیموده و آنجا را فتح کردند. که این مسئله در سال ۲۷ هجری یعنی در زمان عثمان بن عفان (و بفرماندهی معاویه که اولین نیروی دریایی اسلامی را در تاریخ بنیانگذاری نمود) اتفاق افتاد. و در این غزوه ام حرام به همراهی همسرش عباده بن الصامت جزو این لشکر بودند، و از صحابه ابوالدرداء، ابوذر و دیگران در این جمع حضور داشتند. و ام حرام در راه خدا وفات یافت و قبر او تا به امروز در قبرص وجود دارد. و ابن کثیر می‌گوید: و آنگاه امیر لشکر دوم، یزید بن معاویه بود که برای فتح قسطنطنیه خارج شد. (🌀) او می‌گوید: و این از بزرگ‌ترین دلایل نبوت است.

(🌀) - و در حدیث صحیحی که بخاری آن را از ام حرام روایت نموده است بشارتی برای یزید مبنی بر مغفرت و بهشتی بودن او وجود دارد. در این حدیث رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: «اولین لشکری از امت من که دریا را می‌شکافند، بهشت بر آنان واجب گردید. و اولین لشکری که از امت من به غزوه شهر قیصر می‌روند آمرزیده خواهند شد». و من نمی‌دانم که چگونه قابل تصور خواهد بود که صحابی جلیل ابویوب الانصاری و دیگران از بزرگان صحابه فرماندهی یزید بن معاویه بر خود را پذیرفته و در زیر فرمان او به جنگ

حدیث عنوان شده توسط رسول خدا ﷺ مراتب ولایت را برساند: یعنی خلافت، و سپس ملک^۱. در نتیجه ولایت خلافت برای چهار نفر اول خواهد بود، و ولایت ملک از معاویه آغاز خواهد گردید^۲. حال آنکه خداوند تعالی در مورد داود گفته است - و او بهتر از معاویه می‌باشد:

می‌پردازند حال آنکه دشمنان اسلام زشتی سیرت و بی‌مروتی او را وصف می‌کنند. پس باید دانست که این سخنان آنان پوچ بوده و هیچ اصل و اساسی ندارد. ﴿كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا﴾ [الكهف: ۵].

۱- از سعید بن جهمان، از سفینه روایت شده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «خلافت نبوت سی سال است، و سپس خداوند ملک را به هر کسی که بخواهد خواهد داد». و محقق مشکاه المصابیح این حدیث را تحسین نموده است. (م)

۲- خلافت، ملک، و امارت عناوینی اصطلاحی هستند که در تاریخ به اعتبار استفاده‌اش در مورد مسائل مختلف، تغییر می‌کنند. پس باید دانست که همواره عبرت به سیرت شخص و عمل او خواهد بود. معاویه مدت بیست سال خلافت راشد شام را بدست داشت، و آنگاه مدت بیست سال دیگر پس از بیعت حسن با او، ولایت و خلافت همه سرزمین اسلام را بدست گرفت. او در همه ایندو حالت خویش قوام‌دهنده عدل بود و به مردم از همه طبقات احسان می‌نمود. او اهل موهبت و ابتکار را اکرام نموده و به‌مراه صبر و حلم خویش به نبرد با جهل جاهلان می‌پرداخت، و بدینگونه بود که نقص آنان را معالجه می‌کرد. چون در همه احکام شریعت محمدی، تمسک به رفق، از خودگذشتگی و ایمان ضروری است. او امامت نماز آنان را بعهده داشت، و در مجتمعاتشان آنان را جهت می‌داد، و در جنگهایشان فرماندهی آنان را بعهده داشت. در منهاج السنه (۱۸۵: ۳)، سخن صحابی جلیل ابی‌الدرداء رو به اهل شام آمده است که می‌گوید: «هرگز کسی را ندیده‌ام که مثل این امام شما، همانند رسول خدا ﷺ نماز بخواند». یعنی معاویه. و نیز قول اعمش را به کسانی که نزد او در مورد عمر بن عبدالعزیز و عدلش سخن می‌گفتند شنیدیم که به آنان گفت: «پس اگر معاویه را ملاقات می‌کردید چه می‌گفتید؟ پرسیدند: در صبر و حلمش؟ و او جواب داد: نه بخدا، بلکه در عدلش». و استقامت او در جاده اسلام به آنگونه بود که کسانی که امثال قتاده، مجاهد، و ابی‌اسحاق السبئی - که همگی از ائمه اعلام بودند - در مورد او می‌گفتند بدنال معاویه روان بودیم و دیدم که معاویه پیرهنی به تن دارد که جیش وصله خورده است، و در بازارهای دمشق قدم می‌زد».

فرماندهان و بزرگان یاران معاویه لباس‌های او را به جهت تبرک از او هدیه می‌گرفتند. در نتیجه اگر کسی از آنان به مدینه آمده و این لباسها را به تن داشت، آن را شناخته و می‌خواستند به هر قیمتی آن را مالک گردند. دارقطنی از محمد بن یحیی بن غسان روایت می‌کند که: فرمانده مشهور، ضحاک بن قیس الفهری به مدینه آمد، و به مسجد نبوی رفته و میان قبر و منبر نماز خواند. او لباسی وصله‌دار از لباسهای معاویه را به تن داشت. در نتیجه ابوالحسن البراد او را دیده و دانست که این لباس، لباس معاویه می‌باشد. و نزد او رفته و در

﴿وَعَاتِنَهُ اللَّهُ الْمَلِكُ وَالْحِكْمَةُ﴾ [البقرة: ۲۵۱].

که در اینجا خداوند نبوت را پادشاهی خوانده است. در نتیجه به احادیثی که در سند و متن خویش ضعف به همراه دارند نباید هیچ التفاتی نمود.^۱

و اگر حالت اینگونه اقتضا می‌کرد که آنان در امور نگریده و آنگاه تصمیم بگیرند - والله اعلم - ممکن بود که امور مجرای دیگری یابند. اما بیعت همانگونه که خداوند خواسته بود، و همانگونه که رسول خدا ﷺ وعده داده بود، و بر آن راضی بود و صلح را آرزو می‌کرد، برای معاویه انجام گرفت. ایشان ﷺ فرموده بودند: «این پسر من آقا است، و شاید خداوند توسط او بین دو گروه بزرگ از مسلمانان صلح برقرار کند».^۲

حالی که فکر می‌کرد ضحاک، اعرابی از عامه مردم است، می‌خواست این لباس را از او بخرد. او راضی شد که سیصد دینار بابت این لباس بپردازد. در نتیجه ضحاک، ابوالحسن را به همراه برده و به خانه حویطب بن عبدالعزی رفته، و لباسش را بدر آورده و لباس دیگری می‌پوشد، و لباس معاویه را که بدون دریافت هیچ پولی به ابوالحسن می‌دهد، و به او می‌گوید: «زشت است که شخص، آنچه را که دیگران به او هدیه داده‌اند بفروشد. پس این لباس را بگیر و بپوش». در نتیجه ابوالحسن نیز این لباس را گرفته و می‌فروشد، و این اولین مالی است که او کسب می‌کند. (ابن عساکر)

ما این مثالها را برای این آوردیم تا مردم بدانند که تصویر حقیقی معاویه با تصویر کاذبی که دشمنان او از وی نشان می‌دهند زمین تا آسمان فرق دارد. در نتیجه پس از این، هرکسی که می‌خواهد، معاویه را خلیفه و یا امیرالمؤمنین بخواند. سلیمان بن مهران الاعمش - که از ائمه اعلام و حفاظ می‌باشد و بدلیل صدقش به «مصحف» معروف بود - معاویه را حتی در عدلش بر عمر بن عبدالعزیز نیز برتری می‌داد. و کسی که معاویه چشمان او را پر نکند و به این لقب برای او رضایت ندهد، پس باید بداند که معاویه به‌مراه عدل، حلم، جهاد، و عمل صالح خویش بسوی خداوند شتافت و در این دنیای ما به این مسئله هیچ اهمیتی نداد که خلیفه و یا پادشاه خوانده شود. و او در آخرت خویش این زهد را به‌مراه خواهد داشت. (خ)

۱- نبوت داود - همانگونه که مسلمانان او را به دین خویش یعنی اسلام می‌شناسند - او را از معاویه بهتر و برتر میدانند. و اما یهودان - همانگونه که مردم او را از تورات موجود آنان می‌شناسند - پس باید گفت که معاویه از او برتر است. و از پستی یهود این مسئه است که آنان فضل قرآن و اسلام را بر خود فراموش می‌کنند که اینچنین انبیاء بنی اسرائیل را از افتراات آنان که در کتاب‌هایشان موجود است پاک می‌کند. (خ)

۲- امام ابن تیمیّه رحمته می‌گوید:

پس هنگامی که رسول خدا ﷺ حسن را جهت ترک قتال و اصلاح میان دو طائفه مدح می‌کند، معلوم می‌شود که اصلاح میان دو گروه بیشتر از قتال میان آنان محبوب خداوند بوده است. در نتیجه می‌توان گفت که خداوند به قتال امر نداده بود. و اگر معاویه کافر بود، ولایت دادن به کافر و تسلیم امر به او عملی نیست

[نظر دانشمندان در مورد امامت مفضول با وجود فاضل]

و علماء در مورد امامت شخصی که بهتر و افضلتر از او نیز وجود دارد سخن گفته‌اند، که در مورد آن در مواضع دیگری صحبت کرده‌ایم.^۱

[چرا معاویه رضی الله عنه حجر بن عدی رضی الله عنه را کشت؟]

و اگر بگویند: او حجر بن عدی - که یکی از صحابه و مشهور به خیر بود - را بر اساس شکایت زیاد (امیر کوفه) در حالی که اسیر بود بقتل رسانید. و حتی عایشه کسی را فرستاد تا او را از این امر منصرف کند، اما وقتی که این فرستاده به آنجا رسید حجر را کشته بودند. خواهیم گفت: ما همه می‌دانیم که او حجر را به قتل رسانید، و در این مورد اختلاف نموده‌ایم: چون برخی می‌گویند او را به ظلم کشته است، و برخی دیگر می‌گویند که او را به حق کشته است.^۲

که مورد محبت خداوند و رسولش قرار گیرد. بلکه حدیث بر این دلالت دارد که معاویه و یارانش از مؤمنین بوده‌اند. و آنچه حسن انجام داده است مورد محبت و رضایت خداوند و رسولش صلی الله علیه و آله بوده است.

و نیز در حدیثی که از ابی سعید الخدری در صحیحین به ثبت رسیده است، او می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «در هنگام تفرق مردم، مارقه‌ای (خوارج) بیرون می‌آیند، و بر حق‌ترین طائفه از دو طائفه آنان را به قتل می‌رسانند». و در لفظی دیگر: «نزدیکترین دو طائفه به حق آنان را بقتل می‌رسانند». در نتیجه این حدیث صحیح نشان می‌دهد که هر دو طائفه - علی و اصحابش، و معاویه و اصحابش - بر حق بودند، اما علی و اصحابش به حق نزدیکتر بودند از معاویه و اصحابش. (الفتاوی) (م)

۱- منظور او از مواضع دیگر، مؤلفات دیگر ایشان است. و این مسئله، از مسائل فقه اسلامی است که احکام آن بر اساس نصوص، سنن و اساس شرعی بنا شده است و در باب جلب مصالح و زدودن مفاسد، و موازنه ضرورتها بر طبق سنگینی و قدر امور مختلف جای می‌گیرد.

قاضی ابوالحسن الماوردی در «الأحكام السلطانية» در مجاز بودن امامت شخصی که بهتر از او نیز وجود دارد، هیچ نام مخالفی ذکر نکرده است، مگر نام «جاحظ». پس باید گفت که اگر جاحظ به تنهایی به همه ائمه دین به مخالفت برخیزد، سخنش به جایی نخواهد رسید. و باید پرسید که آیا خلفای عباسی که در زمان حیاتشان، جاحظ به آنان بسیار نزدیک بود، از همه افراد معاصرشان بهتر بودند؟ و اما جمهور فقهاء و متکلمین گفته‌اند که امامت شخصی که بهتر از او نیز وجود دارد مجاز بوده و بیعت با او صحیح می‌باشد. و وجود شخص افضل، در صورت اینکه در شرایط امامت مشخص مفضول کمبود و کاستی وجود نداشته باشد، منافع امامت شخص مفضول نخواهد گردید... (خ)

۲- حجر بن عدی الکندی را بخاری و دیگران در زمره تابعین برشمرده‌اند، و برخی دیگر او را صحابی می‌دانند. او در واقعه جمل و صفین از شیعیان علی بود. و ابن سیرین روایت می‌کند که زیاد - که امیر کوفه بود - مشغول خطبه

و اگر گفته شود: اصل این است که معاویه او را به ظلم کشته است، مگر اینکه برای قتل او دلیل بیاورید.

می‌گوئیم: اشتباه می‌کنید. هنگامی که امام کسی را می‌کشد، اصل این است که قتل او به حق بوده است، و اگر کسی بگوید که قتل او ظلم بوده است، باید با دلیل، این مسئله را ثابت کند. و از این گذشته، اگر قتل او ظلم محض بود، همه خانه‌های اهل کوفه معاویه را لعنت می‌کردند. اما مدینه السلام یعنی دارالخلافة بنی‌عباس را می‌بینیم - که با وجود اینکه میان آنها و معاویه یعنی بنی‌امیه فاصله زمانی زیادی وجود دارد - بر در همه مسجدها نوشته است: «بهترین مردم پس از رسول خدا ﷺ، ابوبکر، سپس عمر، سپس عثمان، سپس علی، و سپس معاویه خال المؤمنین ﷺ می‌باشند»^۱.

گفتن بود، و خطبه‌اش به درازا کشید. پس حجر بن عدی فریاد زد «الصلاة!» اما زیاد به حرف او توجهی نکرد و به خطبه خویش ادامه داد. در نتیجه حجر و برخی دیگر با او بودند او را با سنگ زدند. و زیاد هم به معاویه نامه‌ای نوشته و از شورش حجر بن عدی بر ضد امیرش آنهم در خانه خدا شکایت کرد و این عمل حجر را فساد فی الارض خواند. و معاویه نیز به زیاد نوشته و از او خواست تا حجر را نزد او بفرستد ... و هنگامی که او را نزد معاویه آوردند، دستور داد تا او را بکشند. در نتیجه کسانی که می‌گویند معاویه او را به حق کشته است دلیلشان این است که: هیچ حکومتی در دنیا وجود ندارد که با کسی که امیر خویش را با نیتی برخاسته از حزیت و تشیع با سنگ زده است، بهتر از این رفتار کند، در حالی که امیر او بر منبر مسجد جامع ایستاده و مشغول خطبه راندن است. و کسانی که مخالف قتل او می‌باشند، فضائل حجر را برشمرده و می‌گویند: معاویه نباید سعه صدر و حلم و صبر خویش را در مقابل مخالفانش از دست می‌داد. و گروه دیگر به آنان جواب می‌دهند که: حلم، سعه صدر و صبر معاویه هنگامی بدرد می‌خورد که بغی بر علیه خود او باشد. اما هنگامی که این بغی در جماعتی که حاکم آن بر منبر مسجد می‌باشد صورت می‌گیرد، دیگر جایی برای سعه صدر و حلم باقی نمی‌گذارد، آنهم در کوفه، که اکثر شورشگران در زمان فتنه بر علیه عثمان از آنجا خارج شده بودند، و همانگونه که دیدیم امت را مجبور کردند تا در خون، آبرو، سلامت قلوب، و جهاد خویش آنگونه قربانیهای بدهد، که در صورتی که هیبت دولت به همراه تادیب اینگونه افراد یاغی و در وقت مناسب حفظ شده بود، این امور هرگز اتفاق نمی‌افتاد.

و همانگونه که عایشه آرزو داشت که معاویه حجر را به سعه صدر خویش بپذیرد، عبدالله بن عمر نیز همین مسئله را آرزو می‌کرد. و واقع امر این است که معاویه صبر عثمان و اخلاق او را در برداشت، اما در مواضع حکم، همواره عاقبت عثمان، و سرانجام شورش بر علیه او را از جلوی چشمان خویش می‌گذرانید. (خ)

۱- مؤلف در زمان دولت عباسی در بغداد بسر می‌برده است. پس او مساجد آنجا را به چشم دیده و همه آنها را می‌شناسد. و معاویه خال المؤمنین (دائی مؤمنین) است. چون او برادر ام المؤمنین رمله بنت ابی سفیان است که به کنیه «أم حبیبه» معروف می‌باشد. (خ)

و اما حجر - آنگونه که گفته می‌شود - از زیاد امور منکری دیده بود،^۱ در نتیجه او را با سنگ زده، و می‌خواست خلق را به فتنه بیاندازد. پس معاویه نیز او را در زمره کسانی برشمرد که نیت فساد در زمین دارند.

و عایشه با او در هنگام حشش صحبت کرد، و معاویه به او گفت: من و حجر را رها کن تا زمانی که نزد خداوند ملاقات کنیم.

و شما نیز ای مسلمانان بهتر است که آنان را رها سازید تا اینکه بهمراه صاحبشان مصطفی ﷺ ملاقات کنند. حال آنکه شما نمی‌دانید در آنروز از کدام در داخل خواهید شد. پس در این امر مداخله نکنید.^۲

[باطل بودن نظر شیعه در مورد چگونگی وفات حسن ﷺ]

و اگر گفته شود: او به حسن سم خورانید.

می‌گوئیم: این مسئله به دو علت محال است. یکی اینکه او از حسن هیچ امر ناخوشایندی را پیش‌بینی نمی‌کرد، چون حسن امر را به او واگذار کرده بود. و علت دوم اینکه شما برای این سخن خود دلیلی در دست ندارید پس چگونه پس از این زمان طولانی این ادعا را نموده و آن را

۱- زیاد در زمان خلافت علی یکی از والیان او بود، و حجر بن عدی از والیان زیاد و انصار او بود. حجر در این زمان هیچ امری را بر زیاد انکار نمی‌کرد. و زمانی که زیاد یکی از والیان معاویه گردید، حجر با عاطفه‌ای منبعث از تشیع علی و حزیت تبدیل به یکی از منکران اعمال زیاد گردید. و این عمل او تازگی نداشت چون او قبل از زیاد نیز با همه والیان معاویه همین رفتار را داشت. در نتیجه با توجه به همین اعمال حجر، معاویه او را از مفسدان فی الارض می‌دانست. (خ)

۲- و در جمله انتقاداتی که آن را به معاویه متوجه می‌سازند، این است که او بر منبرها علی ﷺ را لعن می‌کرد. مورخ عبدالوهاب النجار در کتابش «الخلفاء الراشدون» صفحه ۴۳۸ در حالی که مصدر خبر را ذکر نموده است - و این مسئله هنگامی است که علی از نتیجه تحکیم آگاه می‌گردد - می‌گوید: «... علی هنگامی که نماز صبح را ادا می‌نمود در قنوت خویش می‌گفت: خداوندا معاویه و عمرو را لعنت کن».

و در ازای این قنوت می‌گویم: همانا علی ﷺ برای دشمنان خویش سنتی را بر جای گذاشت که همانند خودش با او رفتار نموده، و از این لعن او عبادتی بسازند که در پشت همه نمازها ادا می‌گردید. در نتیجه معاویه هنگامی که خطبه می‌کرد، علی را لعن می‌نمود... و این مسئله به سنتی تبدیل گردید که در بنی‌امیه تا زمان عمر بن عبدالعزیز ادامه داشت.

و این خبر نقل شده را ما به عهده راوی آن می‌گذاریم، چون از صحت آن هیچ اطلاعی نداریم، و فکر نمی‌کنیم که درست باشد. (م)

در حالی که در میان مردمانی هواپرست و فتنه‌گر و متعصبی قرار دادید که هر کسی به دوستش بهتانی می‌زند، به کسی نسبت می‌دهید. پس باید بدانید که ما در اینجا بجز خیر ناب و صاف و بجز از شخص عدل چیز دیگری را قبول نخواهیم کرد.^۱

[واگذار کردن خلافت برای یزید]

و اگر گفته شود: او خلافت را به یزید واگذار کرد در حالی که او اهل خلافت نبود^۲ و بین معاویه و عبدالله بن عمر، ابن الزبیر و حسین آنچه را که ابن جریر از ابن حازم از پدرش و

۱- شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنة (۲: ۲۲۵) در مورد ادعای شیعه راجع به اینکه معاویه به حسن سم خورانیده است می‌گوید: «این مسئله با دلیلی شرعی و اقراری معتبر و نقلی موثق به اثبات رسیده است. و از اموری است که نمی‌توان به آن علم پیدا کرد. در نتیجه سخن گفتن در مورد آن همان قول بلا علم است. ایشان می‌گویند: و ما در زمان خویش کسانی را از اترک و دیگران دیده‌ایم که مردم می‌گویند به او سم خورانیده شده و مرده است. و مردم حتی در مورد مردن او با هم اختلاف می‌کنند، و هر کسی سخنی می‌گوید». و پس از اینکه ابن تیمیه ذکر می‌کند که حسن در مدینه مرده، و معاویه در آن زمان در شام بوده است، برای این خبر - اگر صحیح باشد - احتمالاتی نیز ذکر می‌کند، که یکی از آنان این است که حسن مطلق بود (کسی که زیاد طلاق می‌دهد) و با یک زن مدت زیادی دوام نمی‌آورد... (خ)

۲- اگر معیار مقایسه برای شایستگی خلافت این باشد که آنان در طینت خویش همانند ابوبکر و عمر باشند، پس باید گفت که در تاریخ اسلام هیچکس، حتی عمر بن عبدالعزیز به این مرتبه نرسیده است. و اگر بغیر ممکن طمع بسته و انتظار ظهور ابوبکر دیگری و یا عمری دیگر را داشته باشیم، پس باید گفت که خداوند جهت نشو و نمو آنان محیطی را آماده کرده بود که هرگز بوجود آمدن آن محیط امکان‌پذیر نخواهد بود. و اگر مقیاس این شایستگی برای خلافت، استقامت در سیرت، قیام به حرمت شریعت و عمل به احکام آن و عدل در مردم و نظر در مصالح آنان و جهاد با دشمنان آنان و وسعت دادن افقهای دعوت آنان و اعمال رفق با افراد و جماعات آنان باشد، پس باید گفت که اگر مردم از حقیقت حال یزید یعنی همانگونه که در زمان حیاتش بود آگاه گردند، برای آنان روشن می‌گردید که او از بسیاری از کسانی که ذکر و مدح آنان در تاریخ آمده است کمتر نخواهد بود. (خ)

۳- در عصر حدیث، وظیفه دفاع از یزید را دکتر ابراهیم العدوی که از دانشگاه لیورپول فارغ‌التحصیل شده و در دانشگاه قاهره به تدریس مشغول است به عهده گرفته است. او در کتابش «الأمویون والبیزنطیون» همه شایعات کاذب متواتری که عقلها را مسموم نموده و به بازی گرفته‌اند را بیرون ریخته و می‌گوید: «معاویه جهت آماده‌سازی نیروهای اسلامی که می‌خواست به قسطنطنیه ارسال دارد کوشش بسیاری کرد. او در رأس این نیروها پسرش و ولی عهدش یزید را بکار گماشت».

هدف معاویه از این عملش این بود که به پسرش فرصتی بدهد تا بتواند که ذکر و نام خویش را در مجال جنگ با دولت بیزانس علو بخشد. تا بدینوسیله بتواند به کسانی که مخالف یزید و کوشش‌های پدرش

دیگران از وهب روایت نموده است اتفاق افتاد: هنگامی که معاویه می‌خواست برای پسرش از مردم بیعت بگیرد، حج نموده و به همراه هزار نفر به مکه رفت. و هنگامی که به نزدیکی مدینه رسید، ابن عمر، ابن زبیر، و عبدالرحمن بن ابی‌بکر بیرون آمدند. و هنگامی که معاویه به مدینه رسید، بر منبر بالا رفته، و پس از حمد و ثنای خداوند، پسرش را ذکر نموده و می‌گوید: چه کسی در امر خلافت از او برحقت می‌باشد؟^۱ و سپس به مکه رفته و طواف خویش را انجام داد و

جهت بیعت مردم با او بودند خلاف رأیشان را ثابت کند. حال آنکه در تبلیغاتی که به دشمنی با بنی‌امیه انجام می‌گرفت، شخصیت یزید را شخصیتی طرفدار بی‌حیایی و پستی معرفی کرده بودند، و بدینوسیله اینگونه نشان داده بودند که او شایسته امارت نمی‌باشد.

در آن مقطع میدان قسطنطنیه بهترین موقعیتی بود که یزید می‌توانست افتراات وارد شده بر ضد خود را از خویش زدوده و موهبت‌های جنگی و شجاعت و عزم خویش را آشکار سازد.

او در کنار تنگه بسفور به نیروهای جنگی پیوست و از این تنگه عبور نموده و به کرانه‌های سواحل اروپا رسید، و اینگونه بود که به همراه لشکر خویش، در مشاهده شهر قسطنطنیه و کوبیدن در و دیوارهایش برای نفوذ در آن از دیگر لشکریان اسلامی پیشی گرفت.

در این برهه بود که مردم به یزید که به طرق مختلف شجاعت و جوانمردیهای خویش را نشان داده بود لقب «فتی‌العرب» را دادند. و کتاب‌های مراجع، سیرت و اعمال او را در این مجال به ثبت رساندند.

دکتر ابراهیم به معاویه رضی الله عنه اشاره نمود و می‌گوید:

بهمراه استیلای مسلمانان بر شام و مصر، معاویه بن ابی‌سفیان به قلم جهاد صفحه جدیدی در تاریخ بحر متوسط باز کرده و آن را با اخباری پیروزمندانه در سیاست مسلمانان در قبال بحر متوسط پر نموده، و مشکل دریایی را که سد راه آنان شده بود حل نمود. (م)

۱- جوانان قریش که معاصر یزید بودند، - یعنی کسانی که برای خود در نامزد شدن برای امارت اعتباراتی می‌شناختند - بسیار بودند. حتی سعید بن عثمان بن عفان و نیز کسانی که از او کمتر بودند نیز به ولایت امر پس از معاویه طمع داشتند. و اصول و مبدأ شوری در انتخاب خلیفه، بسیار والاتر از اصول و مبدأ شوری در انتخاب ولیعهد می‌باشد. اما معاویه می‌دانست که باز نمودن در شوری در انتخاب کسی که به جای او خواهد نشست، با وجود اینهمه کسانی که همه از لحاظی شایستگی امارت را دارند در امت اسلامی کشتار و خونریزی بوجود خواهد آورد که خاتمه آن بسیاری مشکل خواهد بود. و نیز معاویه می‌دانست که مزایا و مواهب در میان این جوانان قریش به نحوی پراکنده گشته است. در نتیجه اگر کسی از آنان در اداره امری از امور این امت برهم‌ردیفان خویش برتری داشته باشد، شخص دیگری نیز در اموری دیگر بر او برتری دارد. اما یزید - که تا حدودی برخی از امتیازات دیگران در او جمع شده بود - این امتیاز بزرگ را نیز داشت که فرماندهی لشکری این دولت را که هر خلیفه‌ای جهت تأیید خلافتش، و از آن گذشته حفظ شوکت اسلام به آن احتیاج دارد، در دست او بود، که بخودی خود مهمترین امتیاز بشمار می‌رود. همانگونه که دارا بودن این

به خانه اش می‌رود. آنگاه بسوی ابن عمر فرستاده و او را می‌خواند و به او می‌گوید: اما بعد یا ابن عمر، تو به من می‌گفتی که دوست نداری که هرگز آنچنان شب سیاهی را بگذرانی که در آن هیچکسی بر تو امیر نباشد. و من تو را از این مسئله برحذر می‌دارم که مسلمانان را برانگیخته و بکوشی که در میان آنان فساد برپا کنی. و هنگامی که حرف او به پایان رسید، ابن عمر سخن گفته و پس از حمد و ثنای خداوند می‌گوید: اما بعد، پس باید بدانی که پیش از تو خلفائی وجود داشته‌اند که پسرانی داشتند، و پسر تو از آنان بهتر نمی‌باشد. و آنان در پسران خویش، آنچه را که تو در پسر خود می‌بینی نمی‌دیدند. اما آنان برای مسلمانان آنچه را اختیار کردند، که در آن مزایای اختیار وجود داشت. و تو مرا از این برحذر می‌داری که میان مسلمانان فتنه برپا کنم. و من کسی نیستم که این کار را بکنم. و من مردی از مسلمانانم و اگر مسلمانان بر شخصی اجتماع نموده و او را انتخاب کنند، من نیز یکی از آنان خواهم بود. و ابن عمر بیرون رفت^۱ و آنگاه بسوی عبدالرحمن بن ابی‌بکر می‌فرستد و پس از حضور او با او سخن می‌گوید. اما عبدالرحمن بن ابی‌بکر سخن او را قطع نموده و می‌گوید: بخدا مثل اینکه می‌خواهی ما امر پسرت را به تو واگذار نموده و شما را بخداوند بسپاریم. و بخدا سوگند که ما اینکار را نخواهیم کرد. بخدا که تو این امر را یا به شوری میان مسلمانان واگذار می‌کنی و یا اینکه ما تو را به زشتی رسوا خواهیم نمود^۲. و آنگاه از جا جسته و بلند شد. و معاویه گفت: خداوندا هر گونه که می‌خواهی شر او را کم کن. و آنگاه گفت: ای مرد، کمی درنگ کن. به سوی شام برو، چون می‌ترسم که آنان با خود تو بیعت کنند. تا اینکه در بعد از ظهر اعلام کنم که تو بیعت کرده‌ای و پس از آن هر کاری که می‌خواهی بکن.

امتیاز، این اهمیت را نیز به همراه دارد که اگر شیطان بخواهد میان کسانی که به کرسی حکومت نظر دارند فتنه‌ای انداخته، و آنچنان خونریزی را که هیچ مسلمانی به آن راضی نمی‌گردد بوجود آورد، از او پشتیبانی می‌کند. و حتی اگر فقط پشتیبانان یزید، احوال او از قضاعه و همپیمانان آنان بودند، قدرتی بوجود می‌آمد که هیچ صاحب عقلی نمی‌تواند این امتیاز را در قائمه امتیازات او نادیده بگیرد... (خ)

۱- این خبر، با آنچه در کتاب مغازی از صحیح بخاری از ابن عمر از خواهرش ام‌المؤمنین حفصه آمده است تعارض دارد. در این حدیث اینگونه آمده است که ام‌المؤمنین حفصه به برادرش ابن عمر نصیحت نموده که برای رفتن و بیعت کردن عجله کند و به او می‌گوید: «حق این است که آنان منتظر تو هستند. و می‌ترسم که اگر تأخیر کنی میان مسلمانان تفرقه ایجاد گردد». (خ)

۲- ملاحظه می‌شود که کسانی که این اخبار را در بدنام نمودن معاویه ساخته و پرداخته‌اند، هرگز از شایستگی یزید و اهلیت او برای امارت سخن نمی‌گویند. چون این مسئله هرگز به نفع آنان نمی‌باشد. (خ)

و سپس بسوی ابن‌الزبیر فرستاد و پس از حضورش به او گفت: تو همانند روباهی حيله‌گر هستی که همواره از سوراخی به سوراخ دیگر داخل خواهی شد. و تو این مرد را برانگیخته‌ای تا این سخنان را به من بگوید. و ابن‌زبیر می‌گوید: «اگر از امارت خسته شده‌ای، از آن کناره‌گیری کن، و آنگاه با پسرت بیعت کنیم. چون اگر با پسرت بیعت نموده و تو نیز بر امارت باشی، آنگاه از کدامیک از شما باید اطاعت کنیم؟ پس هرگز نمی‌توان این بیعت را برای هر دوی شما با هم جمع نمود». و آنگاه برخاست.^۱ و آنگاه معاویه بیرون رفته و بر منبر بالا رفت و گفت: مردم سخنان پریعیب و نقصی می‌گویند. آنان می‌گویند که ابن‌عمر، ابن‌الزبیر، و ابن‌ابی‌بکر با یزید بیعت نکرده‌اند. بلکه آنان گوش داده، اطاعت نموده و بیعت کردند.

پس اهل شام گفتند: نه بخدا، ما به این سخن راضی نخواهیم شد مگر اینکه آنان در پیش چشم ما بیعت کنند، و گرنه گردن آنان را خواهیم زد.

معاویه گفت: سبحان‌الله، مردم چه زود در قبال قریش نیت شر دارند. دیگر پس از این روز نمی‌خواهم از کسی این سخن را بشنوم. و پائین آمد.

مردم گفتند: آنان بیعت کرده‌اند. و آنان می‌گفتند: ما بیعت نکرده‌ایم. و مردم می‌گفتند: شما بیعت کرده‌اید.

و ابن‌وهب از طریق دیگری روایت می‌کند که: معاویه خطبه نموده و ابن‌عمر را ذکر نمود و گفت: «بخدا بیعت می‌کند یا اینکه او را می‌کشم». در نتیجه عبدالله بن‌عبدالله بن‌عمر نزد پدرش به مکه رفته و سه روز در راه بود و به او جریان را اطلاع داد.^۲ پس ابن‌عمر با شنیدن این

۱- ابن‌زبیر باهوشتر از آن است که نداند که این بیعت با یزید، برای زمان پس از معاویه می‌باشد. و در زمان حیات معاویه هر دو هرگز با هم خلیفه نخواهند بود. اما کسانی که این اخبار را اختراع نموده و آن را به وهب بن‌جریر بن‌حازم نسبت داده‌اند، این دروغ را بسیار زشت سرهم کرده‌اند. (خ)

۲- ابن‌خبر از وهب بن‌جریر اینگونه می‌رساند که معاویه این خطبه را در مدینه و قبل از رسیدن به مکه یعنی پس از حرکتش از دمشق بر زبان رانده است. و ابن‌عمر در آن هنگام در مکه به سر می‌برده است، و پسر او در مدینه بر مرکب خویش سوار شده تا این خبر را مکه به او برساند. و در روایت قبل از این- که باز هم از ابن‌وهب بن‌جریر بن‌حازم روایت شده است - خبر اینگونه است که ابن‌عمر در هنگام وصول معاویه به مدینه، در مدینه بسر می‌برده و به همراه اعیان مدینه جهت پیشواز از معاویه بیرون رفته بودند. در نتیجه می‌بینیم که این دو خبر متناقض بوده و هر کدام از آنان دیگری را نقض می‌کند، با اینکه هردو از یک راوی روایت شده‌اند. و من نمی‌دانم که مؤلف، این دو خبر را از کجا آورده است. چون طبری با عنایت خاصی که به همه اخبار دارد، و با وجود اینکه وهب بن‌جریر مورد اطمینان است، این خبر را نقل نکرده است.

خبر گریه کرد. و خبر به عبدالله ابن صفوان رسید. و او نزد ابن عمر رفته و گفت: آیا معاویه اینگونه خطبه کرده است؟ و ابن عمر جواب داد: آری. صفوان گفت: تو چه می خواهی؟ آیا می خواهی که با او بجنگی؟ و ابن عمر جواب داد: یا ابن صفوان، صبر بهتر از جنگ است. و ابن صفوان گفت: بخدا سوگند که اگر این قصد را داشته باشد، با او به جنگ برمی خیزم.^۱

و معاویه به مکه وارد شده و در ذاطوی منزل کرد. پس عبدالله بن صفوان نزد او رفته و به او گفت: تو گمان داری که در صورتی که ابن عمر با پسر ت بیعت نکنند، او را خواهی کشت؟ و معاویه جواب داد: من ابن عمر را بکشم؟ بخدا سوگند که این کار را نخواهم کرد.

و ابن وهب از طریق سومی روایت می کند که: معاویه هنگامی که از بطن مر عبور نموده و بسوی مکه می رفت به رئیس نگهبانانش گفت که: بجز کسی که من به تو بگویم، نگذار تا کس دیگری به همراهی من حرکت کند. در نتیجه بیرون رفته و به تنهایی حرکت می کرد. و هنگامی که در میان درختان رسید، حسین بن علی را دید، پس توقف نموده و گفت: سلام و خوشآمد به پسر دختر رسول خدا ﷺ و جوان مسلمانان. برای ابی عبدالله مرکبی بیاورید تا بر آن سوار شود. پس برای او مرکبی آوردند و او نیز بر آن سوار شد. و آنگاه عبدالرحمن بن ابی بکر نمودار شد^۲ و معاویه به او گفت: سلام و خوشآمد به شیخ قریش و سرور آنان، و پسر صدیق این امت. برای ابو محمد مرکبی بیاورید تا بر آن سوار شود. پس برای او مرکبی آوردند و او نیز بر آن سوار شد. و سپس ابن عمر نمودار شد، و معاویه به او گفت: سلام و خوشآمد به صاحب رسول خدا ﷺ و فرزند فاروق و سرور مسلمانان. و برای او نیز مرکبی درخواست کرد که او بر آن سوار شد. و آنگاه

وهب در سال ۲۰۶، و پدرش در سال ۱۷۰ هجری وفات نموده اند. و میان آنان و زمان اتفاق افتادن این حوادث، روایان دیگری وجود دارند، و نیز میان آنان و طبری و دیگر مورخان روایان زیادی وجود دارند. و من فکر می کنم که این اخبار بعلت تناقض شدیدی که با یکدیگر دارند، صحیح نباشند. و اگر ما به روایان این خبر، پس از وهب آشنایی داشتیم، می دانستیم که کذب در این اخبار از کجا آب می خورد. (خ)

۱- عبدالله بن صفوان، نوه امیه بن خلف الجمحی است که در سال ۷۳ هجری به همراه ابن الزبیر بقتل رسید.
 ۲- و این خبر نیز نزد طبری وجود ندارد و فکر می کنم که از همان کارخانه ای خارج شده است که دو خبر قبل را ساخته است.

۳- ما از خیر اول اینگونه برداشت کردیم که عبدالرحمن بن ابوبکر در مدینه بود، و در میان کسانی بود که هنگام رسیدن معاویه از دمشق بدانجا از معاویه استقبال نمودند. پس چگونه او به مکه رفته تا در میان استقبال گران معاویه در مکه باشد؟ برآستی که باید گفت کسانی که بر معاویه دروغ می بندند آنقدر احمق هستند که حتی راه و رسم دروغ گفتن را هم نمی دانند.

ابن الزبیر پیدایش شد. و معاویه به او گفت: سلام و خوشآمد به پسر حواری رسول خدا و پسر صدیق و پسر عمه رسول خدا ﷺ. و برای او نیز مرکبی طلبید که او بر آن سوار شد. و او در میان آنان به همین حالت حرکت می‌کرد و کس دیگری با آنان نبود تا اینکه به مکه وارد شد. و آنان اولین داخل‌شدگان، و آخرین خارج‌شدگان بودند. و در این مدت معاویه در مورد آنچه که قصد داشت، هیچ سخنی به آنان نگفت تا اینکه مناسک حج خویش را انجام داده و آماده شد تا بسوی شام حرکت کند. و آنان گرد هم آمدند و به یکدیگر گفتند: ای قوم، گول رفتار معاویه را نخورید، چون بخدا سوگند که او اینکارها را بخاطر عشقش به شما و یا اکرام شما نمی‌کند، بلکه او نقشه دیگری در سر دارد. پس برای او جوابی آماده کنید. آنان روی سخن را بسوی حسین کردند و گفتند: تو یا اباعبدالله. و حسین جواب داد: تا زمانی که شیخ قریش و سید آنان در میان ما وجود دارد من سخنی نمی‌گویم، چون او به کلام گفتن سزاوارتر است. و آنگاه رو به عبدالرحمن بن ابی‌بکر کردند و گفتند: تو یا ابا محمد. و او جواب داد هنگامی که صاحب رسول خدا و فرزند سید المرسلین - یعنی حسین - در میان شما قرار دارند، من سخنی نمی‌توانم بگویم. پس آنان رو به ابن عمر نموده و از او خواستند که سخنی بگوید. و او گفت: من بهمراه شما نمی‌آیم. اما از ابن الزبیر بخواهید، چون او شما را کفایت خواهد نمود، آنان رو به ابن الزبیر کرده و به او گفتند: تو ای ابن الزبیر. و او گفت: آری، اگر بمن عهد و میثاق دهید که با من مخالفت نکنید، شما را کفایت خواهم کرد. و آنان گفتند که به تو عهد و میثاق می‌دهیم. پس معاویه نیز به آنان اجازه داده و آنان نزد او داخل شدند.

آنگاه معاویه سخن گفته و پس از حمد و ثنای خداوند ادامه داد: شما سیرت من در میان خویش، و صله‌رحم من، سعه صدر من، و هموم من از اینکه چه کسی از شما خلیفه خواهد شد را می‌دانید. و یزید، پسر امیرالمؤمنین، برادر شما، پسر عموی شما است و در مورد شما نظری نیک دارد. و من خواستم که شما او را برای خلافت نامزد کنید، حال آنکه پس از آن شما هستید که برکنار داشته، و امیر تعیین نموده، و قسمت خواهید کرد، و او نیز در هیچکدام از این امور دخالت نخواهد نمود.

آنان ساکت ماندند، و معاویه گفت: آیا به من جوابی نمی‌دهید؟ باز هم آنان ساکت ماندند. و معاویه تکرار کرد: آیا بمن جوابی نمی‌دهید. و آنان ساکت بودند. در نتیجه معاویه رو به ابن الزبیر نموده و به او گفت: بگو ای ابن الزبیر، چون فکر می‌کنم که تو سخنگوی قوم باشی. و ابن الزبیر جواب داد: آری ای امیرالمؤمنین. من تو را مخیر می‌سازم که میان این مسئله هر کدام را

که می‌خواهی انتخاب کنی. و معاویه جواب داد آنان را عرضه کن. ابن الزبیر گفت: اگر می‌خواهی، همانگونه که رسول خدا ﷺ عمل نمود، عمل کنی، و اگر می‌خواهی، همانگونه که ابوبکر عمل نمود عمل کنی. چون او پس از رسول خدا ﷺ بهترین فرد این امت بود. و اگر می‌خواهی، همانگونه که عُمَر عمل نمود عمل کنی. چون او پس از ابوبکر، بهترین فرد این امت بود. و معاویه گفت: تو را بخدا، بگو آنان چه کردند. ابن الزبیر گفت: رسول خدا ﷺ وفات یافت، حال آنکه پس از خودش کسی را برای خلافت انتخاب نکرد. و مسلمانان به ابوبکر رضایت داده و با او بیعت نمودند. پس اگر بخواهی امر این امت را بخداوند بسپاری تا پس از تو، خود مسلمانان یکی را برای خلافت برگزینند. معاویه جواب داد: امروزه همانند ابوبکر میان شما نیست، و من از اختلاف میان شما بیم دارم. ابن الزبیر گفت: پس همانگونه که ابوبکر عمل نمود، عمل کن. او عهد خلافت را به یکی از مردان قریش که از پسران پدرش نبود (از قومش نبود) واگذار کرد. معاویه گفت: راه حل سوم چیست؟ و ابن الزبیر گفت: آنگونه که عمر عمل نمود، عمل کنی. او امر خلافت را در شش نفر از قریش قرار داد که هیچکدام از آنان از پسران پدرش نبودند. معاویه گفت: آیا غیر از این هم راه حل دیگری داری؟ و ابن الزبیر جواب داد: نه. معاویه رو به دیگران کرده و از آنان پرسید: و شما راه حل دیگری دارید؟ و آنان جواب دادند: نه. معاویه گفت: اما نه، چو من می‌خواهم که بر شما پیشی بگیرم. و به شما هم اکنون اخطار می‌دهم که مبادا یکی از شما برخاسته و در میان مردم مرا دروغگو بخواند. چون من می‌خواهم سخنرانی کنم. پس اگر راست گفتم، این صدق برای خود من، و اگر دروغ گفتم، این کذب نیز برای خود من خواهد بود. و به خداوند قسم می‌خورم که اگر کسی از شما سخنی بگوید، او را خواهم کشت. و آنگاه رئیس نگهبانان خویش را صدا زد و به او گفت: بر هر کدام از آنان دو نگهبان قرار بده، تا هر کدام از آنان اگر بخواهد در مورد سخنان من کلامی بگوید، او را با شمشیر بزنند.^۱ آنگاه بیرون رفته و آنان نیز با او بیرون رفتند. و معاویه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای خداوند را بجای آورده و سپس گفت: این گروه سروران مسلمانان و برگزیدگان آنانند، و در انجام هیچ امری بدون مشورت آنان نمی‌توان استبداد نمود، و در هر امری نباید با

۱- مؤلف، این دروغ‌های مفتضح را برای این وارد کرده است که در صفحات آینده، آنان را با حدیث بخاری در مورد موضع سلیم ابن عمر در این حادثه مقارنه کند، تا مردم بدانند که آن راویان کذاب در یک وادی، و حق در وادی دیگری است.

آنان مشورت نمود. آنان رضایت دادند و با یزید پسر امیرالمؤمنین بیعت کردند تا پس از او خلیفه آنان باشد. پس بنام خدا با او بیعت کنید. آنان نیز بر دست او زدند، و آنگاه معاویه بر مرکب خویش سوار شده و از آنجا دور شد.

و سپس مردم با آنان (حسین، عبدالرحمن بن ابی بکر، و ابن الزبیر) ملاقات کرده و به آنان گفتند: پس سخنان شما فقط حرف بود، و بالاخره آنچه که خود بدان رضایت می دادید، انجام دادید. آنان جواب دادند: بخدا ما بیعت نکردیم. و مردم گفتند: پس چگونه بود هنگامی که دیدید آن مرد دروغ می گوید به او جوابی ندادید؟

و آنگاه معاویه با اهل مدینه نیز بیعت نموده و بسوی شام رفت.

قاضی ابوبکر رضی الله عنه می گوید: ما انکار نمی کنیم، و جاهل نیز نیستیم، و بر علیه حق تعصب جاهلیت بر ما مستولی نیست، و در مورد هیچکدام از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز کینه ای در دل نداریم. بلکه می گوئیم: ﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿۱۰﴾ [الحشر: ۱۰]. اما می گوئیم: معاویه در این مورد که امارت را شوری قرار نداده و آن را برای خویشان خود، و بهتر بگوئیم پسرش قرار داد، امر افضل را رها نمود. و به آنچه که عبدالله بن الزبیر به او پیشنهاد کرد اقتدا نمود. در

۱- علامه ابن خلدون می گوید: ... و آنچه که معاویه را بر این واداشت که بدون در نظر گرفتن دیگران پسرش را برای امارت نامزد کند، مراعات مصلحت در اجتماع بود. چون بنی امیه در آن زمان اهل حل و عقد بوده و به کسی بجز از خودشان رضایت نمی دادند، و اصل قریش و برتری با آنان بود. در نتیجه معاویه یزید را نامزد نمود و او را بر کسانی که فکر می کرد از او بهترند برتری داد.

در نتیجه او بهتر و افضلتر را کنار گذاشته، و یزید را که مفضول بوده و از او بهتری نیز وجود داشت برای امارت برگزید، تا آراء و هواهای مختلف را در یک نقطه تمرکز داده و اتفاق امت را باعث گردد، که این مسئله در شرع، و نزد شارع مهمتر از هر مسئله دیگری است. و هرگز نمی توان در مورد معاویه بعثت صحابی بودنش، و همچنین در نظر گرفتن اینکه بزرگان صحابه نیز در آنجا حضور داشتند و بر این مسئله سکوت کردند، نظر دیگری داشت. و سکوت صحابه، خود دلیل قاطعی است که هرگز نمی توان در مورد او کوچکترین شکی در دل راه داد، چون صحابه کسانی نبودند که در مورد بروز حق سستی کنند.

و نیز معاویه از کسانی نبود که در قبول حق کوتاهی نموده و یا اینکه مغرور گردد. چون مرتبه همه آنان جلیلتر از این سخنها است، و عدالت آنان مانع آن خواهد شد.

و آنگاه ابن خلدون پس از کلامی طویل می گوید:

نتیجه ولایت را به پسرش واگذار کرده و برای او از مردم بیعت گرفت، و مردم نیز با او بیعت کردند، و برخی از مردم نیز از این بیعت تخلف نمودند.^۱

در نتیجه بیعت، شرعاً انجام پذیرفت. چون بیعت به یک نفر، و در قولی دیگر به دو نفر منعقد می‌گردد.

و اگر گفته شود: آری بیعت آنگونه که گفتی منعقد می‌گردد، اما در کسی که شروط امامت را دارا می‌باشد.

خواهیم گفت: سنّ از شروط امامت نیست، و به اثبات نرسیده است که یزید سنش قاصر بوده است.

و اگر گفته شود: از شروط امامت، عدالت و علم است، و یزید نه عادل بود و نه عالم. چگونه عدم علم و عدم عدالت او را در خواهیم یافت؟^۲ و اگر علم و عدالت در او نبود، آن سه نفر فاضل (حسین، و عبدالرحمن بن ابی‌بکر، و ابن الزبیر) این مسئله را ذکر نموده و به آن اشاره می‌کردند. اما سخن آنان این بود که مسأله ولایت باید به شوری گذارده شود.

آیا به امر مأمون نمی‌نگرید که هنگامی که علی بن موسی بن جعفر الصادق را ولی عهد خود نمود، و او را رضا نام نهاد، چگونه عباسیان این مسئله را بر او انکار کرده و بیعت او را نقض نموده و با عموی او ابراهیم بن المهدی بیعت نمودند؟ و آنگاه آنگونه هرج و مرج و کشتار و اختلاف بوجود آمد، و همه راهها بسته شد و شورشگران و خوارج آنگونه زیاد شدند که مأمون مجبور شد از خراسان به بغداد رفته و دست به بستن معاهده‌ای بزند.... (مقدمه: مبحث ولایت عهد بالاختصار) (م)

۱- معاویه امر افضل را بخاطر این مسئله کنار گذاشت تا از فتنه و کشت کشتاری که در نتیجه شوری بوجود می‌آمد جلوگیری کند. حال آنکه او می‌دید که قوت، طاعت، نظام و استقرار در جانبی قرار دارد که پسر او در آنجا است. (خ)

۲- و اما در مورد عدالت او، پس باید گفت که محمد بن علی بن ابی‌طالب در مناقشه‌اش با ابن مطیع، یعنی بهنگام برپایی انقلاب بر ضد یزید در مدینه شهادت داده است. او در مورد یزید می‌گوید: «آنچه که شما در مورد او ذکر می‌کنید، من در او ندیدم. و با او بودم و نزد او اقامت داشتم و دیدم که بر نمازها مواظبت نموده و خواهان خیر بوده، و در مورد فقه سؤال نموده، و ملازم سنت است.» (ابن کثیر ۸: ۲۳۳) و اما در مورد علم او پس باید گفت که برای کسی در منزلت او و مرکز او علمش به اندازه کافی، بلکه فوق کافی بود. مدائنی روایت می‌کند که ابن عباس پس از وفات حسن ابن علی نزد معاویه رفت، و در همین هنگام یزید بر ابن عباس داخل شده و در مقام تعزیه‌گوئی نزد او می‌نشیند. و هنگامی که یزید از نزد او بر می‌خیزد، ابن عباس می‌گوید: اگر بنی حرب از بین بروند، علمای مردم از بین رفته‌اند. (ابن کثیر ۸: ۲۲۸) (خ)

و اگر گفته شود: در آنجا کسانی بودند که در علم و عدالت خویش از یزید برتر بودند، و تعداد آنان به صد، و شاید هزار نفر می‌رسید.

خواهیم گفت: امامت شخصی که بهتر از او نیز وجود دارد - همانگونه که قبلاً نیز گفتیم - در میان علماء مورد اختلاف است، پس می‌توانید به آن مراجعه کنید.

حال آنکه بخاری در این مورد راه درست را پیش گرفته، و به مسئله پایان داده است. بلکه باید گفت که او در صحیحش حدیثی را روایت کرده است که همه این امور عنوان شده را باطل می‌سازد. و آن، این است که: معاویه خطبه نموده و ابن عمر در خطبه او حاضر بود. و همانگونه که بخاری از عکرمه بن خالد روایت می‌کند، ابن عمر گفت: بر حفصه وارد شدم در حالی که از موهایش عرق می‌چکید. به او گفتم: مسئله اینگونه است که می‌بینی. و برای من چیزی قرار نداده است. و حفصه گفت: «حق این است که آنان منتظر تو می‌باشند، و می‌ترسم اگر تأخیر کنی، این مسئله باعث شود که تفرقه و اختلاف میان مردم پدیدار گردد. پس او را رها نکرد تا هنگامی که به آنجا رفت». و هنگامی که مردم پراکنده شدند، معاویه خطبه نموده و گفت: «هر کسی که می‌خواهد در این مورد سخنی بگوید، پس خود را نشان دهد. چون ما از او حتی پدرش نسبت به این مسئله بیشتر حق داریم». و حبيب بن مسلمه گفت: ^۱ «آیا جواب او را نمی‌دهی؟» و عبد الله بن عمر گفت: خودم را جمع کرده و برخاستم و خواستم بگویم: آنکسی که بیشتر از تو لایق این امر است کسی است که با تو و پدرت بخاطر اسلام جنگید. اما از این ترسیدم که سخنی بگویم و میان مردم تفرقه‌ای ایجاد شده و بخاطر من خونها ریخته شود. پس آنچه را که خداوند در بهشت فراهم آورده بیاد آوردم و ساکت شدم. و حبيب گفت: خود را حفظ کردی و از گناه دور شدی.

و نیز بخاری روایت می‌کند که هنگامی که اهل مدینه یزید بن معاویه را خلع کردند، ابن عمر فرزندان و وابستگانش را جمع کرده و به آنان گفت: من از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام که می‌گفت: «برای هر کسی که غدر کند، در روز قیامت پرچمی نصب خواهد شد».

۱- حبيب بن مسلمه الفهری مکی، که هنگام وفات رسول خدا ﷺ پسر بچه‌ای بود. و سپس برای جهاد به لشکر شام پیوسته، و شجاعت او زبانزد همه شد، و حتی او را فاتح ارمنستان می‌خوانند. و گفته می‌شود که او فرمانده لشکری بود که برای نجات عثمان از دست شورشگران از شام خارج شد. اما هنگامی که در راه خبر شهادت عثمان به او رسید، به مقر خویش بازگشت.

و ما با این مرد بر طبق بیعت خدا و ورسولش بیعت کرده‌ایم^۱، و من غددر و خیانتی بالاتر از این نمی‌شناسم که با مردی بر طبق بیعت خداوند و رسولش بیعت کنیم و آنگاه با او به قتال پردازیم. و من کسی از شما را نبینم که او را خلع نموده و یا در این امر شرکت کند، و گرنه حساب او با من خواهد بود.

پس ای مسلمانان، به آنچه بخاری در صحیح خویش روایت نموده، نگریسته و سپس به اخبار پیش از آن مبنی بر عدم بیعت ابن عمر با یزید، و نیز اینکه معاویه به دروغ گفته بود که ابن عمر بیعت کرده است نیز نگاه کنید، و در این روایت‌ها عنوان شده بود که معاویه به نگهبانانش گفته بود که اگر آنان او را تکذیب کنند، گردن آنان را بزنند. حال آنکه ابن عمر در روایت بخاری می‌گوید: «ما با او بر طبق بیعت خداوند و رسولش بیعت کرده‌ایم». پس این تعارض و تفاوت را ببینید و برای خویش سخن راجح را انتخاب نموده و در این انتخاب خود در بین صحابه و تابعین طلب سلامت را داشته باشید. و از آن کسانی نباشید که با اینکه آنان را ندیده‌اند - و خداوند شما را از فتنه‌هایی که آنها گریبانگیر آن بودند دور نموده است - اما زبانه‌های خویش را به خون آنان آلوده

۱- این خبیر روشنگر را که بخاری آن را در صحیحش روایت می‌کند، کسانی که روایت‌های متناقض پیشین را مبنی بر اینکه ابن عمر و دیگران با یزید بیعت نکرده‌اند، و معاویه بر سر آنان کسانی را می‌گمارد تا اگر آنان معاویه را تکذیب کنند سر آنان را جدا کند و این روایت‌ها را به وهب بن جریر نسبت می‌دهند، را رسوا می‌کند. پس هم اکنون روشن می‌شود که معاویه دروغ نگفته و افترائی نزنده بود. چون در اینجا ابن عمر در دشوارترین مقطعه‌ها - یعنی زمانی که ابن الزبیر و داعیه او ابن مطیع جهت شورش اهل مدینه بر ضد یزید مردم را تحریک می‌کنند - اعلام می‌کند که بر گردن او و دیگران بیعتی شرعی با امام و بر اساس بیعت خداوند و رسولش وجود دارد. و بزرگ‌ترین غددر و خیانت این است که امتی با امام خویش بیعت کند، و پس از آن بر ضد او به قتال پردازد.

ابن عمر در آزمون و در آن شورش به این مسئله اکتفا نمی‌کند، بلکه مسلم در کتاب الاماره از صحیحش روایت می‌کند که: ابن عمر نزد ابن مطیع داعیه ابن الزبیر و برپاکننده این شورش رفته و ابن مطیع می‌گوید: «برای ابی‌عبدالرحمن فرش بگسترانید تا بنشیند». و ابن عمر می‌گوید: «من نزد تو نیامده‌ام که بنشینم، بلکه نزد تو آمده‌ام تا به تو بگویم که از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام که فرمودند: کسی که از طاعت دست برداشت، در روز قیامت خداوند را ملاقات نموده در حالی که هیچ حاجتی در دست ندارد، و کسی که بمیرد و بیعتی بر گردن او نباشد، بمانند این است که بر عهد جاهلیت مرده است».

محمد بن علی بن ابیطالب (معروف به ابن الحنفیه) نیز در قبال داعیه شورش یعنی ابن مطیع اینچنین موضعی دارد که خواننده در قسمت دیگری از این کتاب و هنگام سخن در مورد سیرت یزید به آن خواهد رسید. (خ)

می‌کنند. حال آنکه اینگونه افراد به سگی می‌مانند که پس از شکار به گوشتی نمی‌رسد چون گوشت را شکارچی برداشته اما سگ فقط به خونی که بر زمین ریخته است زبان می‌زند. و از عبدالرحمن بن مهدی، از سفیان، از محمد بن المنکدر روایت می‌شود که می‌گوید: ابن عمر هنگام بیعت با یزید گفت: «اگر او خوب باشد، رضایت می‌دهیم، و اگر نه باشد، صبر می‌کنیم».

و نیز حمید بن عبدالرحمن می‌گوید: هنگامی که یزید بن معاویه به خلافت رسید، بر یکی از اصحاب رسول خدا ﷺ وارد شدیم. او گفت: می‌گوئید که یزید بن معاویه بهترین، فقیه‌ترین، و شریف‌ترین فرد امت محمد ﷺ نمی‌باشد. و من نیز همین را می‌گویم. ولی بخدا سوگند، اینکه امت محمد ﷺ بدور هم گرد آمده و اجتماعی داشته باشند، نزد من بهتر از این است که متفرق گردیده و با هم اختلاف داشته باشیم. آیا دری را دیده‌اید که همه امت محمد ﷺ در آن داخل شده، و آن مکان گنجایش آنان را داشته باشد، آیا آن مکان با داخل شدن یک نفر دیگر تنگ خواهد شد؟ گفتیم: نه. او گفت: آیا اگر فرد فرد همه امت محمد بگویند که خون برادر خویش را نمی‌ریزم، و به مال او تجاوز نمی‌کنم، آیا از پس این امر برمی‌آیند؟ گفتیم: آری. گفت: و این همان چیزی است که من به شما می‌گویم. و سپس گفت: رسول خدا ﷺ فرمودند: «از حیا، بجز خیر به تو نمی‌رسد».

پس همه این اخبار صحیح می‌رساند که ابن عمر در امارت یزید تسلیم بوده و بیعت کرد و همانگونه که مردم به این بیعت خود ملتزم بودند، او نیز ملتزم بود. و همانگونه که مسلمانان دیگر در این بیعت داخل شدند، او نیز داخل گردید، و بر خویش و هر کسی که با او نسبت داشت حرام می‌دانست که از این بیعت خارج شده و یا آن را زیر پای گذارد.

پس اکنون بر شما روشن می‌شود که آنکسی که می‌گوید: «معاویه درسخن خویش که گفته بود ابن عمر بیعت کرده است، دروغ گفته است، و همچنین هنگامی که از ابن عمر و یارانش سؤال شد، آنان گفتند: ما بیعت نکرده‌ایم»، همه و همه دروغ و کذب است.

و سخن صدق، سخن بخاری است که در روایت خویش می‌گوید: معاویه بر منبر بالا رفته و گفت: «ابن عمر بیعت کرده است». و همانگونه که دیدیم خود ابن عمر نیز به این مسئله اقرار داشته، و به آن تسلیم بوده است.

پس می‌پرسیم که: کدامیک از دو گروه راست می‌گویند؟ آن گروهی که بخاری در آن است، یا آن گروه دیگر؟

پس خودتان بهترین و درست‌ترین را انتخاب کنید، و یا زبان را از شتم کوتاه کنید، و خداوند توفیق و حفظ شما را خودش متولی خواهد شد.

و آن صحابی که حمید ابن عبدالرحمن در حدیث پیشین از او یاد می‌کند، همان ابن عمر است، والله اعلم. و اگر کس دیگری غیر از او باشد، پس باید گفت که دو مرد بزرگ بر این مسئله که در مورد آن سخن گفتیم اجماع نموده‌اند که ولایت دادن به شخصی که بهتر از او هم وجود دارد، در صورتی که بیعت با او انجام پذیرد، صحیح بوده و هیچ اشکالی ندارد. حال آنکه اگر این بیعت انجام نگیرد، وضعیت امت بگونه‌ای دگرگون خواهد شد که غیر مباح، مباح گردیده، سخنان پراکنده شده، و امت متفرق خواهد گشت.

و اگر گفته شود که: یزید شراب می‌نوشید.

خواهیم گفت: این سخن درست نمی‌باشد مگر اینکه دو شاهد به ما معرفی کنید. پس هر کسی که گفت: فلانی شراب می‌نوشد باید دو شاهد بیاورد و آنگاه سخنش درست است.^۱ بلکه

۱- معاویه - با همه عشقی که بخاطر درخشش و کمال استعدادات یزید به او داشت - می‌کوشید که یزید از خودش دور بوده و در آغوش فطرت، و سختی و شجاعت صحرا و بادیه نشأت یابد. تا بدینوسیله برای عملی که در آینده در انتظار امثال او خواهد بود آماده گردد. پس پدرش او را به بادیه و نزد دائیهایش یعنی قبیله قضاعه فرستاد تا در آنجا نشأت یابد. پس یزید سنین کودکی و جوانیش را در آنجا گذارید تا اینکه پدرش وفات یافته، و آنگاه به مقامی که خداوند برای او اراده کرده بود دست یافت. و هنگامی که موقعیت پس از مرگ معاویه برای ابن الزبیر آماده گشت، دعوتگران او در حجاز شروع به دروغ‌پراکنی بر علیه یزید نموده، و به او اموری را نسبت می‌دادند که او از آنان پاک بود. (🌀)

ابن کثیر در البداية والنهاية (۲۳۳: ۸) نقل می‌کند که عبدالله بن مطیع (داعیه ابن الزبیر) و یارانش در مدینه نزد محمدبن علی بن ابیطالب (معروف به ابن الحنیفه) رفته و از او خواستند تا یزید را خلع کند، و او از اینکار خودداری کرد. ابن مطیع گفت: یزید شراب می‌نوشد، و نماز را ترک می‌کند، و از حکم کتاب سر باز می‌زند. محمد بن علی جواب داد: آنچه را که شما عنوان می‌کنید، من در او ندیده‌ام، و با او بوده‌ام، و نزد او اقامت داشته‌ام، و او را بگونه‌ای یافته‌ام که بر نمازها مواظب بوده، و در پی خیر است و در مورد فقه سؤال نموده و بر سنت ملازمت دارد. آنان گفتند: او این اعمال را فقط جلوی تو انجام داده و صحنه‌سازی می‌کرده است. محمدبن علی می‌گوید. او از من چه ترسی دارد، و یا از من چه چیزی طلب می‌کند تا نزد من صحنه‌سازی کند؟ آیا شما او را دیده‌اید که شراب می‌نوشد؟ چون اگر او نزد شما شراب خورده است، همانا شما شریکان او می‌باشید و در اینکار با او شریک بوده‌اید. و اگر شما او را ندیده‌اید که شراب می‌نوشد پس بر شما حرام است که به چیزی گواهی دهید که آن را نمی‌دانید. آنان گفتند: ما به این مسئله یقین داریم، حتی اگر آن را ندیده باشیم. محمدبن علی می‌گوید:

خداوند سخن را بر اهل شهادت نمی‌پسندد، چون می‌فرماید: ﴿إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ [الزخرف: ۸۶] پس سخنی که شما می‌گوئید هیچ ارزشی ندارد. آنان گفتند: شاید از این بیم داری که ما امر خلافت را پس از او به کس دیگری غیر از تو واگذار کنیم. پس از این مسئله بیم نداشته باش چون ما امر خویش را به تو واگذار می‌کنیم. محمدبن علی می‌گوید: هرگز قتال را برای آنچه شما مرا بسوی آن می‌خوانید، حلال نمی‌بینم. حال چه در این مسئله تابع شما باشم، و چه شما تابع من باشید. آنان گفتند: اما تو در کنار پدرت می‌جنگیدی. محمدبن علی گفت: کسی را همانند پدرم بیاورید تا در کنار او برای همان چیزی که پدرم برای آن می‌جنگید، به قتال پردازم. پس آنان گفتند: به دو پسر، ابوالقاسم و قاسم دستور بده تا به همراه ما بجنگند. او گفت: اگر به آنان این دستور را می‌دادم، خودم هم می‌جنگیدم. گفتند: پس با ما برخیز و مردم را برای قتال تحریک کن. او گفت: سبحان الله، مردم را به سوی امری دستور دهم که خود به آن رضایت نداشته و آن را انجام نمی‌دهم؟ پس اگر اینگونه کنم، در راه خدا بندگان خدا را نصیحت نگفتم. آنان گفتند: پس در این صورت با تو دشمن خواهیم بود. محمدبن علی گفت: و در این صورت من مردم را به تقوای خداوند امر نموده، و به آنان وصیت می‌کنم که رضایت هیچ مخلوقی را توسط برانگیختن خشم خالق به خود جلب نکنند. (و آنگاه بسوی مکه خارج شد)

(ع) - کسانی که به یزید آنچه را که حق ندارند، نسبت داده‌اند، همان رافضه می‌باشند که بوسیله طعن در معاویه و خلفای قبل از او که به او رضایت داده و او را به حکم رسانیده‌اند می‌خواهند در دل مسلمانان شک و شبهه ایجاد نموده و بدینوسیله آنان را که همان حاملان و ناقلان قرآن می‌باشند بدنام سازند. یزید هنگام وفات پدرش از شام بدور بود، و هنگامی که پدرش وفات یافت و او به دمشق وارد شد، مردم با او تجدید بیعت نمودند. پس او مردم را در مسجد جمع نموده و برای آنان خطبه‌ای بر زبان راند که نشانه تقوای او می‌باشد. او پس از حمد و ثنای خداوند ادامه داد:

ای مردم، معاویه بنده‌ای از بندگان خداوند بود که خداوند نعمتش را بر او ارزانی داشته بود، و سپس او را برگرفت، و او از آیندگان بهتر، و از پیشینیان خویش کمتر بود. و من او را نزد خداوند تزکیه نمی‌کنم، چون خداوند به امر او عالم‌تر است. اگر او را عفو کند، پس به رحمت خویش اینکار را انجام داده است و اگر او را عقاب دهد، پس به گناهان اوست. این امر پس از او به من رسیده است، و در پی طلب آن کوشش نمی‌کنم، و از تفریط عذری نمی‌خواهم و اگر خداوند چیزی را بخواهد، انجام خواهد گرفت. معاویه شما را برای جهاد دریا بیرون می‌برد، و من کسی از مسلمانان را به دریا نخواهم برد (مگر به رضایت و اختیار خودش) و معاویه شما را در زمستان به سرزمین روم می‌کشاند، و من شما را در زمستان به آنجا نخواهم کشانید. و اگر معاویه ثلث خراج را به شما عطا می‌داد، من همه آن را برای شما جمع خواهم کرد.

راوی می‌گوید: و آنگاه مردم از گرد او پراکنده شدند، و هیچکس را بر او برتری نمی‌دادند. (البدایة والنهایة) و از آنچه که از معاویه روایت می‌شود این است که هنگامی که حسن رضی الله عنه وفات یافت، و عبدالله بن عباس رضی الله عنه در دمشق بود، از پسرش یزید خواست که نزد او رفته و به او تسلیت بگوید. او نیز رفته و نزد او نشست. ابن عباس خواست که مجلس او را بالا برده و جای او را عوض کند. اما او امتناع نموده و گفت: آمده‌ام تا در جای

باید گفت که عادلان به عدالت او شهادت داده‌اند: یحیی بن بکیر از لیث بن سعد (امام اهل مصر) که لیث می‌گوید: «امیرالمؤمنین یزید در تاریخ فلان وفات یافت». پس لیث او را امیرالمؤمنین می‌خواند و این در زمانی است که ملک و دولت آنان انقراض یافته است. و پس اگر یزید بدانگونه که او را می‌گوید نبود، او به جمله: «یزید وفات یافت»، بسنده می‌نمود.

[قیام و شهادت حسین بن علی علیه السلام]

پس اگر گفته شود: حتی اگر برای یزید بجز قتل حسین بن علی نبود، همان کافی بود. پس می‌گوئیم: اُسف و اندوه بر همه مصیبت‌ها یک بار، و اسف و اندوه بر مصیبت حسین هزار بار. او در کودکی در آغوش نبی صلی الله علیه و آله بود و اکنون خورش بر خاک نرمی ریخته است که همچنان می‌جوشد و از جوشش نمی‌ایستد.

و از بارزترین اخباری که در مورد آن روایت شده است این است که یزید به ولید بن عتبّه نامه‌ای نوشته و از مرگ معاویه سخن می‌گوید، و به او دستور می‌دهد که از اهل مدینه برای او بیعت بگیرد. و او نیز مروان را خوانده و به او گفت: بسوی حسین بن علی و ابن الزبیر بفرست. پس اگر بیعت کردند که هیچ، و اگر نه گردن آنان را بزن. او جواب داد: سبحان الله، حسین بن علی و ابن الزبیر را می‌کشی؟ گفت: همین است که می‌گویم. پس بسوی آنان فرستاد، و ابن الزبیر نزد او آمد. پس در مورد مرگ معاویه سخن گفته و از او بیعت خواست. ابن الزبیر گفت: همانند من اینجا بیعت کند؟ بر منبر بالا رفته و من با تو همانند مرد و در عین بیعت می‌کنم. پس مروان از جا برخاسته و گفت گردن او را بزن، چون او (ابن الزبیر) فتنه و شر در زیر سر دارد. و به هم بدو براه گفتند. پس ولید گفت: آنان را از نزد من بیرون کنید. و بسوی حسین فرستاد و با او هیچ سخنی نگفت، و از نزد او بیرون رفتند. و ولید برای آنان کمین گذاشت. و هنگامی که صبح نزدیک شد، هر دو شتابان به مکه رفتند، و در آنجا با هم ملاقات کردند. ابن الزبیر به حسین گفت: چه چیزی جلوی شیعیان و شیعیان پدرت را می‌گیرد. پس بخدا سوگند که اگر من همانند آنان را داشتم، بسوی آنان می‌رفتم.

تسلیت‌گویان بنشینم و نیامده‌ام که در مقام شادی و فرح قرار گیرم. و آنگاه حسن را یاد نموده و گفت: خداوند حسن را به همراه رحمت فسیح و وسیع خویش رحم کند، و خداوند اجر تو را بسیار ساخته و بجای این مصیبت، تو را ثواب و عاقبت خیر نصیب سازد. و پس از اینکه یزید از مجلس بیرون رفت، ابن عباس به حاضران گفت: اگر بنو حرب از بین بروند، علمای مردم از بین می‌روند....

و این مسئله‌ای است که به صحت رسیده است.^۱

و تاریخ‌نویسان ذکر کرده‌اند که نامه‌های اهل کوفه به حسین رسید^۲. و حسین، مسلم بن عقیل - پسر عموش - را بسوی آنان فرستاد تا از آنان برای او بیعت گرفته، و در امر آنان بنگرد. ابن

۱- ما با اینکه ابن الزبیر رضی الله عنه را بخاطر شورش ملامت می‌کنیم، و بدون شک او در این مسئله اجتهاد نموده است، اما از اینکه او حسین را برای خروج تشویق کرده باشد تا جو حجاز برای شورش او آماده گردد، او را مبرا می‌دانیم. و طبری روایت‌های دیگری نقل کرده است که این خدعه را از این صحابی نفی می‌سازد. و مختصراً برخی از آنها را ذکر می‌کنیم:

طبری ذکر می‌کند که هنگامی که حسین از رغبتش برای خروج به عراق با ابن الزبیر سخن می‌گوید ابن الزبیر به او جواب می‌دهد: «اما در مورد ملک، پس اگر در حجاز بمانی و این مسئله را اینجا طلب کنی، ان‌شاءالله هیچکس با تو مخالفت نمی‌کند». (ج ۴، ص ۲۸۸)

و در روایت دیگر آمده است که عبدالله بن مسلم و المذری المشتعل شنیدند که هنگامی که ابن الزبیر و حسین در میان مسافت حجر الاسود و در کعبه طواف می‌کردند، از ابن الزبیر شنیدند که به حسین می‌گوید: «اگر بخواهی اینجا بمانی و ولایت نصیب تو گردد، تو را همراهی و کمک می‌کنیم و تو را نصیحت‌گو بوده و با تو بیعت خواهیم کرد...».

و ابن کثیر در روایت دیگری نقل می‌کند که حسین به ابن الزبیر می‌گوید: چهل هزار نفر قسم خورده، از من برای بیعت دعوت کرده‌اند. و ابن الزبیر به او می‌گوید: آیا بسوی قومی می‌روی که پدرت را کشته، و برادرت را بیرون رانده‌اند؟ (البدایة والنهایة: ج ۸، ص ۱۶۱)

و نیز از دیگر اموری که برائت ابن الزبیر را از تشویق و وسوسه حسین برای خروج مبرا می‌سازد، تا محیط برای خودش آماده گردد، روایت دیگر ابن کثیر است که بر طبق آن: عبدالله بن مطیع - داعیه ابن الزبیر - حسین را در مکه ملاقات نموده و به او می‌گوید: «پدر و مادرم به فدای تو، اینجا مانده و ما را از وجود خودت متمتع ساز و بسوی عراق نرو. چون اگر آنان تو را بکشند، ما را بنده و برده خواهند نمود».

۲- اولین کسانی که از بزرگ شیعیان او به او نامه نوشتند - همانگونه که مورخ آنان لوط بن یحیی می‌گوید - سلمان بن صرد، و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر بودند. آنان نامه‌های خود را به همراه عبدالله بن سبع الهمدانی و عبدالله بن وال به سوی حسین در مکه فرستادند. آنان حسین را در دهم رمضان سال ۶۰ هجری در مکه ملاقات کردند، و پس از دو روز قیس بن مسهر الصیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله بن الکلدن الارجیبی و عماره السلولی را به همراه پنجاه و سه صحیفه نزد او فرستادند. و نیز پس از دو روز دیگر ابن هانی السیعی و سعید بن عبدالله الحنفی را نزد او فرستادند. (در تاریخ طبری ۱۹۷: ۶ متون بعضی از نامه‌ها و نامه‌های برخی از نویسندگان آنان وجود دارد).


متون این نامه‌ها عموماً حول این مسئله بود که آنان در روز جمعه با امیر خویش النعمان بن بشیر جمع نمی‌گردند، و آنان حسین را بسوی خود می‌خوانند تا هنگامی که او بدانجا برسد، امیر خود را طرد نموده و


در شام به او پیوندند. و در بعضی از این نامه‌ها می‌گویند: «میوه‌ها رسیده است، پس اگر بخواهی به‌مراه لشکری مجهز به اینجا بیا». در نتیجه حسین پسر عموی خویش مسلم بن عقیل بن ابیطالب را نزد آنان می‌فرستد تا اگر آنان را دارای اجتماع و مورد اطمینان یافت، او نیز بعداً به آنها پیوندند. مسلم بن عقیل در راه گم شده و همراهان او از فرط تشنگی می‌میرند و او نیز به حسین نامه‌ای نوشته و از او می‌خواهد که او را از این مأمریت معاف کند. و حسین به او جواب می‌دهد: «ترسیدم که آنچه تو را به استعفا از این مأمریت واداشته است، بزدلی و ترس باشد». پس مسلم حرکت می‌کند تا اینکه به کوفه می‌رسد. و دوازده هزار نفر از اهل بیعتشان با حسین را به او اعلام می‌کنند. در همین هنگام امیر کوفه یعنی نعمان بن بشیر به حرکت‌های آنان مشکوک شده، و در خطبه‌ای که بر زبان می‌راند، آنان را از فتنه و تفرق بر حذر می‌دارد، و به آنان می‌گوید: «من با کسی نمی‌جنگم، مگر اینکه با من بجنگند، و هرگز به گمان و تهمت نیز متوسل نخواهم شد، پس اگر در مقابل من ایستاده و بیعت خویش را زیر پای گذارید، تا هنگامی که این شمشیر در دست من بماند شما را از حد آن خواهم گذرانند».


و یزید می‌دانست که نعمان بن بشیر نرم دل و حلیم بوده و برای مقاومت در مقابل این گونه حرکت‌ها شایستگی ندارد. در نتیجه به عبیدالله بن زیاد یعنی عامل خود بر بصره نامه‌ای نوشته و به او می‌گوید: که کوفه نیز به تو واگذار شده است. و به او دستور می‌دهد که به کوفه آمده و در جستجوی ابن عقیل باشد و او را دستگیر کرده و با او سخن بگوید، در نتیجه یا او را بکشد و یا اینکه او را تبعید کند. عبیدالله نیز برادر خویش را بر بصره گمارده و به کوفه می‌آید و با رؤسای آنجا تماس گرفته و از همه امور آگاه می‌گردد. و چیزی نمی‌گذرد که مسلم بن عقیل می‌فهمد که دوازده هزار نفری که با او برای حسین بیعت کرده‌اند، همانند سرابی بیش نبودند و همگی خود را کنار می‌کشند. پس مسلم خود را تنها و پریشان و فراری می‌بیند. و سپس او را دستگیر نموده و به قتل می‌رسانند. اما مسلم پس از بیعت آن دوازده هزار نفر به حسین نامه‌هایی نوشته بود، در آنان اعلام کرده بود که آن دوازده هزار نفر تا پای مرگ با او بیعت کرده‌اند. پس حسین نیز با تمسک به نامه‌های مسلم بن عقیل، پس در موسم حج از مکه خارج شده و قصد کوفه را می‌کند. و کسی او را برای خروجش تشویق نمی‌کند، مگر ابن الزبیر. (🌀)

چون می‌دانست که اهل حجاز با وجود حسین در میان آنان، از او بیعت نخواهند کرد، و به همین خاطر نیز بود که او حسین را مانعی در سر راه خویش می‌دانست. (طبری ۱۹۶: ۶، ۱۹۷: ۱۰۰).
و اما همه کسانی که از این خروج مشوم دلشان بحال حسین می‌سوخت یعنی یاران، نزدیکان خویشان و نصیحت‌گویان او که در اینچنین مقاطعی سنت اسلام را تحری می‌نمودند، او را از این سفر نهی نموده و عواقب وخیمش را به او گوشزد کردند. اولین آنان محمد بن الحنفیه برادرش (طبری ۱۹۰: ۶، ۱۹۱)، پسر عموی پدرش یعنی حبر امت عبدالله بن عباس (طبری ۲۱۶: ۶، ۲۱۷) و پسر عموی عبدالله بن جعفر بن ابیطالب (۲۱۹: ۲) بودند. و کار عبدالله بن جعفر به آنجا رسید که والی یزید بر مکه یعنی عمرو بن سعید بن العاص را بر آن داشت که به حسین وثیقه امان نوشته و در آن به خویش و بر خویش قسم یاد کند که در صورت رجوع او به مکه او را امان بدارد، واز او درخواست کرد که بازگردد. والی مکه نیز همه خواسته‌های

عباس او را از این عمل نهی نموده و به او یادآوری کرد که آنان پدر و برادرش را قبلاً سرشکسته کرده‌اند. و ابن الزبیر به او نظر داد که خارج شود، پس او نیز خارج شد. او هنوز به کوفه نرسیده بود که مسلم بن عقیل کشته شد، و کسانی که او را برای بیعت خواسته بودند او را تسلیم کردند. و به همین اندازه پند و اندرز برای کسی که پندپذیر باشد، کافیست. به این ترتیب بود که او برای دین غضبناک شده، و برای حق قیام نمود. اما او علیه السلام نصیحت اهل علم زمان خویش یعنی ابن عباس را قبول نکرد، و رای شیخ صحابه، ابن عمر را نپذیرفت^۱. او ابتدا را در انتها طلب می‌کرد.

عبدالله بن جعفر را پذیرفت، و به او گفت که هر چه دلش می‌خواهد بنویسد و او آن رساله را ختم و امضاء خواهد کرد. او نیز نامه را نوشت، و خود عبدالله بن جعفر نیز با یحیی همسفر شد. آنان همه کوشش خویش را بکار بردند تا حسین را از این سفر منصرف کنند، اما او این مسئله را قبول نکرد. (متن کتاب والی به حسین، در تاریخ طبری ۲۱۹: ۶، ۲۲۰ موجود است) و در مقام عقل، و علم، منزلت و اخلاص، کسی را بالاتر از آن نصیحت‌گویان نمی‌شناسیم. بلکه باید گفت که عبدالله بن مطیع، داعیه بن الزبیر نیر خودش با عقل و اخلاص از نصیحت‌گویان حسین بود.  (طبری ۱۹۶: ۶) و نیز عمر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام المخزومی نیز بر همین رأی بود (طبری ۲۱۵: ۶، ۲۱۶)، و حارث بن خالد بن العاص بن هشام نیز از هیچ نصیحتی خودداری نکرد. (۲۱۶: ۶) بلکه حتی فرزدق شاعر نیز به او گفت: «قلبه‌ای مردم با تو، و شمشیرهای آنان با بنی امیه است». (طبری ۲۱۸: ۶) اما هیچکدام از این کوششها برای منع حسین از این سفری که برای او، اسلام، و مسلمانان حتی تا به این زمان، و باید گفت تا قیام ساعت شوم بوده و بسیار گران تمام شد، اثری نکرد. و همه این مسائل فقط بدلیل هواداران شیعه‌اش بود که او را به جهل و غرور، و میلشان به فتنه و تفرق و شر بر این امر تشویق نمودند، و سپس با بزدلی، پستی، و خیانت و غدر او را رها کرده و بحال خویش گذاشتند. و حتی ورثه آن شیعیان، به آنچه که اجدادشان در آن زمان انجام دادند بسنده ننموده و دست به تشویه تاریخ و تحریف حقائق زدند. (خ)

 - بطلان این تهمت را در صفحات گذشته ذکر کردیم، حال باشد که این مسئله در تاریخ طبری وارد شده باشد. چون در خود تاریخ طبری مسائل دیگری وجود دارد که با این سخن منافات دارد. ما طریقه طبری در تألیف را ذکر کردیم. و عبرت همواره در طریقه تحقیق علمی حدیثی است.

 - چگونه می‌توان آن سخن استاد محب‌الدین الخطیب رحمه‌الله در گذشته را مبنی بر اینکه ابن الزبیر حسین را برای خروج تشویق می‌کرد، با این سخن او که می‌گوید: ابن مطیع، داعیه ابن الزبیر حسین را نصیحت می‌کرد که خارج نشود، مطابقت داد!!

۱- [تلاش‌های بزرگان صحابه برای منصرف کردن حسین علیه السلام از خروج و تلاش به بازگرداندن وی]:

در جملات آینده کوشش‌های بزرگان صحابه را جهت منصرف نمودن حسین از خروج و لزوم رجوعش یادآوری می‌کنیم:

طبری روایت می‌کند که حسین هنگامی که از مکه خارج شد، فرستادگان والی مکه یعنی عمر بن سعید، بفرماندهی برادر او یحیی بر سر راه او آمدند، آنان به حسین گفتند: کجا می‌روی؟ و از او خواستند که باز گردد. اما حسین کلام او را نپذیرفت و دو گروه با شلاق به زد و خورد پرداختند. و حسین از آنان دوری کرد، و به راه خویش ادامه داد. پس یحیی او را صدا زده و گفت:

«یا حسین، تقوای خدا پیشه کن و از جماعت بیرون مشو، و این امت را متفرق مساز».

و حسین با این آیه به او جواب داد: ﴿لِيَعْمَلِيَ وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ أَنْتُمْ بَرِيئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ﴾^(۱) و آنگاه به راه خویش ادامه داد.

و نیز طبری روایت می‌کند که عبدالله بن جعفر هنگامی که از خروج حسین از مکه آگاه شد، توسط فرزندان عون و محمد نامه‌ای سوی او فرستاد که:

«من بخدا از تو می‌خواهم هنگامی که در این نوشته می‌نگری از آن غایتی که بسوی آن می‌روی باز گردی چون من دلسوز تو بوده و می‌دانم که این سفر باعث هلاک تو، و ریشه‌کن شدن اهل بیت خواهد گردید. اگر تو امروز فنا گردی، نور زمین خاموش خواهد شد، چون تو پرچم مهتدین، و مرد مؤمنین می‌باشی. پس در این سفر عجله مکن، و من پشت سر نامه‌ام بسوی تو خواهم آمد».

ابن کثیر (ص ۲۹۱، ۲۹۲) روایت می‌کند که هنگامی که عبدالله بن عمر از خروج حسین بسوی عراق آگاه شد، در مکه بسر می‌برد، و به اندازه مسافت سه شبانه روز با او فاصله داشت. او این مسافت را پیموده و به حسین رسید و به او گفت:

«بکجا می‌روی؟».

و حسین جواب داد: «به عراق. و این نوشته و نامه‌های آنان مبنی بر بیعت آنان است».

پس ابن عمر به او می‌گوید: «من به تو سخنی می‌گویم: همانا جبرائیل بسوی نبی ﷺ آمده و او را مخیر گردانید که میان دنیا و آخرت یکی را انتخاب کند. و نبی ﷺ نیز آخرت را انتخاب نمود و دنیا را نمی‌خواست. و تو جزئی از رسول خدا ﷺ می‌باشی، و هرگز هیچکدام از شما به این دنیا نخواهد رسید. و خداوند دنیا را از شما دور نگردانیده است مگر به این خاطر که این مسئله برای شما خیر و بهتر خواهد بود».

اما حسین سخن او را قبول نکرده، و نخواست بازگردد. پس ابن عمر او را به آغوش کشیده و به او گفت: تو کشته خواهی شد، و تو را بخدا می‌سپارم!

و نیز روایت می‌شود که ابا سعید الخدری نزد حسین آمده و به او می‌گوید:

من نصیحت گوی تو و دلسوز تو می‌باشم. و به من ابلاغ شده که قومی از شیعیان شما در کوفه به شما نامه‌ها نوشته و از تو دعوت کرده‌اند که بسوی آنان خارج شوی. پس خارج مشو. چون من از پدرت شنیدم که در کوفه سخن می‌راند و می‌گفت:

«بخدا سوگند که از آنان خسته و بیزار شدم، و آنان نیز از من خسته و بیزار شدند، و هرگز از آنان وفائی نخواهی دید. و اگر کسی از آنان پیروز گردد، حتماً از تیری پنهانی پیروز گشته است. بخدا سوگند که نه نیتی دارند و نه عزمی، و نه در مقابل شمشیر صبر می‌کنند. (البدایة والنهاية)

و حافظ ابن کثیر می‌گوید که یزید بن معاویه به عبدالله بن عباس نامه‌ای نوشته و در آن از او می‌خواهد که از حسین بخواهد که از این سفر خودداری کند، و می‌گوید:

«فکر می‌کنم که اشخاصی از شرق سوی او آمده، و به او پیشنهاد خلافت کرده‌اند. و می‌دانم که تو خودت نسبت به این آگاهی داشته، و از آنان تجربه داری. پس اگر به دعوت آنان پاسخ گوید، رشته قرابت را بریده است، و تو بزرگ اهل بیتت می‌باشی. پس بسوی او برو و او را از این تفرقه بازدار.»

پس از آن ابن عباس نزد حسین رفته و با او مدتی طولانی صحبت می‌کند. و می‌گوید:

«تو را در راه خدا نصیحت می‌گویم که مبادا در حالی که سردرگم شده‌ای هلاک گردی. به عراق نرو، و اگر بناچار اینکار را می‌خواهی کرد، پس صبر کن تا موسم به پایان رسیده و مردم را ببینی و بدانی که چه در زیر سر دارند و سپس ببینی که چه باید بکنی.»

اما او از این سخنان سرباز زده و به سفر خویش ادامه داد. (البدایة والنهاية ص ۱۶۱، ۱۶۳)

و نیز طبری روایت می‌کند که یکی از بنی عکرمه در حالی که حسین از بطن القصبه پائین می‌رفت او را دیده و از او می‌پرسد که کجا می‌روی. پس با او سخن گفته و به حسین می‌گوید: تو را بخدا نصیحت می‌کنم که بازگردی. پس بخدا سوگند که تو پیش نمی‌روی مگر بسوی شمشیرها. چون اگر کسانی که تو را بسوی خود می‌خوانند تو را کفایت نموده و امر قتال را بعهده بگیرند و راه را برای تو باز کنند و آنگاه به آنان پیوندی، پس این مسئله رأی قابل قبول است. و حسین به او می‌گوید: ای بنده خدا، آنچه تو می‌گوئی بر من پنهان نیست، اما بر امر خداوندی چیزی غلبه نخواهد کرد. و آنگاه به راه خویش ادامه داد. و حتی پس از رسیدن خبر مقتل مسلم، مردم پراکنده شدند، اما او به سفر خویش ادامه داد.

و طبری روایت می‌کند که مسلم بن عقیل، هنگامی که او را با سنگ می‌زدند و بسیار خسته شده بود، تسلیم شد، و شمشیرش را از او گرفتند. او گفت: «این همان ابتدای غدر و خیانت است.» و آنگاه گریه کرد. عمرو بن عبیدالله بن عباس نزدیک او بود و به او گفت: «کسی که اینگونه چیزی را طلب می‌کند، اگر اینگونه بلائی سرش آمد، نباید گریه کند.» و مسلم جواب داد: بخدا قسم که برای خودم گریه نمی‌کنم، و برای خویش مرثیه نمی‌خوانم. و گریه من برای نزدیکان من است که به این سو می‌آیند. برای حسین و آل حسین گریه می‌کنم!!» آنگاه رو به محمد بن الاشعث نموده و به او می‌گوید:

«یا عبدالله، از تو طلبی دارم. آیا کسی را داری که او را از سوی من نزد حسین بفرستی تا به او بگویم که: مسلم اسیر گشته و تا شب هنگام کشته خواهد شد. پس به همراه اهل و خانواده‌ات باز گرد. و اهل کوفه تو را به خویش مغرور نکنند. تو آنان را می‌شناسی چون آنان اصحاب پدرت بودند که تمنا می‌کرد با مرگ و یا قتل از آنان خلاص شود. آنان به من و تو دروغ گفتند. و شخص کذاب و دروغگو، رأی ندارد.»

محمد بن الأشعث نیز به او وعده می‌دهد که این خبر را به گوش حسین برساند. و کسی را می‌فرستد که خبر مسلم و ساله‌اش را به حسین برساند.

و حسین به این فرستاده می‌گوید: «آنچه قدر خداوندی است نازل خواهد شد و از خودمان و فساد امتمان به خدا پناه برده و شکایت می‌کنیم». آنگاه به سفر خویش ادامه می‌دهد، و می‌توانست که بازگردد. (ج ۴ ص ۲۷۸، ۲۸۱)

و نیز طبری روایت می‌کند که حسین هنگامی که از کشته شدن مسلم یقین حاصل نمود، و دانست که اهل عراق به او خیانت کرده‌اند، رو به همراهان خویش یعنی کسانی که از خانواده‌اش نبودند، و کسانی که در راه به آنان پیوسته بودند کرده و گفت: «شیعیان ما، ما را سرافکنده کردند و بما خیانت کردند!! پس هر کدام از شما که می‌خواهد بازگردد، پس اینکار را بکنند».

در نتیجه اکثر مردم متفرق شده، و بجز فرزندان و نزدیکانش و برخی از یاران مخلصش کس دیگری در آنجا نماند، که مجموع آنان روی هم رفته به حدود صد نفر می‌رسید.

و مسعودی روایت می‌کند که عبیدالله بن زیاد به قاتل حسین می‌گوید: او در نسبت پدری و مادریش بهترین مردمان بود و خود او بهترین بندگان خدا بود، پس چرا او را کشتی؟! آنگاه دستور می‌دهد که گردن او را بزنند. (مروج الذهب ۱۴۱: ۳)

و طبری نوشته یزید به عبیدالله بن زیاد را روایت می‌کند که به او در مورد حسین وصیت نموده و می‌گوید: می‌خواهم کار را به شایستگی انجام دهی و شجاعت خود را به اثبات برسانی. شنیده‌ام که حسین بسوی عراق حرکت کرده است. پس سلاح بگذار و در امر تائی کن و از ظن و شبهه و تهمت دوری کن. و با کسی نجنگ، مگر اینکه با تو بجنگد. (طبری ۲۸۲: ۴، ۲۸۶)

و ابن کثیر روایت می‌کند که مروان بن حکم هنگام خروج حسین به عراق نامه‌ای به عبیدالله بن زیاد نوشته و به او می‌گوید: «همانا حسین بسوی تو می‌آید، و او پسر فاطمه است، و فاطمه دختر رسول خدا ﷺ می‌باشد. و خدا می‌داند که هیچ مسلمانی را همانند حسین دوست نداریم. پس مبادا که هیجان بر تو غلبه نموده، و دری را باز کنی که هرگز بسته نخواهد شد و حتی تا آخر کار دنیا کسی آن را فراموش نخواهد کرد».

و نیز معاویه خودش به والیان و پسرش یزید وصیت حسین را می‌کند.

حزن شدید یزید بر شهادت حسین ﷺ و رفتار او با اهل بیت حسین روایت می‌شود که یزید هنگامی که سر بریده حسین را برای او بردند، اشک از چشمان او سرازیر شده و به حامل آن می‌گوید:

حتی بدون قتل حسین نیز از اطاعت شما خوشنود بودم. خداوند ابن عبیدالله را لعنت کند. اما بخدا اگر من در آنجا بودم او را می‌بخشیدم. خداوند حسین را رحمت کند.

اما بخدا ای حسین، اگر من در آنجا بودم تو را نمی‌کشتم. و آنگاه علی اصغر پسر حسین و زانش را می‌خواند، و در حالی که اشراف شام در آنجا حضور دارند، آنان بر او داخل می‌شوند. پس به علی اصغر

می‌گوید: پدرت رشته رحم من را پاره کرد، و در مورد حق من جهل بخرج داده و در مورد سلطه من با من منازعه پرداخت. پس خداوند آنچه را که می‌بینی با او انجام داد.

آنگاه دستور داد تا آنان را به خانه‌اش ببرند و آنچه می‌خواهند در اختیار آنان بگذارند، و به غذائی لب نمی‌زد مگر اینکه علی اصغر با او بود. آنگاه به نعمان بن بشیر دستور داد تا آنان را به هر چه مورد احتیاج آنانست تجهیز نموده و به همراهی مردمانی صالح به مدینه بفرستد.

و هنگامی که می‌خواستند راهی مدینه بشوند، علی اصغر را خوانده و به او می‌گوید:

خداوند ابن مرجانه (عبیدالله) را لعنت کند! اما بخدا اگر من همراه او بودم، هیچ چیز نبود که از من مطالبه کند، و من به او ندهم. و از او مرگ را به هر صورتی که می‌توانستم بدور می‌راندم، حتی باشد که چندین نفر از فرزندانم را قربانی این مسئله کنم. اما قضای خداوندی اینگونه بود که می‌بینی. پس با من مکاتبه کن، و هر چه می‌خواهی از من مطالبه کن تا برایت فراهم کنم.

و ابن قتیبه روایت می‌کند که هنگامی که سر حسین را نزد یزید آوردند، آنگونه گریه کرد که نزدیک بود جان دهد. و همه اهل شام با او گریه کردند و صدای گریه‌شان بلند شد.

مسعودی روایت می‌کند که ابن زیاد به قاتل حسین گفت: او در نسبت پدری و مادریش بهترین مردمان بود و خود او بهترین بندگان خدا بود، پس چرا او را کشتی؟! آنگاه دستور می‌دهد که گردان او را بزنند. (مروج الذهب ۱۴۱: ۳) و طبری ذکر می‌کند که هنگامی که آل حسین شب هنگام بر ابن زیاد داخل شدند، دستور داد تا برای آنان منزلی آماده نموده و رزقی تهیه کنند، و نفقه و لباس به آنان داده و آنان را نزد یزید فرستاد.

استاد دروزه (۸: ۳۸۴) می‌گوید: این مسئله نشان می‌دهد که، روایات وارده در مورد حسن معامله عبیدالله بن زیاد و همچنین حسن معامله یزید نسبت به فرزندان و زنان و دختران حسین، و پشیمانی یزید و گریه او و همه خانواده‌اش بر مقتل حسین، صحیحتر از روایاتی است که قسوت و جفای آنان را نسبت به این خاندان عنوان می‌کند. و باید دانست که در آنجا قتال شدیدی صورت نگرفته است تا رد فعل آن گریبانگیر زنان و کودکان گردد. بلکه آنچه اتفاق افتاده مسئله‌ای غیر ارادی بوده که همه از آن نفرت داشتند.

و از دلالتی که می‌توان برای این سخن آورد این است که طبری و ابن قتیبه در مورد صله و رابطه حسنه میان یزید و علی بن الحسین، و مکاتبات میان آنان نقل می‌کنند. و نیز اینکه در هنگام شورش مدینه، نه علی بن الحسین و نه خانواده‌اش در این حرکت شرکت نداشتند. و یزید به فرمانده لشکرش دستور می‌دهد که بسوی مجلس علی بن الحسین رفته و به او بگوید که نامه‌اش به دست او رسیده است، و بعلت درگیریش با آن خبیثان در جواب دادن به این نامه کوتاهی کرده است. و آنگاه فرمانده لشکر او به علی بن الحسین خوشامد گفته و او را بر سریر خود نشانده و نامه یزید را به او ابلاغ می‌کند. (تاریخ طبری ۳۷۹: ۴ و الامامة و السياسة ۲۰۰: ۱)

پس می‌پرسیم که این رفتار زیبا و نیکو کجا و آن افترااتی که افتراگویان مبنی بر سبی اهل بیت و سوار کردن آنان بر شترهای بی‌زین و افسار، پس از شهادت حسین سر می‌دهند کجا؟! پس باید گفت که این افتراات کذب و دروغی واضح است. امت محمد هرگز سبی گرفتن زنان هاشمی را بر خود روا نداشته و آن را حلال

ندانسته است. و باید گفت که آنان با حسین بخاطر ترس از اینکه ملک و سلطان از دست آنان خارج شود جنگیدند. و هنگامی که او به شهادت رسید، مسئله تمام شد، و اهل و خانواده او را به مدینه فرستادند. اما روافض به این پایان رضایت نداده و خود را به جهل می‌زنند. هیچ شکی نیست که قتل حسین از بزرگ‌ترین گناهان است، و فاعل این قتل و حتی کسی که به آن راضی باشد مستحق عذاب می‌باشند. اما قتل او از قتل پدرش علی، و قتل همسر خواهرش عمر، و قتل شوهر خاله‌اش عثمان بزرگ‌تر نمی‌باشد.

و غریب این است که آن منافقان و مغرضان از اهل کوفه، که از حسین دعوت به عمل آورده تا ولایت آنان را در دست گیرد، به اینگونه به او خیانت نموده و او را سرافکننده می‌کنند، و باعث قتل او می‌شوند، و پس از آن فریاد سر داده و بر او گریه می‌کنند!

آل بیت بر شیعه لعنت می‌فرستند

مؤلف التحفة الاثنی عشریه می‌گوید: علامه شیعه در این عصر، شیخ هبه الدین الشهرستانی، آنچه را که جاحظ از خزیمه الأسدی روایت نموده نقل می‌کند که می‌گوید:

به کوفه داخل شده و با سیر علی بن الحسین و خانواده‌اش از کربلا بسوی عبدالله بن زیاد روبرو شدم. و زنان کوفه را دیدم که در حالی که یقه‌های خویش را پاره کرده‌اند ایستاده و گریه می‌کنند. و علی بن الحسین را دیدم که با صدائی ضعیف می‌گفت:

«ای اهل کوفه، شما برای ما گریه می‌کنید؟ چه کسی بجز شما ما را کشتار کرد؟!».

و زینب دختر علی علیها السلام را دیدم. پس بخدا سوگند که از او در بیانش کسی را ناطق‌تر ندیده‌ام. او می‌گفت:

«ای اهل کوفه، ای اهل خبث و غدر و خیانت و خذلان. بر چه گریه می‌کنید و ناله سر می‌دهید. همانا مثل شما همانند مثل زنی است که پس از تابدن ریسمانش آن را باز کرده و پراکنده می‌کند ... آیا در شما بجز تملق و چاپلوسی و ریختن خونها و سازش با دشمنان چیز دیگری هست؟ شما همانند کسانی هستید که بر ذباله و کثافت چرا می‌کنند و به نقره‌ای می‌مانید که قبری را زینت داده است. چه زشت عمل کردید. همانا غضب خداوند بر شما است و شما در عذاب جاوید خواهید ماند. آیا گریه میکنید؟ آری بخدا گریه کنید. چون شما سزاوار گریه هستید. بسیار بگریید و کم بخندید. چون به نجاست و لجنی آلوده شده‌اید، که هرگز هیچ غسلی آن را پاک نخواهد کرد!!».

آیا یزید مسئول قتل حسین است؟

مورخ دروزه می‌گوید: از آنچه گذشت می‌فهمیم که، دلیلی که نشان دهد یزید باعث قتل حسین شده است وجود ندارد. چون او به نبرد با او دستور نداده بود چه رسد که به قتل او دستور داده باشد. و آنچه یزید دستور داده بود این بود که او را محاصره کنند، و اگر به نبرد پرداخت، با او به نبرد بپردازند. و نیز همانند این سخن را می‌توان در مورد عبدالله بن زیاد گفت. چون او دستور داده بود که او را محاصره کنند و با او نبرد نشود، مگر اینکه خود او نبرد را آغاز کند، و آنگاه حسین را بیاورند و دست او را به عنوان بیعت در دستش و یا در دست یزید یعنی صاحب بیعت شرعی قرار دهند. و نیز حتی می‌توان این سخن را در مورد فرماندهان لشکریانی زد که میان آنان و حسین و جماعتش قتال درگرفت. چون آنان به آنچیزی که به آنها دستور داده

شده بود ملتزم بودند، بلکه بعلت ترس از اینکه خداوند آنان به عقاب کند رغبت شدیدی داشتند که از این قتال دست بردارند و به آن مبتلا نگردند. پس آنان کوشش می‌کردند که حسین را بر حکم ابن زیاد و بیعت با یزید قانع کنند. پس اگر حسین نپذیرفت که در بیعتی داخل شود که همه مسلمانان در آن داخل شده بودند و با قدرت و قوت در مقابل آن جبهه‌گیری کرد، رو در روئی و قتال با او از لحاظ شرعی و سیاسی امکان‌پذیر بود. (استاد دروزه ۳۸۳: ۸، ۳۸۴)

ممکن است کسی بپرسد: آیا بر یزید و ابن زیاد واجب نبود که یکی از شروط سه‌گانه و عادلانه حسین را مبنی بر اینکه: او را رها گذاشته تا آنجا را ترک کرده و باز گردد، و یا نزد یزید برود، و یا اینکه به مکانی امن ارسال گردد، را پذیرفته و آن را عملی می‌کرد؟

پس باید گفت که بسیاری می‌گویند که صدور این شروط سه‌گانه از سوی حسین هیچ صحتی ندارد. چون طبری روایتی را از سمعان نقل می‌کند که می‌گوید: «من همراه حسین علیه السلام بودم. به همراه او از مکه رفتم، و نیز از آنجا به همراه او به عراق رفتم. و از او جدا نشدم، تا اینکه کشته شد. و او چه در مدینه، و چه در مکه، و چه در راه، و چه در عراق و چه در لشکر تا روز کشته شدنش سخنی نگفت، مگر اینکه من آن را شنیدم. و بخدا سوگند که هیچکدام از چیزهایی را که مردم می‌گویند او شرط گذاشت که: دستش را در دست یزید بن معاویه قرار داده و یا به جای امنی برود، صحت ندارد. اما او گفت: «بگذارید تا در زمین پهناور بروم، تا ببینم که سرنوشت مردم چه خواهد شد». (مسعودی ص ۳۱۳)

و این طلب از حسین قابل قبول نیست، چون کسی که از سیاست و فکر کمترین بهره‌ای برده باشد می‌داند که ممکن است او طرفداران خویش در شهرها را برانگیخته و فتنه و آشوب برپا شود.

و می‌گوئیم که اگر عبیداله بن زیاد و یارانش حسین علیه السلام را محاصره می‌کردند و به عنایت و رعایت با آنان رفتار نموده و آنچه را که می‌خواستند برای آنان فراهم می‌کردند، و مسئله را به امام می‌سپردند تا شاید غضب حسین فرو نشیند، این امر بهتر بود.

و همه این امور ممکن بود، چون آنان گروه قلیلی بودند که از صدها نفر تجاوز نمی‌کردند، در نتیجه حتی الامکان نباید با آنان به قتال می‌پرداختند و حتی در صورت بروز قتال سعی می‌کردند که آنان را توسط اسالیب مختلف خلع سلاح کنند. اما امر خداوند قدری بود که مقدر گشته بود. و انالله و انا الیه راجعون.

از خداوند سبحان مسئلت می‌کنیم که آن کسانی که همه ساله خاطره‌های این فاجعه دردناک را زنده نموده، و با این عملشان، خود را در دنیا و قبل از آخرت به هلاکت می‌رسانند، و خود نمی‌فهمند را هدایت کند. چه بسا که حکومت اموی نیز هم اکنون از بین رفته است، و وجود ندارد. اما می‌گوئیم که خداوند یهودیت و حزب‌گرایی را قبیح سازد که هم اینانند که در نفوس فساد را برانگیخته تا با دروغ و تزویر بنام نصرت آل بیت با اسلام و مسلمانان بجنگند.

و در انتهای این موضوع مهم، همانگونه که محقق عزه دروزه (۳۸۶/۸) پس از مرور بر آنچه گفتیم عنوان می‌کند، می‌گوئیم:

او استقامت و راستی را از اهل کجی و ناراستی می‌خواست. او بشاشت جوانی را در انتهای پیری آرزو می‌کرد. در اطراف او، کسی همانند خودش نبود، و یارانی نداشت که حق او را

«او خداوند را به شهادت می‌گیریم که ما آنچه را نوشتیم از روی هوی و هوس و یا بغض نسبت به حسین علیه السلام و یا آل بیت نیست. چه ما نسبت به آنان والاترین احترامات و عظیم‌ترین محبتها را بخاطر صلّه شریف آنان به رسول خدا صلی الله علیه و آله قائل می‌باشیم. اما بعنوان مؤرخ، اگر بخواهیم به منطق و انصاف و حق اعتصام کنیم، نمی‌توانیم بجز آن را بنویسیم. چون روایاتی که نفس را مطمئن می‌سازد، اجازه سر دادن سخن دیگری را نمی‌دهد. و نیز ما در اینگونه نتیجه‌گیری از روایات تنها نبوده، و بسیاری دیگر در این طرز فکر با ما موافقت می‌کنند. بلکه بهتر بگوئیم، هر شخص منصف و بدور از هوی در مسلمانان علی‌رغم اختلاف طائفیش در این مسئله با ما مشارکت می‌کند.

پس بگذارید در اینجا، دو قول از اقوال مشاهیر دنیای اسلام یعنی امام مصلح و بزرگوار ابن تیمیه، و نیز مورخ محقق محمد الخضری رحمهما الله را ذکر کنیم.

امام ابن تیمیه پس از عنوان کردن نصیحت‌های افراد مختلف به حسین مبنی بر عدم خروج، و گوشزد کردن عواقب وخیم اینکار به او، می‌گوید:

«در خروج مصلحتی وجود نداشت. نه برای دنیا، و نه برای آخرت او. حال آنکه بر خروج و قتل او فسادی مترتب می‌شد که هرگز در صورتی که در شهرش می‌ماند این فساد بروز نمی‌کرد. چون آن اموری را که او از کسب خیر و دفع شر هدف خویش قرار داده بود، عملی نگشت، بلکه با خروج او و قتلش شر دو چندان گشت، و خیر نقصان یافت. و شری عظیم را بهمراه داشت. و قتل حسین از اموری بود که فتنه‌های بی‌شماری را برانگیخت».

و اما شیخ الخضری پس از بیان حادثه قتل حسین می‌گوید:

«و عموماً باید گفت که حسین با این خروج خویش که باعث تفرقه و اختلاف شد، و ستونهای دین را به لرزه در آورد، دچار اشتباهی بزرگ شد.

افراد زیادی در مورد این حادثه نوشته و سخن رانده‌اند که هدف آنان از این کتابت، بجز بر افروختن آتشها در دلها و در نتیجه دوری آنان از یکدیگر چیزی نیست. و غایت سخن این است که آن مرد امری را طلب می‌کرد که برای آن آماده نشده بود، و در راهی می‌رفت که برای آن توشه بر نداشته بود. در نتیجه به هدف خویش نرسیده و بقتل رسید. و جالب است که بگوئیم، قبل از آنهم پدر او بقتل رسیده بود، اما قلمی از قلمهای کاتبان را نیافتیم که به اینگونه آن را زشت بخواند.

و حسین با یزید مخالفت کرد، در حالی که مردم با او بیعت کرده بودند. و باید دانست که از یزید آنگونه جور و ظلم و گناهی سرزنده بود، تا بگوئیم که خروج بر او تابع مصلحت بود. (سخنرانیها خضری تاریخ

رعایت نموده، و یا خود را قربانی او کند. پس خواستیم که زمین را از یزید پاک کنیم^۱، در نتیجه خون حسین را بر آن جاری ساختیم. و مصیبتی گریبانگیرمان شد که همه شادیهای دهر آن را پاک نخواهد ساخت^۲.

و کسی در مقابل او خارج نشد، مگر به تأویل، و با او کسی به قتال نپرداخت، مگر با تمسک به سخن جدّ بزرگوار او علیه السلام که در این رابطه زیاد است. از جمله این حدیث را که مسلم از زیاد بن علاقه از عرفجه بن شریح روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«در آینده مصیبت‌ها و غمها خواهد بود، پس کسی که بخوهد، امر این امت را در حال اجتماعش متفرق سازد، او را با شمشیر بزنید، حال این شخص هر که می‌خواهد باشد».

پس مردم با تمسک به اینگونه احادیث خارج شدند.

پس هنگامی که عظیم این امت، و پسر عظیم این امت، و شریف این امت و پسر شریف این امت، حسین، خانه و خانواده و شترهای خویش را بهمراه برده - حال آنکه کسانی همانند ابن عباس و ابن عمر او را به تمسک به حق و عدم انجام اینکار نصیحت می‌کردند - و حتی آنچه نبی صلی الله علیه و آله در مورد برادرش گفته بود را می‌دانست^۳، و نیز می‌دانست که او از سیرت برادرش که همه لشکر زمین را بهمراه داشت و بزرگان خلق از او طرفداری می‌کردند، اما صلح را انتخاب کرد، دوری گرفته است، و در مقابل با تمسک به وعده پوچ عده‌ای او باش کوفه به این سفر

۱- همانگونه که آشوبگران بدون علم و عمل سخن می‌گویند.

۲- من برای بزرگ جلوه دادن این مصیبت علیرغم زشتی آن، بالاخص پس از زوال اُمویین دلیل معقولی نمی‌بینم. چون این مسئله هر قدر هم بزرگ باشد، در مقارنه با شهادت خلفائی همچون عمر، عثمان و علی رضی الله عنهم چیزی نیست. پس آنان - اگر واقعاً مخلص اسلام هستند - چرا برای آنان ماتم و عزا نمی‌گیرند، تا یادواره این شهادتها را زنده کنند؟!.

و باز هم می‌دانیم که چگونه برپائی اینگونه ماتم را امری صحیح می‌دانند، حال آنکه در احادیث زیادی از زاری و فریاد و گریبان دری و خودآزاری و دیگر این امور که همه از عادات زمان جاهلیت می‌باشند منع صریح شده است! اما باید گفت که خداوند، سیاست را لعنت کند که چگونه یارانش را به گمراهی کشانیده و برای آنان در دنیا و قبل از آخرت باعث عذاب می‌گردد. خداوند تعالی می‌فرماید:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ﴿۱۰۳﴾ الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا ﴿۱۰۴﴾﴾ [الکهف: ۱۰۳-۱۰۴].

۳- «این پسر من سید است. و خداوند به وسیله او بین دو گروه بزرگ از مسلمانان را اصلاح خواهد نمود». (خ)

دست می‌زند، و نیز بزرگان صحابه را می‌دید که او را از این کار باز می‌دارند، و به آنان التفاتی نمی‌کند، پس چه سخن دیگری می‌توان گفت، بجز اینکه تسلیم قضای خداوند می‌شویم و می‌گوئیم: حزن و اندوه بر پسر دختر رسول خدا ﷺ تا آخر دهر. و اگر بزرگان صحابه نمی‌دانستند که این مسئله مصیبتی بوده است که خداوند آن را از اهل بیت دور گردانیده است، و فتنه‌ای بوده است که کسی نباید در آن داخل بشود، او را هرگز رها و تسلیم نمی‌نمودند. پس به احمد بن حنبل بنگریم که با همه شدت و زهدش و تقوی و منزلت عظیمش در دین، یزید ابن معاویه را در کتاب زهد خویش، جزو زاهدان می‌خواند و از او نقل می‌کند که می‌گوید: «اگر کسی از شما بیمار شده و سپس شفا یافت، پس به بهترین عمل خویش نگریسته و همواره ملازم آن باشد، و نیز به بدترین عمل خویش نگریسته همواره از آن دوری کند». و این مسئله نشان می‌دهند که یزید نزد امام احمد بن حنبل دارای منزلتی عظیم بوده است که اینگونه از او در زمره زهاد صحابه و تابعین که همواره به سخنان آنان اقتداء می‌شود یاد می‌کند. آری، او را قبل از اینکه وارد مبحث تابعین شود، در زمره صحابه خوانده است^۱، پس این سخن کجا، و آنچه

۱- یزید بن معاویه صحابی نبود و همانگونه که در «اعلام» آمده است، در سال ۵۲ هجری بدنیا آمد.

و نیز در مورد او آمده است که: «در زمان یزید شرق دور بدست میر عقبه بن نافع فتح گردید، و نیز مسلم بن زیاد بخارا و خوارزم ... را فتح کرد. و «نهر یزید» به او منسوب می‌گردد، که در ابتدا نهری کوچک بوده، و او آن را وسعت داد. مکحول می‌گوید: یزید مهندس بود». (م)

۲- خلاصه کلام در مورد یزید بن معاویه این است که: همانگونه که امام ابن تیمیة رحمته می‌گوید: مرم در مورد او به سه گروه تقسیم شده‌اند. دو گروه در دو طرف، و یک گروه در وسط.

(گروه اول) می‌گوید: یزید کافر و منافق بود ...

و این گفته برای شیعیان که حتی ابوبکر و عمر و عثمان را کافر می‌دانند، سخن آسانی است، چون تکفیر یزید آسانتر است!!

(گروه آخر) می‌گویند: او مردی صالح و امامی عادل بود، و او در زمره صحابه‌ای بود که در عهد رسول خدا ﷺ متولد گشته، و رسول خدا ﷺ او را با دست خود حمل نموده و برای او طلب برکت نموده است.

که این سخن، سخن برخی از گمراهان است.

(گروه وسط) می‌گویند: او ملک و پادشاهی از پادشاهان مسلمانان بود، که دارای حسنات و سیئات است.

او در زمان خلافت عثمان بدنیا آمده است و کافر نبود، اما به سبب او آنچه که گذشت پیش آمد.

و این سخن، سخن اهل عقل و علم و سنت و جماعت است.

مؤرخین در مورد شرابخواری و انواع فجور او گفته‌اند کجا؟ آیا شرم نمی‌کنید؟ و اگر خداوند جوانمردی و حیا را از آنان سلب نموده است، پس شما نیز از آنان دور شده و به فضیلتی این امت اقتدا کنید، و این ملحدان و دیوانگان را که خود را مسلمان می‌خوانند رها کنید. ﴿هَذَا بَيَانٌ لِّلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ﴾ ﴿۱۲۸﴾ والحمد لله رب العالمین [آل عمران: ۱۳۸].

و پس از آن به ابن الزبیر بنگرید که پس از بیعتش در مکه، حالتش چگونه شد، و به ابن عباس و عقل او بنگرید که به امر خویش رو می‌کند. و به ابن عمر و سنس و تسلیم شدنش به امر دنیا بنگرید که چگونه آن را به کناری می‌اندازد. و اگر قیام نمودن ارزشی داشت، پس ابن عباس اولی‌تر به آن بود. چون ذکر می‌شود که پسران برادرش عبیدالله به ظلم کشته شده‌اند. اما او به دیده عقل به مسئله نگریسته و دانست که خوانخواهی عثمان به جانی نرسید، چه رسد به خوانخواهی پسران عبیدالله! و مسئله گره‌خورده و آنگونه بود که حق و باطل در هم آمیخته شده بود. پس آنان برای حفظ نمودن اصل، یعنی اجتماع امر امت، و انتلاف کلمه، و جلوگیری از ریختن خونها از این قیام چشم پوشیدند. و همانگونه که رسول خدا ﷺ فرمودند و فرمان دادند، بگذار امارت و ولایت را سیاهی حبشی بدست گیرد.

همه آنان دارای منزلتی عظیم و مجتهد بودند، و بسته به این اجتهاد خویش اجر می‌برند. و خداوند در مورد دنیای آنان حکمی داده بود که آن را در مورد آنان به اجرا گذاشت، و نیز در مورد آخرت آنان حکمی داده است که آن را تحکیم نموده و از آن فارغ شده است. پس قدر و مقدار همه این امور را بفهمید، و همانگونه که ابن عباس و ابن عمر با آن به مقابله برخاستند. شما نیز

و آنگاه به سه فرقه تقسیم شدند. یک فرقه او را لعنت نموده، یک فرقه او را دوست داشته، و یک فرقه نه به او ناسزا می‌گویند، و نه اینکه او را دوست دارند و کسانی که عقیده بر آمرزیده شدن یزید دارند، به حدیث ثابتی که در صحیح مسلم از ابن عمر روایت گردیده است متمسک شده که رسول خدا ﷺ فرمودند: «اولین لشکری که به قسطنطنیه می‌روند آمرزیده خواهند شد». و اولین لشکری که به این جنگ رفت، امیر آن یزید بود. (الفتاوی ۴/۴۸۱، ۴۸۳ باختصار) (م)

۱- این مسئله در سال ۴۰ هجری در یمن، یعنی در انتهای ولایت عبیدالله بن عباس برای علی اتفاق افتاد. معاویه، بسر بن ابی ارقطه را به حجاز و یمن فرستاد تا برای او بیعت بگیرند. پس او ابتدا بسوی حجاز رفته و از آنان بیعت گرفت، و سپس بسوی یمن حرکت کرد. و هنگامی که عبیدالله از آمدن او خبردار شد، به کوفه فرا نموده، و دو پسرش را در یمن باقی گذاشت. و گفته می‌شود که بسر آنان را به قتل رسانیده است. (خ)

مقابله کنید. و از سفیهانی مباشید که زبان و قلم خویش را به هر کلام و سخنی بی‌فائده که نه به دنیای آنان و نه به آخرتشان نفعی می‌رساند آلوده می‌کنند.

و به ائمه اخیار و فقهای سرزمین‌ها بنگرید. آیا آنان بسوی این خرافات رفته و از این حماقات صحبت کرده‌اند؟ بلکه آنان دانسته‌اند که این سخنان بجز تعصبی جاهلی و باطل چیزی نیست و فقط بدرد پراکنده نمودن خلق و اختلاف و تفرق می‌خورد. و هر چه بود گذشت و خبرنویسان هر آنچه گفتند، گفتند. پس باید یا سکوت پیشه کرد و یا به اهل علم و عمل اقتدا نمود و این سخنان مسخره ادیبان و تاریخ‌نویسان را بگوشه‌ای انداخت. تا خداوند برحمت خویش نعمت را بر ما و شما تمام نماید.

نکته

[اولین کسی که ولایت را به بنی امیه داد، رسول خدا ﷺ بود]

و بسیار عجیب است که مردم اینقدر در مورد ولایت بنی‌امیه سخن می‌گویند، حال آنکه اولین کسی که ولایت را به آنان داد، رسول خدا ﷺ بود، او در روز فتح، عتاب بن اسید بن ابی‌العاص بن امیه را والی مکه - حرم خداوند و بهترین سرزمین‌هایش - نمود، در حالی که او جوانی تازه سن بود که شاید هنوز موی بر صورت نداشت. و ایشان ﷺ معاویه را امین و کاتب وحی خویش گردانید. و سپس ابوبکر، یزید بن ابی‌سفیان - برادر معاویه - را والی شام گردانید. و بهمین صورت پس از آن همواره بنی‌امیه در راه مجد گام برمی‌داشته و از پله‌های عزت بالا می‌رفتند، تا اینکه آنان را به منازل کرام رسانید.

و مردم در مورد آنان احادیثی روایت کرده‌اند که اصل و صحتی ندارد. از این جمله است، این حدیث که می‌گویند نبی ﷺ در خواب بنی‌امیه را دید که از منبر او همچون میمون‌ها بالا می‌روند، و این خواب بر او بسیار گران آمد. در نتیجه به او لیلۃ القدر داده شد که از هزار ماه ملک بنی‌امیه بهتر است. و اگر این مسئله صحیح بود، ایشان ﷺ هرگز خودشان این در را باز نکرده، و به آنان ولایت نمی‌داد، و بهترین سرزمین خداوند یعنی مکه را به آنان واگذار نمی‌کرد. و این اصلی است که باید بر آن پافشاری کرد.

[استلحاق زیاد توسط معاویه]

و اگر گفته شود: معاویه حکم به باطل را در اسلام احداث نموده، و با استلحاق زیاد،

قضاوت باطلی کرد.

خواهیم گفت: در مواضع بسیاری بیان نموده‌ایم که استلحاق زیاد، جهت اموری صحیح بود، که آن را پس از آوردن ادعای مدعیان انحراف ذکر خواهیم کرد. چون آنان برای رسیدن به این امر باطل خویش هیچ راهی ندارند. و پارگی باطل را هرگز نتوان وصله زد. و زبان باطل از آن سنگین تر است پس باید آن را قطع نمود.

آنان گفتند: نسبت زیاد به عبید الثقفی می‌رسید که سمیه، جاریه الحارث بن کلداه او را زائیده بود^۱ و آنگاه زیاد، پدرش عبید را به هزار دینار خریده و او را آزاد می‌کند^۲. ابوعثمان النهدی می‌گوید: ما به او غبطه می‌خوردیم. و عمر او را بر بعضی از صدقات بصره گماشت، و گفته می‌شود که برای ابوموسی می‌نوشت^۳. و هنگامی که با شاهدان دیگر بر علیه مغیره شهادت نداد،

۱- حافظ ابن عساکر در ترجمه زیاد از تاریخ دمشق، از عوانه بن الحکم الکلبی (یکی از شیوخ مدائنی) روایت می‌کند که سمیه مادر زیاد به دهقانی از دهقانان فرس تعلق داشت. درد شکم بر این دهقان مستولی شده و ترسیده دچار بیماری استسقاء شده باشد. در نتیجه او حارث بن کلداه الثقفی طیب عرب را که تازه از نزد کسری آمده بود می‌خواند، و او این دهقان را معالجه می‌کند. و دهقان به سپاس قدردانی از او، سمیه را به او می‌بخشد. سمیه، ابابکره را برای او به دنیا می‌آورد که نامش مسروح و یا نفع می‌باشد، اما حارث به او اعتراف نمی‌کند. و بسوی نبی ﷺ می‌رود، الحارث بن کلداه به نافع می‌گوید: برادر تو مسروح و تو پسران من هستی، و در آرزو به آنان اقرار می‌کند. و سپس حارث، سمیه را به ازدواج یکی از غلامان خویش بنام عبید در می‌آورد. و زیاد بر فراش او تولد می‌یابد. و ابوسفیان به طائف رفته بود و نزد مردی بنام ابومریم السلولی منزل می‌کند. (می‌گویند: پس ابومریم سمیه را نزد او آورده و ابوسفیان با وی آمیخته و زیاد متولد می‌گردد) (خ).

۲- در ترجمه زیاد از ابن عساکر، خبری است که زهره بن معبد و محمد بن عمرو از ارسال زیاد توسط ابوموسی الاشعری بسوی عمر در روز جلولاء سخن می‌گویند. آنان می‌گویند: و هنگامی که عمر به او نظر افکند، او را دارای هیئتی زیبا یافت که لباسی از کتان نیز به تن داشت، و از او پرسید: این لباس چیست؟ و زیاد جواب او را داد. و عمر می‌پرسد: قیمت آن چقدر است؟ او مبلغی ارزان را عنوان می‌کند، و عمر حرف او را تصدیق می‌کند. و از او می‌پرسد: چقدر مزد می‌گیری؟ او می‌گوید: دو هزار. عمر می‌پرسد: در مورد اولین مزدی که گرفتی چکار کردی؟ او جواب می‌دهد: توسط آن، والدهام را خریده و آزاد کردم، و با مزد دوم خود، سرپرست خویش عبید را خریده و آزاد کردم. و عمر به او می‌گوید: خوب کاری کردی. و آنگاه از فرائض و سنن و قرآن از او سؤال می‌کند، و زیاد را می‌پایند که به قرآن و احکام و فرائضش عالم است. پس او را بسوی ابوموسی باز گردانیده، و از امراء بصره می‌خواهد که رأی او را تبعیت کنند. (خ)

۳- حافظ ابن عساکر از حافظ ابو نعیم نقل می‌کند که زیاد، برای ابوموسی الاشعری، و سپس برای عبدالله بن عامر بن کریز، و سپس برای مغیره بن شعبه، و سپس برای عبدالله بن عباس می‌نوشت. و برای همه آنان بر

آنان را تازیانه زده و او را عزل نمود و به او گفت: تو را بخاطر خزی عزل نمودم، بلکه از این مسئله که فضل عقل تو را بر مردم حمل کنم، کراهت دارم. و روایت می‌کنند که عمر او را جهت اصلاح فسادى به یمن فرستاد، و هنگام بازگشت خطبه‌ای بر زبان راند که کسی همانند آن را نشنیده بود. پس عمرو بن العاص گفت: «اما بخدا سوگند که اگر این پسر از قریش بود، مردم را بعضای خویش می‌راند». و ابوسفیان به او گفت: «بخدا که من می‌دانم چه کسی او را در رحم مادرش گذارده است. «و علی پرسید: «چه کسی؟» و او گفت: «من». علی گفت: کمی درنگ کن یا ابی سفیان. و ابوسفیان ابیاتی از شعر را می‌خواند:

أما والله لولا خوف شخص (عمر) يراني يا علي من الأعداي
 لأظهر أمره صخر بن حرب ولم تكن المقالة عن زياد
 وقد طالت مختلتي ثقيفا وتركي فيهم ثمر الفؤاد^۱

و این همان مسئله‌ای بود که معاویه را بر استلحاق زیاد حمل نمود. علی او را بر فارس گمارد، و او نیز کار را سخت بدست گرفته و خراج گرفت و فتح نمود و اصلاح کرد.

و معاویه به او نامه نوشت و قصد افساد او را داشت. پس زیاد شعری نوشته و آن را نزد علی فرستاد. علی نیز به او نوشت: «من تو را ولایت داده‌ام. و اینکار را نکرده‌ام مگر اینکه تو نزد من اهل اینکار بودی. و آنچه تو می‌خواهی عملی نگردد، مگر به صبر و یقین. و همانا ابوسفیان در زمان عمر سخنی گفته بود که با تمسک به آن، استحقاق نسب و میراثی نخواهی داشت. و معاویه را مؤمنان احاطه کرده‌اند. «و هنگامی که زیاد این نوشته را می‌خواند می‌گوید: «قسم به خداوند کعبه که ابوحسن برای من شهادت داد». و این همان امری بود که باعث شد معاویه و زیاد دست به اینکار بزنند. و سپس در سال چهل و چهار معاویه این مسئله را ادعا نمود، و دختر خویش را به پسر او محمد داد. و این خبر به ابابکره - برادرش از سوی مادری - رسید، و او قسم یاد کرد که دیگر اصلاً با او سخن نگوید، و گفت: «او می‌گوید که مادرش زنا کرده، و

بصره کتابت می‌نمود. و امیرالمؤمنین علی خواست تا او را والی بصره گرداند، اما زیاد به او اینگونه اشاره

نمود که عبدالله بن عباس را والی بصره گرداند، و او با عبدالله همکاری خواهد کرد. (خ)

۱- (معنی): اما بخدا اگر از ترس این نبود که عمر مرا از دشمنان بخواند، صخر بن حرب (خودش) امر خود در مورد زیاد را فاش می‌نمود. مدتی دراز است که اهل ثقیف را خداع نموده، و ثمره قلبم را در آنان جا گذاشته‌ام.

پدرش او را رها کرده. بخدا که سمیه هرگز اباسفیان را بچشم ندیده است. و او با ام حبیبه چکار خواهد کرد: آیا او را دیده و حرمت رسول خدا را هتک خواهد نمود. و اگر از او به حجاب در آید، او را رسوا خواهد کرد^۱.

زیاد گفت: خداوند به ابابکره جزای خیر دهد، که او هرگز و در هیچ حالی نصیحت را ترک نگفت. و شعرا در مورد او شعرگفتند، و از سعید بن المسیب روایت کرده‌اند که گفت: اولین قضاوت باطل در اسلام، استلحاق زیاد بود.

قاضی ابوبکر رضی الله عنه می‌گوید: این خبر را در چندین موضع روشن کرده‌ایم، و در مورد آن به اندازه کافی سخن گفته‌ایم. اما در این حالت باید مقصود را بیان نموده و بگوئیم:

ما آنچه را که گفتید، نه نفی نموده، و نه اثبات می‌کنیم. چون به این مسئله احتیاجی نیست. و آنچه را که به حق دانسته و در مورد آن قطعاً و با تمسک به علم سخن می‌گوئیم، این است که زیاد از صحابه می‌باشد، نه با تفقه و معرفت، بلکه در زمان نبی صلی الله علیه و آله بدنیا آمده، و او را دیده است^۲.

و اما این مسئله که زیاد، عیید را خریده است، برای رعایت این مسئله بوده است که عیید زیاد را پروده، و او را سرپرستی کرده بود، و او نزد سمیه از او سرپرستی می‌کرد. و اینکه بر او داخل شده باشد (در آن شبهه است).

و اما سخن آنان که می‌گویند ابا عثمان النهدی بخاطر این مسئله بر او غبطه می‌خورد، پس باید گفت که این مسئله بر ابو عثمان بعید است. چون در اینکه کسی سرپرست خویش و یا پدرش را بخورد و آنگاه آزاد کند مزیتی وجود ندارد که ابو عثمان و امثال او بر این امر غبطه بخورند. چون این منزلت، منزلتی است که ممکن است برای غنی و فقیر و شریف و وضعی اتفاق بیافتد، اگر در بذل مال برای ولی خود حق آن را بجای آورده و جوانمردی خود را ثابت کند. اما آنان این حکایت را سر داده‌اند، تا برای او پدری بتراشند، و به منزله کسی باشد که پدرش او را طرد کرده است.

۱- أم المؤمنین أم حبیبه بنت ابی سفیان، خواهر معاویه.

۲- حافظ ابن حجر در «الإصابة»، و حافظ ابو عمر بن عبدالبر در «استیعاب» برای او ترجمه کرده‌اند، و در مورد زمان تولد او گفته شده است که او در سال فتح بدنیا آمده، و برخی گفته‌اند در سال هجرت، و برخی دیگر گفته‌اند در روز بدر. ابن حجر می‌گوید: ابن عساکر تأکید دارد که او در زمان نبی صلی الله علیه و آله بدنیا آمده، ولی او را ندیده است. (خ)

و اما در مورد اینکه عمر او را بکار گرفت، پس می‌گوئیم که این سخن صحیح است، و این امر شرف و تزکیه و دین او را به اثبات می‌رساند.

و اما در این مورد که می‌گویند: عمر بخاطر اینکه او به باطل شهادت نداده بود، او را عزل نمود، پس می‌گوئیم که: این سخن، باطل است. بلکه روایت می‌شود که هنگامی که سه نفر دیگر شهادت دادند^۱، عمر رو به مغیره کرده و می‌گفت: «ربعت رفت، نصف رفت، سه ربعت رفت». و هنگامی که زیاد به آنجا آمد، عمر به او گفت: من تو را دارای چهره‌ای روشن می‌بینم. و آرزو دارم که خداوند بدست تو کسی از اصحاب محمد ﷺ را رسوا نکند.

و اما خطبه‌ای که می‌گویند اعجاب عمرو بن العاص را برانگیخت. پس باید گفت که او به آن اندازه فضل علم و فصاحت نداشت که توسط آن بتواند از عمرو و یا پائین‌تر و یا بالاتر از او پیشی گیرد. بلکه شیخ مفتری خطبه‌هائی را به او نسبت داده است که در حد او نمی‌باشد^۲.

و اما این سخن آنان که می‌گویند ابوسفیان به او اقرار کرده و شعری درباره او گفته است. پس هیچ عاقلی شک ندارد که چیزی باعث نمی‌شد که ابوسفیان بتسد تا این مسئله را در زمان حیات عمر اقرار کند. چون این مسئله از دو حالت خارج نمی‌باشد: یا اینکه عمر نیز به این مسئله اقرار می‌کرد، همانگونه که در مورد دیگران این کار را کرده است، و یا اینکه این مسئله را قبول نمی‌کرد. و در این صورت بخاطر کاری که ابوسفیان در جاهلیت کرده بود، مسئله‌ای برای او پیش نمی‌آمد. در نتیجه ذکر این مسئله ساختگی خُنک پستِ خارج از دین، معنی و ضرورتی ندارد.

و اما اینکه علی به او ولایت داده است. پس باید گفت که این مسئله باعث تزکیه شرف او است. و اما اینکه بسوی او فرستاده است تا با او باشد. می‌گوئیم که این مسئله بصورت عام درست است. اما تفصیل و جزء بجزء نامه معاویه، و نامه زیاد به علی، و جواب علی به او، ساختگی است، و حقیقتی ندارد.

و اما این سخن علی که: «و همانا از ابوسفیان در زمان عمر سخنی بود که با تمسک به آن، استحقاق نسب نخواهی داشت». حتی اگر صحیح باشد، شهادتی برای زیاد بوده، و آنچه را که

۱- سه نفری که بر علیه مغیره شهادت دادند، دو نفر از آنان برادران مادری او یعنی نفع بود و نافع، که به حارث بن الکلده منسوب می‌گردد. و شخص سوم شبل بن معبد بود.

۲- شاید قصد ایشان از شیخ مفتری، جاحظ باشد. و بزرگ‌ترین خطبه‌ای که او به زیاد نسبت می‌دهد، خطبه‌ای است که «البتراء» نام داشته، و در اوائل جزء دوم از کتاب «البیان و التبین» آمده است.

معاویه انجام داده بود، باطل نمی‌کرد. چون این مسئله، مسئله اجتهاد میان علما است. پس علی بسته به اجتهادش به چیزی رأی داده، و معاویه و دیگران به چیز دیگری رأی می‌دهند.

و اما (اصل کلام) که سخن در مورد استلحاق زیاد توسط معاویه است، و مردم به او اعتراض می‌کنند. پس در صورتی که معاویه این سخن را از پدرش شنیده باشد، چه اعتراضی بر او است؟ و برای اینکه ابوسفیان ولد الزنائی در زمان جاهلیت را به خود ملحق کرده باشد، چه عاری می‌تواند برای ابوسفیان وجود داشته باشد؟ چون معلوم است که سمیه، ملک ابوسفیان نبوده است، همانگونه که ولید بن زمعه، ملک عتبه نبوده است. اما عتبه منازعی داشت که در مورد آن قضاوت شد، در صورتی که برای معاویه در امر زیاد، منازعی وجود نداشت.

اما در اینجا نکته اختلافی بین علما وجود دارد. و آن این است که اگر برادری، برادر دیگر را بخود استلحاق نموده و بگوید: او پسر پدر من است، و در این مورد منازعی نیز نداشته باشد، بلکه خودش تنها باشد، امام مالک می‌گوید: «او میراث می‌برد، اما نسبش به اثبات نمی‌رسد». و شافعی می‌گوید: «نسب به اثبات رسیده و مال او را می‌گیرد، و این در صورتی است که شخصی که به او اقرار می‌شود نسبش معروف نباشد».

و دلیل شافعی این قول نبی ﷺ است که فرمودند: «یا عبد بن زمعه او برای تو است. مولود به فراش تعلق دارد، و نصیب زانی سنگ است». پس در این صورت ایشان قضاوت کرده‌اند که مولود به فراش تعلق داشته و نسب به اثبات رسیده است.

می‌گوئیم: اینگونه نتیجه‌گیری جهلی بزرگ است. چون سخن نبی ﷺ تعلق مولود به فراش را اثبات می‌کند، اما نسب او را ثابت نمی‌کند. چون این عبد دو سبب را ادعا کرده است: یکی برادری، و دیگری ولادت فراش را. و اگر نبی ﷺ می‌فرمود: «او برادر تو است، مولود به فراش تعلق دارد»، حکم اثبات شده و علت مشخص می‌گردید. اما می‌بینیم که نبی ﷺ از برادری گذشته و به آن اشاره‌ای نمی‌کند، و از نسب نیز اعراض نموده و به صراحت به آن اشاره‌ای نمی‌کند. و همانا در صحیح، در لفظی «هو أخوک»، و در جانی دیگر «هولک» آمده است که معنای آن این است که: تو خودت به او آگاه‌تری. که آن را در مسائل خلاف بسط داده‌ایم.^۱

پس حارث بن کلدۀ ادعائی در مورد زیاد نکرد، و زیاد نیز به او منسوب نبود. بلکه او فرزند جاریه او بوده و در خانه و بر فراش او تولد یافته بود. پس اگر کسی این مولود را ادعا کند، به او تعلق دارد،

۱- بخاری و مسلم و دیگران اینگونه روایت کرده‌اند.

مگر اینکه کسی که نسبت به مولود اولی‌تر باشد با او معارضه کند. پس در اینجا عیبی گریبانگیر معاویه نخواهد شد. بلکه آن عملی را انجام داده است که بر طبق مذهب مالک، حق می‌باشد.

و اگر گفته شود که: پس چرا صحابه این مسئله را بر وی انکار کردند؟

خواهیم گفت: چون این مسئله، مسئله‌ای اجتهادی است. و کسانی که می‌دیدند که نسب او با اقرار فقط یک وارث ثابت نمی‌گردد، این مسئله را بر او انکار کردند.

و اگر گفته شود: پس چرا او را لعن نموده، و در این مورد این سخن نبی ﷺ را حجت قرار می‌دادند که: «ملعون است کسی که خود را به کسی غیر از پدرش منسوب کند...»؟

خواهیم گفت: کسانی که او را لعن نمودند، بدو خاطر اینکار را کردند: اول اینکه نسب خویش را از این راه به اثبات رسانیده بود. و کسانی که نیز که او را به این خاطر لعن نکردند، او را بخاطر اموری که پس از استلحاق معاویه انجام داد، اهل لعن می‌دانستند.

و اگر گفته شود: نبی ﷺ برای زنا حرمتی قائل شده، و بر آن حکمی مترتب نمود، هنگامی که گفت: «یا سوده، از او در حجاب باش»^۱. و این مسئله، این را می‌رساند که همان حرمتی که بر آمیزش با نکاح صحیح مترتب می‌گردد، بر زنا نیز مترتب می‌گردد، و کوفیان اینگونه می‌گویند. و امام مالک در روایت ابن القاسم، آنان را بر این مسئله یاری می‌دهد، اما دلیل آن را عنوان نمی‌کند. که این مسئله را در کتاب نکاح روشن گردانیده‌ایم. و امام شافعی می‌گوید: آنچه که باعث شد نبی ﷺ به سوده بگوید که از او در حجاب باشد، با اینکه نسب او به ثبت رسیده بود، این است که ایشان ﷺ

۱- در کتاب الأفضیه از موطاء امام مالک از شهاب، ازعروه بن الزبیر، از عایشه آمده است که گفت: عتبه بن ابی‌وقاص، به برادرش سعد بن ابی‌وقاص سپرده بود که: پسر ولیده زمه (جاریه‌اش) پسر من است، و او را نزد خود نگاهدار. پس هنگامی که سال فتح فرا رسید، سعد او را گرفته و گفت: «او پسر برادر من است که او را به من سپرده بود». پس عبد بن زمه بسوی او رفته و گفت: «او برادر من است، او پسر ولیده پدرم بوده و بر فراش زائیده شده است». آنگاه هر دو نزد رسول خدا ﷺ رفتند. سعد گفت: ای رسول خدا، او پسر برادر من است، که او را به من سپرده بود. و عبد بن زمه می‌گوید: او برادر من است، او پسر ولیده پدرم بوده و بر فراش او (در خانه او) زائیده شده است. و رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: «او از آن تو است یا عبد بن زمه». و سپس رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: «مولود به فراش تعلق دارد، و نصیب زانی سنگ است». و هنگامی که شباهت او را به عتبه بن ابی‌وقاص ملاحظه نمود، به سوده بن بنت زمه (ام‌المؤمنین) گفت که: «از او در حجاب باش». و عایشه رضی الله عنها می‌گوید: در نتیجه او هرگز تا زمان مرگش سوده را ندید. این مسئله را بخاری و مسلم اخراج کرده‌اند.

می‌خواستند حرمت ازواج رسول ﷺ را تعظیم کنند. چون زنان رسول خدا ﷺ در شرف و فضل همانند دیگر زنان نیستند.

خواهیم گفت: اگر همانگونه که می‌گوئید برادری نسبی او صحت داشته و به ثبت رسیده بود، و این سخن نبی ﷺ که «مولود به فراش تعلق دارد»، دلیلی بر ثبوت این نسب بود، حضرت رسول ﷺ سوده را از او منع نمی‌کردند. همانگونه که ایشان ﷺ عایشه را از مردی که می‌گفت: «او برادر شیری من است»، منع نکردند و فرمودند: «بینید که برادران شما چه کسانی هستند».

و اما آنچه که از سعید بن المسیب روایت می‌شود، پس باید گفت که او از مذهب خویش خبر داده است، و بر طبق رأی او این استلحاق صحیح نمی‌باشد، و نیز بسیاری از صحابه و تابعین اینگونه می‌دیدند. و این مسئله به خلافتی میان امت و فقهاء سرزمین‌های مختلف تبدیل شد، و از حد انتقاد گذشته، و به اعتقاد بدل گشت. و مالک در کتاب اسلام یعنی الموطأ نسب او را به صراحت، و در زمان حکومت بنی عباس اعلام کرده و گفته است: «زیاد بن ابی سفیان». و آنگونه که دیگران می‌گویند، او را «زیادبن ابیه» ذکر نکرده است. و این مسئله به این معنی است که او اثبات نسب را به حرف شخص واحدی قبول دارد. اما در مسئله فقهی بدیع نهفته است که کسی به آن فکر نکرده است. و آن، این است که هنگامی که این مسئله، مسئله‌ای است که بر سر آن اختلاف شده، و در مورد آن حکم صادر شده است، پس بعد از صدور حکم دیگر مجالی برای بازگشت نمی‌ماند. چون قاضی در هنگام حکم و در مسائل اختلافی، قول یکی از طرفین را ترجیح می‌دهد، و بدین صورت خلاف از میان برداشته می‌شود، و الله اعلم.

و اما این روایت آنان که می‌گویند عمر گفته است: «از این مسئله که فضل عقل تو را بر مردم حمل کنم، کراهت دارم». سخنی ساختگی از شخص ناقص العقل می‌باشد، که هیچ اصولی ندارد. و زیاد چه فضل عقلی بر مردمان دیگر در زمان عمر داشت؟^۱

و بچه‌های صحابه از زیاد عقل بیشتری داشتند و از او عالم‌تر بودند. و برای همین است که کسی که عقلش کاملتر از دیگری است، اولی‌تر است که با مردم پیامیزد. و می‌گویند: او «داهیه» بود. و ما می‌گوئیم که: این کلمه، کلمه ایست «واهیة». چون دهاء یعنی معرفت به معانی، و استدلال بر اموری که گذشته است، برای آینده. و هر کدام از صحابه و تابعین از زیاد بالاتر بودند.

۱- چون هنگامی که او بر عمر وارد می‌شود، همانگونه که بخاری در تاریخ اوسط خویش از یونس بن حبيب از آل زیاد نقل می‌کند، فقط هفده سال داشت.

و آن روایاتی که تاریخ‌نویسان - با توسل به دروغ- از حیل‌های جنگی و شجاعت می‌نویسند، امروزه هر کسی قادر است که مثل آن، و یا بهتر از آن را انجام دهد. و حیل‌هنگامی که ظریف و بدیع است و روایت شده و مدح می‌گردد، که موافق با دین باشد. و اگر نه هر حکایت مخالف دین، نه در روایت آن، و نه در روایان آن خیر و عقلی وجود ندارد. و همه مردم همانگونه که گفتیم - و مخصوصاً ولایه بنی‌امیه - از زیاد عاقلترند. پس به این روایت‌های باطل توجهی نکنید.

نکته

ولایت دادن و عزل نمودن معانی و حقایقی دارد که بسیاری از مردم آن را نمی‌دانند

دانستید که رسول خدا ﷺ وفات نمود، در حالی که دوازده هزار صحابی که آنانرا می‌شناسیم وجود داشتند. در میان آنان دو هزار و یا بیشتر، از کسانی هستند که در منزلت خویش بسیار مشهورند. ابوبکر به سعد، أباعبیده، یزید، خالد بن ولید، عکرمه بن ابی جهل و عده‌ای دیگر ولایت داد. او انس بن مالک که جوانی بیست ساله بود را با اقتدا به نبی ﷺ در عتاب بن اسید، بر بحرین ولایت داد^۱.

و عمر نیز به همینگونه بود. او خالد را عزل نمود. و همه این امور به علت فقه عظیم و معارف بدیعی بود که در کتاب الإمامة والسیاسة در اصول ذکر آن آمده است. پس این در را رها ساخته، و در دیگری را بکوید. چون اهل آداب از این در داخل نخواهند شد.

و اما آنچه که از معاویه روایت می‌کنند که او شاهدانی طلبید، و سلولی و دیگران شهادت دادند، از حق بدور است، و آنچه از سلولی روایت می‌شود، هرگز اتفاق نیافتاده است. و اما کلام ابی‌بکره - برادر مادریش - درباره او به هیچ ضرری نمی‌رساند. چون آنچه ابی‌بکره می‌گوید، رأی و اجتهاد خودش می‌باشد. و اما سخن آنان در مورد ابی‌بکره که او مادر خود را زناکار خوانده است، حتی اگر صحیح باشد، به مادر او ضرری نمی‌رساند، چون آن واقعه در جاهلیت اتفاق افتاده، و خداوند توسط اسلام آنان، همه گناهان جاهلیت آنها را عفو نموده، و گناه و عار را از او پاک نموده است. پس در این مورد بجز شخص جاهل، کسی دیگری سخن نمی‌گوید.

۱- عتاب بن اسید بن ابی‌العاص بن امیه.

قاضی ابوبکر رضی الله عنه می‌گوید: و اگر مردم در مورد کسی هیچ عیبی پیدا نکنند، و به او دشمنی نموده و بر او حسد کنند، برای او عیوبی می‌تراشند. پس این وصیت را پذیرفته، و بجز به اخبار صحیح، به خیرهای دیگر اعتنائی نکنید. و - همانگونه که گفتم - از اهل تاریخ بپرهیزید. چون آنان از سلف اخبار صحیح اندکی را ذکر نموده، تا با توسل به آن روایت‌های باطل زیادی را به آنان بیچسبانند. و در قلوب مردم، آنچه را که خداوند نمی‌پسندد، ایجاد نموده، و سلف را تحقیر می‌کنند، تا بدینوسیله دین را سست و پوچ جلوه دهند. حال آنکه سلف عزیزتر و کریمتر از این سخنانند. خداوند از همه آنان راضی باد.

و کسی که به افعال صحابه بنگرد، خواهد دانست که همه این افتراءاتی که اهل تواریخ ذکر می‌کنند، باطل بوده و می‌خواهند با دسیسه در دل ضعیفان شک ایجاد کنند. و این زیاد است که سمره بن الجندب که از بزرگان صحابه بود را ولایت می‌دهد. و چگونه می‌توان حتی تصور نمود که سمره بن الجندب، به‌مراه رفعت منزلتش، بدون اکراه و یا تقیه، ولایت ظالمی را قبول کند که عقلش را از دست داده است؟ همانا، این همان دلیل مبین است. پس خود بگوئید که می‌خواهید با چه کسی باشید؟ سمره بن الجندب، یا کسانی همانند مسعودی و مبرد و ابن قتیبه و نظیرانشان؟^۱

۱- قاضی ابوبکر، بر ضد ابن قتیبه حکم سختی را صادر می‌کند، و این در حالی است که او فکر می‌کرده است که کتاب «الإمامة والسیاسة» را همانگونه که بیانش بعداً خواهد آمد، او تألیف کرده است. در صورتی که کتاب «الإمامة والسیاسة» اموری را شامل می‌شود که پس از وفات ابن قتیبه اتفاق افتاده است. در نتیجه، این مسئله این را نتیجه می‌دهد که این کتاب توسط شخصی خبیث و هوی‌پرست دستکاری شده است. و اگر قاضی ابوبکر این مسئله را می‌دانست، در این سخن خود، جاحظ را بجای ابن قتیبه می‌گذاشت. (خ)

[شبهات و ردود]

قاصمه

[جاهلیت بر تعصب بنا شده بود و مسلمانان بعد از وفات رسول خدا ﷺ پراکنده و گروه گروه شدند]

جاهلیت بر تعصب بنا شده بود و بر طبق آن با یکدیگر رفتار می کردند. و هنگامی که اسلام به حق آمده و خداوند منت خویش را بر خلق بروز داد، خداوند فرمود:

﴿وَأذْكُرُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءَ فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا﴾ [آل عمران: ۱۰۳].

و به پیامبر خویش فرمود:

﴿لَوْ أَنفَقْتُ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتُ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ﴾ [الأنفال: ۶۳].

پس برکت نبی ﷺ آنان را بگرد خویش جمع نموده، و قلوب آنان را اصلاح نموده و دشمنیهای آنان را از بین می برد.

و آنگاه خداوند رسول خویش ﷺ را از میان آنان برگرفت. و نفوس به اضطراب نشست، اما چون میزان قائم بود، همه چیز بر سر جای خویش بود. و هنگامی که میزان از میان برداشته شد. همانگونه که در حدیث آمده است - خداوند ألفت را از قلوب برگرفته، و اختلاف بر آنان سایه افکند. تا اینکه با قتل عثمان این اختلاف و تقاطع به اوج خویش رسیده و کار به هرج و مرج انجامید. و مردم پراکنده شده و گروه گروه شدند. بطوری که در وادی تعصب و قومیت دست و پا می زدند.

[ظهور گروه‌های مختلف مانند بکریه، عمریه، علویه و عباسیه]

گروهی بکرّیه، گروهی عمرّیه، و گروهی عثمانیه، و عده‌ای علویّه، و برخی عباسیه. و هر کسی از آنان می‌اندیشید حق با او و در صاحب مذهب او است، و بقیه ظالم و عاری از خیر می‌باشند. پس باید گفت که اینان مذهب نبوده و سخنی برای گفتن نداشتند، بلکه این جریان‌ها و جهالت‌ها بود و یا اینکه دسیسه‌هایی برای گمراه کردن مردم تا در نتیجه شریعت از بین رفته و ملحدان بر این ملت بخندند و شیطان آنان را به بازی بگیرد، و آنان را به بیراهه و بی‌مذهبی بکشاند.

بکرّیه می‌گفت: رسول خدا ﷺ به نص خویش در مورد نماز ابوبکر سخن رانده است، و امت برای دنیای خویش به او رضایت داده‌اند، و او در نزد نبی ﷺ آنگونه منزلتی والا داشت و نبی ﷺ محبتی خالصانه به او داشت. او به ولایت رسید، و عدل را پیشه کرد بجز اینکه در مورد خلافت عمر بر او وهم غلبه نموده بود. چون عمر غلیظ و خشن بوده و این خشونت او بر او غلبه نمود. و آنگاه عیوبی را بر زبان راندند. و اما عثمان و علی هر چه کردند، بر هیچکس پنهان نیست، و نیز از عباس ذکری بمیان نیامده است.

عمریه می‌گفتند: اما ابوبکر پس فاضل بود و ضعیف. و عمر به مدح نبی ﷺ در احادیث رؤیا، دلو و نابغه بودن او، امامی عدل و قوی است. اما عثمان، پس از طریق خارج شد: ولی اختیار نکرد، و جلوی خویشان را نگرفت، و سنت‌های کسانی را که قبل از او آمده بودند را اتباع ننمود. و اما علی، پس بر دستان او خون‌ها جاری شد. در مجالس ابن جریح شنیدم که عمر را بر ابی‌بکر اولویت می‌دادند، و نیز شنیدم که طرطوشی می‌گفت: «گر کسی از اولویت عمر سخن بگوید، از او پیروی خواهم کرد».

و عثمانیه می‌گفتند: عثمان سوابق درخشانی دارد، و در ذات و مال خویش بر دیگران فضل دارد، و مظلوم کشته شد.

علویه می‌گفتند: علی پسر عموی رسول خدا ﷺ، و پدر دو نوه او است، و از راه حضانت پسر نبی ﷺ می‌گردد.

عباسیه می‌گفتند: او پدر نبی ﷺ بوده و پس از او بر دیگران ارجحیت دارد. و آنگاه کلام را با سخنانی بی‌معنی بدرازا کشانیدند، که بعلت پستی و پوچی این سخنان از ذکر آن خودداری می‌کنیم.^۱ و احادیثی روایت کردند، که به خاطر افتراوات عظیم موجود در پستی راویان آن از

۱- این سخنان اکثراً در زمان دولتهای آنان زده شده است.

ذکر آنان خودداری می‌کنیم.

و اکثر ملحدان خود را به اهل بیت می‌چسبانند، و علی را بر جمیع خلق برتری می‌دهند. حتی رافضه به بیست فرقه تقسیم شدند که شروترین آنان می‌گویند: علی همان خدا است. و نیز از این فرقه غرابیه‌اند که می‌گویند: علی رسول خدا است، اما جبرئیل بعلت تعصبی که داشت، رسالت را به سوی او نبرده و آن را به محمد واگذار کرد... آنان در کفری سرد بسر می‌بردند که بجز حرارت شمشیر چیزی آن را گرم نخواهد کرد، و دمای ملایم مناظره و سخن گفتن در آن هیچ اثری ندارد.^۱

حفظ کنند (عاصمه)

[هشدار مولف نسبت به مسایلی که مفسران و مؤرخان و اهل ادب در کتاب‌هایشان ذکر کرده‌اند]

من این مسائل را ذکر کردم تا از خلق پرهیزید، بخصوص مفسران و مؤرخان و اهل ادب. چون آنان در معرفت حرام و حلال دین در زمره جاهلان بوده، و بر بدعت خویش اصرار دارند^۲ پس به آنچه اینان روایت می‌کنند، اعتنائی نکنید، و بجز از ائمه حدیث، از کس دیگری روایت قبول نکنید. و بجز طبری به مؤرخ دیگری گوش فرا ندهید^۳ چون بغیر از این، همان مرگ سرخ

۱- آنان اهل بیت را مستمسک و سپر بالای خود گرفته و بسیاری از افاضل و بزرگان آنان همانند امام زید را طعنه می‌زنند. و آنگاه به دعوی عصمت و خدائی دادن برخی از آنان، شریعت صریح جد اهل بیت یعنی محمد ﷺ را زیر پا گذاشته و با آن مخالفت می‌کنند.

۲- قصد ایشان مفسرینی است که نسبت به علم حدیث جاهل بوده و از آن آگاهی ندارند. و بهترین تفاسیر، تفسیر ابن کثیر می‌باشد. (م)

۳- شاید قاضی ابوبکر قصدش از این سخن این باشد که تاریخ طبری سند هر حادثه‌ای را که نقل می‌کند، و رجال روایت‌کننده آن را در کتاب خویش آورده است. و در این رجال افراد صادق و نیز دروغگو وجود دارند. و مؤرخانی که عالم به علم رجال باشد، می‌تواند براحتی حق را از باطل تمیز دهد. اما کسی که به علم اسانید آشنائی ندارد، با قرائت تاریخ طبری به گمراهی بزرگی خواهد افتاد. و به کسی می‌ماند که در توشه خویش ماری را حمل می‌کند، و نمی‌داند که این توشه باعث هلاکش خواهد شد.

من با برخی از اساتید تاریخ در برخی از دانشگاه‌های عربی مناقشه‌ای داشتم، و به آنان اشتباهاتی را که در کتاب‌هایشان وجود داشت گوشزد کردم. پس آنان تأکید داشتند که سخنان خویش را از تاریخ طبری اقتباس نموده‌اند. (م)

است و درد بزرگ. آنان احادیثی از خود می‌پراکنند که در آن صحابه و سلف تحقیر شده‌اند و آنان را کوچک شمرده‌اند.^۱ و با تمسک به اسنادی ساختگی، افعال و اقوالی را به آنان نسبت می‌دهند

و با این همه طبری مصادر اخبار خویش را ذکر نموده و همه راویان را نام برده است. همه بدانند که این خیرها از کجا آمده است. و در انتهای مقدمه کتابش می‌گوید: ممکن است که در این کتاب من اخباری باشد که خواننده آن را صحیح نداند، پس باید دانست که عدم صحت خبر از طرف ما نبوده است بلکه که این اخبار را به ما اینگونه نقل کرده‌اند. (خ)

۱- در صحیحین به ثبت رسیده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: خداوند می‌گوید: «کسی که با ولی از اولیاء من دشمنی کند. به او اعلام جنگ می‌کنم».

و رسول خدا ﷺ فرمودند: «به اصحاب من ناسزا نگویند، چون قسم بخدانی که نفس من در دست اوست، اگر یکی از شما همانند کوه احد طلا اتفاق کند، به اتفاق یک مد آنان و یا نصف آن نیز نخواهد رسید». (صحیحین) پس در این حدیث و امثال آن، حالت کسانی را که اصحاب رسول خدا ﷺ را پس از او هدف شتائم و لعن و ناسزای خود قرار داده، و بر آنان افترا بسته، و از آنان عیب گرفته و گاهی نیز آنان را کافر می‌خوانند و بر آنان گستاخی می‌کنند را می‌فهمیم. و نیز در حدیث آمده است که: «دوست داشتن انصار نشانه ایمان است، و بغض نسبت به آنان نشانه نفاق».

و اگر آنان نبودند، نه اصل دین به ما می‌رسید و نه فرع آن، و نه از فرائض چیزی می‌فهمیدیم و نه از سنن، و نه احادیث را می‌شناختیم و نه اخبار را.

پس اگر کسی در آنان طعنه زده و به آنان ناسزا بگوید، از دین خارج گردیده و از ملت اسلام کنده شده است. چون طعن به آنان نشان‌دهنده این است که شخص به پستی آنان اعتقاد داشته و نسبت به آنان حقد در دل دارد، و از همه اینها گذشته، آنچه را که خداوند تعالی در کتاب خویش از ذکر و ثنای آنان آورده است، قبول نداشته و آن را انکار می‌کند، و رسولش را که آنگونه به آنان عشق می‌ورزیده و فضائل آنان را بر می‌شمرده و آنان را ستایش می‌کند، دروغگو می‌خواند. آنان بهترین وسائل نقل آثار، و بهترین وسائط در نقل خبر می‌باشند. پس کسی که بر این واسطه‌ها طعن زند، در حقیقت به اصل طعن زده است، و کسی که ناقل را نادرست بخواند، آنچه را که توسط او نقل شده است را ناصحیح خوانده است. و این مسئله برای کسانی که امور را تدبر نموده و از نفاق و زندقه و الحاد در عقیده خود بدور می‌باشند روشن است.

و نبی ﷺ در حدیث عرباض بن ساریه می‌گوید: «سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت شده پس از من را بسختی تبعیت کنید، و به چنگ و دندان از آن پیروی کنید. و از امور جدیدی که در دین اتفاق می‌افتند بدور باشید».

و خداوند تعالی می‌فرماید: ﴿ثَانِيًا أَتَيْنِي إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ﴾ [التوبة: ۴۰]. و هیچ خلافتی نیست که این آیه در مورد ابوبکر رضی الله عنه نازل شده است، و خداوند به صحبت و سکینه او گواهی داده، و همانگونه که عمر رضی الله عنه می‌گوید: «چه کسی بهتر از دومین نفر از دو نفری است که خداوند سومین آنان است».

که در خور آنان نمی‌باشند، تا بدین وسیله آنان را از دین و حق بدور، و بندگان دنیا و هوی معرفی کنند. پس اگر از اهل باطل دور شده و به روایت‌های افراد عدل بسنده کنید، از این دسائس بدور خواهید بود. و سنگین‌ترین و بال بر گردن مردم جاهلی است که خود را عاقل می‌خواند،^۱ و یا مبتدعی که تزویر می‌کند، اما جاهل، پس همان ابن قتیبه است، که در کتابش (الإمامة والسیاسة) برای صحابه آبرویی بر جا نگذاشته است.^۲ و همانند مبرّد در کتاب ادبیش^۳. و تفاوت عقل او را با عقل ثعلب امام متقدم بنگرید که چگونه آثار را به طریقه ادبی و زیبا نقل نموده و از طعن زدن بر افاضل امت نیز بدور است. و اما مبتدع تزویرگر، همانند مسعودی است، که افکار الحدیث را به قلم می‌کشد. و در مورد بدعت او، پس باید بگویم که در این مورد شکی وجود ندارد.^۴

و خداوند می‌فرماید: ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ﴿۳۳﴾﴾ [الزمر: ۳۳]. و جعفر صادق در مورد این آیه می‌گوید: «هیچ خلائی نیست که کسی که به صدق آمد، رسول خدا ﷺ بود، و کسی که او را تصدیق نمود، ابوبکر ﷺ بود». و چه ستایشی بالاتر از این مورد آنان ﷺ می‌تواند وجود داشته باشد؟ (م)

۱- مثال اینگونه افراد که در تاریخ دست برده و آنچه که هوی و هوسشان خواسته است بدان نسبت داده‌اند، اصفهانی است که بواسطه تشیع غلیظی که دارد، در کتاب آغانی خویش، شرابخواری و عشق به زنان را به یزید نسبت داده و گفته است که او در آغوش زنان بدکاره مرده است. پس از خدا می‌خواهیم که اصفهانی را به خاطر این دروغ و افترا، آنگونه عذابی که لیاقتش را داشته باشد گریبانگیر کند.

۲- [ابن قتیبه از کتاب «الإمامة والسیاسة» مبراست]

نسبت دادن این کتاب به امام حجت ثبت ابی محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه درست نمی‌باشد. و اگر این نسبت درست باشد، آنچه که ابن العربی نیز می‌گوید درست است. چون کتاب الامامه والسیاسة پر از جهل و حمق و سخنان پوچ و کذب و تزویر می‌باشد. و هنگامی که کتاب «المیسر و القداح» ابن قتیبه را تقریباً قبل از ربع قرن پیش نشر نموده و تراجم او را ذکر نموده و مؤلفاتش را نام بردم، سخنان علما در مورد کتاب الامامه و السیاسة را نیز در آن ذکر نموده و دلایل و براهین آنان مبنی بر عدم نسبت این کتاب به ابن قتیبه را نیز آوردم. و اکنون نیز بگذارید تا این سخن را بر آنچه در آنجا در المیسر و القداح نوشته‌ام اضافه کنم. مؤلف الامامه و السیاسة بسیاری از روایت‌های خویش را از دو نفر از علمای بزرگ مصر نقل می‌کند، حال آنکه ابن قتیبه هرگز به مصر داخل نشده، و از این عامل روایتی نگرفته است. پس هم اینها نشانه آن است که این کتاب بمقدار زیادی دستکاری شده، و دسیسه‌ای برای ابن قتیبه می‌باشد. (خ)

۳- مبرّد کمی به رأی خوارج گرایش داشته و بسوی آنان میل دارد. و پیشتازی او در لغت و ادب، نمی‌تواند بر ضعف او در علم روایت و اسناد پوشش نهد.

۴- علی بن الحسین المسعودی. شیعه او را یکی از بزرگان مشایخ خود می‌داند، و مامقانی در کتاب تنقیح المقال خویش (۲۸۲: ۲، ۲۸۳) نوشته‌هایی در وصایت و عصمت امام و امور دیگری را از او نقل می‌کند،

پس اگر چشم و گوش خود را از مطالعه باطل مصون بدارید، و آنچه که به خلفا نسبت می‌دهند و جایز نبوده و لایق آنان نیست را نشنیده بگیرید، بر راه و منهج سلف استوار خواهید بود، و از سبیل باطل بدور.

پس به مالک رضی الله عنه بنگرید که چگونه در کتاب الموطأ خویش قضاوت عبدالملک بن مروان را حجت قرار داده، و از آن در جمله قواعد شرعی یاد می‌کند.^۱ و در یکی از روایاتش می‌گوید: «از زیاد بن ابی سفیان». پس ایشان زیاد را به ابی سفیان نسبت داده و داستان او را می‌دانسته است. و اگر آنچه عوام درباره او می‌گویند درست بود، ایشان رضایت نمی‌داد که این نسبت را بکار برده، و یا آن را در کتابی که برای اسلام نگارش نموده است بیاورد.^۲ و همه این امور را در زمان بنی عباس گردآوری نموده، حال آنکه دولت، دولت آنان و حکم بدست آنان بود. و می‌بینیم که آنها هیچکدام از این مسائل را تغییر نداده و یا آن را بر او انکار نکرده‌اند. و همه اینها به فضل علم و معرفت آنان به مسئله زیاد بود، چون می‌دانستند که این مسئله، مسئله‌ای است که مردم در آن اختلاف نموده‌اند، و برخی از آنان جواز این عمل را داده و برخی آن را منع کرده‌اند. پس اعتراض آنان به این مسئله پایه‌ای نمی‌توانست داشته باشد.

و همچنین از عجیب‌ترین این مسائل – هنگامی که خلیفه موطأ را بر امام مالک می‌خواند – ذکر عبدالملک بن مروان و قضاوت او در این کتاب است. چون هنگامی که علماء، قضاوت او را حجت

که همه و همه نشان‌دهنده تعصب و دوری او از سنت محمدی صلی الله علیه و آله می‌باشند. و باید گفت که طبیعت تشیع و تحزب و تعصب این است که صاحب خود را از اعتدال و انصاف بدور می‌راند. (خ)

۱- در کتاب الموطأ امام مالک، در کتاب أفضیه در باب «المستکره من النساء»، و در کتاب «المکاتب» و در کتاب «العقول»، ایشان رضی الله عنه قضاوت عبدالملک بن مروان را حجت قرار داده‌اند. و اما درباره پدر او مروان بن الحکم، پس باید گفت که قضاوت و فتاوی او نه تنها در موطأ، بلکه در کتاب‌های دیگری که در دست ائمه مسلمانان وجود دارد بسیار یافت شده و به آنان عمل می‌شود. و اگر بخواهید به تقوای مروان و پسرش عبدالملک نظری بیافکنید، می‌توانید کتاب نکاح از موطأ را مطالعه نموده و حدیث مالک از ابن ابی‌عبله را از زیر نظر بگذارید.

۲- عامل بن شراحیل الشعمی نیز یکی دیگر از ائمه مسلمانان است. بلکه می‌توان گفت که مالک او را امام خویش می‌دانسته است. حافظ بن عساکر در ترجمه زیاد از تاریخ دمشق می‌گوید: شعبی می‌گوید: قضیه‌ای به زیاد رجوع شد که در مورد مردی بود که وفات یافته بود، و عمه و خاله‌ای داشت. زیاد می‌گوید: «آنگونه میان شما قضاوت می‌کنم که در این مورد از عمر بن الخطاب شنیده‌ام». و مسئله به آنگونه بود که عمر، عمه را به منزله برادر، و خاله را به منزله خواهر گرفته بود. (خ)

قرار می‌دهند، دیگران نیز اینکار را کرده، و اگر علماء بر او طعنه زنند، دیگران نیز بر او طعنه خوانند زد!

و بخاری از عبدالله بن دینار اینگونه اخراج نموده است. که می‌گوید: ابن عمر را هنگامی که مردم نزد عبدالملک بن مروان جمع شده بودند دیدم و نوشت: من به سمع و طاعت از عبدالملک بر طبق سنت خدا و رسولش تا جائی که بتوانم اقرار می‌کنم. و همچنین فرزند من براین مسئله اقرار می‌کنند.

و مأمون را ببینیم که می‌گفت قرآن مخلوق است. و همچنین واثق. آنان این بدعت خود را اظهار داشته و مسئله به امری معلوم و شایع بدل گشت. پس آیا هنگامی که قاضی و یا امام بدعتی بکار می‌برد، آیا ولایت و انجام حکم او صحیح است، یا اینکه مردود؟ و این مسئله، مسئله‌ای معروف است. و همه می‌دانیم که این موضوع خطرناکتر و شدیدتر از اقوال خُنکی است که تاریخ‌نویسان می‌گویند: فلانی شراب خورد، یا دست به فسق زد، و یا زنا کرد. چون بر زبان راندن این مسئله در مورد قرآن، یا بدعت است، و یا کفر - علماء در مورد آن اختلاف کرده‌اند - و همه می‌دانیم که مأمون و واثق به این مسئله شهرت داشته و همه مردم آن را می‌دانستند. حال آنکه دیگران حتی اگر شرابخواری و فسق کرده باشند، آن را اظهار ننموده و بروز نداده‌اند، بلکه حجت در این باب، سخنان عده‌ای مطرب و مؤرخ سرد مزاج است که با عنوان این مسئله قصد داشته‌اند که گناهکاری را بر مردم سهل و آسان نموده و بدینوسیله به مردم بگویند: اگر خلفای ما این کارها را می‌کرده‌اند، انجام اینکارها از ما نیز بعید نمی‌باشد. و رؤساء و دست‌اندرکاران نیز به علت میل و رغبتشان به انجام دادن اینگونه امور در اشاعه اینگونه اخبار آنان را یاری کرده‌اند، تا جائی که معروف تبدیل به منکر، و منکر تبدیل به معروف گشته است. و

۱- و از کسانی که از عبدالملک بن مروان روایت کرده‌اند، بخاری، امام زهری، عروه ابن الزبیر، خالد بن معدان و رجاء بن حیوه می‌باشند که بیشتر از علما و فقهای تابعین هستند. و نافع مولای ابن عمر می‌گوید: مدینه را دیده‌ام و در آن هیچ جوانی روشنتر، فقیهتر، و آگاهتر به کتاب خدا و سنت رسولش، از عبدالملک بن مروان نیافته‌ام. و اعمش از ابی‌زناده روایت می‌کند که: فقهای مدینه چهار نفر بودند: سعید بن المسیب، عروه بن الزبیر، قبیصه بن ذؤیب، و عبدالملک بن مروان قبل از اینکه به امارت داخل شود. و شعبی می‌گوید: با هیچکس ننشستم، مگر اینکه دانستم در علم خویش بر او افضیلت دارم، مگر عبدالملک بن مروان. چون هیچ حدیثی را بر او نخواندم، مگر اینکه دانستم از من به آن آگاهتر است، و هیچ شعری را بر او نسرودم، مگر اینکه او بر من در این مورد افزون بود. (البدایة والنهاية ۶۲: ۹، ۶۳) (خ)

حتی به جاحظ^۱ اجازه دادند که کتاب‌های او در مساجد قرائت شود، حال آنکه کتاب‌های او پر از باطل، کذب و منکر می‌باشد، و به انبیاء اموری را نسبت می‌دهد که شایسته آنان نمی‌باشد، مثلاً می‌گوید که آنان بر غیر رشد متولد شده‌اند، همانگونه که در مورد اسحاق علیه الصلاة والسلام در کتاب «الضلال والتضلیل» می‌گوید. و نیز اجازه و تمکین دادند که کتاب‌های فلاسفه در انکار خداوند و صانع و ابطال شرائع مورد مطالعه قرار گیرند، که همه اینها بخاطر نیت وزیران و خاصان آنها بود که غرض‌های فاسد و اهداف باطل و پلیدی را در سر می‌پروراندند^۲

۱- ابن قتیبه، شوخی و نفاق جاحظ را توصیف می‌کند که:

او را می‌بینی که زمانی برای عثمانیه بر ضد رافضه حجت می‌تراشد، و زمانی دیگر برای زندیه بر علیه عثمانیه و اهل سنت. و زمانی علی علیه السلام را تفضیل داده، و زمانی دیگر او را به عقب می‌اندازد. او می‌گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند». و آنگاه پشت سر آن می‌گوید: «جماز و یا اسماعیل بن غزوان چنین و چنان بدیهانی را ذکر می‌کنند». و فواحشی را ذکر می‌کند.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله جلیل‌تر از آن است که در کتابی از او نام برده شود، که نام اینگونه افرادی که آن وجود دارد، چه رسد به اینکه در یک ورقه و یا پس از یکی دو سطر نام آنان برده شود!

آنگاه کتابی می‌نویسد که در آن حجت‌های نصاری بر علیه مسلمانان را بر می‌شمارد. و هنگامی که می‌خواهد در رد آن پاسخ دهد، حجت‌هایی را برای آنان می‌سازد، بمانند اینکه می‌خواهد به آنان گوشزد کند که: «اگر این مسائل را نمی‌دانستید، اکنون بدانید». و بدین وسیله شک را بر ضعیفان مسلمانان مستولی می‌سازد. و در کتاب‌های خود علاقه زیادی به تمسخر و عبث‌گویی دارد، که دین وسیله می‌خواهد مجلس گرم‌کن باشد و یا از شرابخواران دلجوئی کند.

او حدیث را آنگونه به تمسخر می‌گیرد، که این مسئله هرگز بر اهل علم پنهان نیست. مثلاً در مورد «جگر حوت» و یا «شاخ شیطان» و یا حجر الاسود که در ابتدا سفید بوده است و مشرکان آن را از گناهان خود سیاه کرده‌اند، او می‌گوید: «باید مسلمانان هنگامی که تازه مسلمان شده بودند، آن را سفید می‌کردند».... و او - با همه اینها - از دروغ‌گوترین افراد این امت بوده که حدیث را به پستی کشانیده است و همواره یاریگر باطل بوده است.... (تأویل مختلف الحدیث) (خ)

۲- داستان مسلمانان و فلسفه یونان، داستانی آکنده از فاجعه و نکبت است. و عجیب - و بسیار عجیب - این است که حتی تا به این زمان بسیاری از روشنفکران ما اعتقاد دارند که سبب اصلی بیداری مسلمانان، همین فلسفه یونان بوده است. با اینکه ما می‌دانیم که فلسفه از بزرگ‌ترین اسباب اختلاف و نزاع و دوری آنان از دین، و همچنین بر باد رفتن مجد و کیان آنها بوده است. آنچه که یکی از اخبار نصاری می‌گوید، در مورد آنان صدق کرده است که:

علامه شیخ محمد السفارینی روایت می‌کند که: علما می‌گویند، هنگامی که مأمون با برخی از ملوک نصاری- فکر می‌کنم که صاحب قبری قبرص باشد - آتش بس اعلام کرد، از این پادشاه خواست تا خزانه کتاب‌های یونان را به او بدهد. آنان در خانه مجموعه‌ای از این کتاب‌ها را داشتند که به کسی نشان نمی‌دادند. در نتیجه پادشاهان خاصان خویش را گرد آورده و از صاحب‌نظران آنان مشورت می‌خواهد. همه رأی می‌دهند که اینکار را نکنند، بجز یکی از آنان که می‌گوید: «این کتاب‌ها را به آنان بده! چون این علوم به هیچ دولتی شرعی وارد نشود، مگر اینکه آن را به فساد کشیده و میان علمای آنان جنگ و نزاع بر پا خواهد کرد!!» (لوامع

الأنوار البهية وسواطع الأسرار الأثرية لشرح الدرّة المضية في عقد الفرقة المرضية ج ۱ ص ۹)

و جالب است بدانیم که خود آن نصاری، این کتاب‌های فلسفه را بخاطر خلاص شدن از شر و فسادی که بر آنان مترتب شده و دین و فضیلت را منهدم کرده بود، در زیر زمین خاک کرده بودند!

آری، این خبر آن خبر در مورد مسلمانان محقق شد. پس بعضی علمای مسلمانان را می‌دیدیم که - پس از اینکه اسلام در قوت، فتح و علم خویش به حدی کمال رسیده بود - اینگونه به فلسفه یونان مشغول شده بودند. حتی کار آنان به جایی کشیده بود که آنان نصوص شریعت اسلام را تأویل می‌کردند، تا با این فلسفه سازگاری داشته و هماهنگ باشد. آنان اسلام را مسخ کردند و برای آن ظاهر و باطنی تراشیدند: ظاهر آن برای عامه مردم، و باطن آن برای علماء و حکماء. و آنگاه مشغول به علم کلام شدند و به ظلم و عدوان آن را «علم توحید» نامیدند. حال آنکه فقط نام این علم، توحید بود و محتوایش همان فلسفه.

تدریس فلسفه را بزرگان علمای سلف و ائمه مذاهب همانند مالک، شافعی و ابن حنبل رضی الله عنهم حرام دانستند. شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله می‌گوید: «فکر نمی‌کنم که خداوند مأمون را بخاطر این فسادی که بر امت وارد نموده است هرگز ببخشد».

این امام عظیم همواره روی در روی اینگونه فیلسوفان منحرفی بود که خود را مسلمان خوانده و در حقیقت از مزرعه فلسفه یونان نشأت یافته بودند، تا پوچی، گمراهی و انحراف آنان را در بسیاری از کتب خویش به اثبات برساند. و حقی بر دانشکده‌های فلسفه در کشورهای عربی و اسلامی است که آراء و جوابهای این امام عظیم را بر علیه فلسفه یونان، و کسانی از مسلمانان که این فلسفه را در آغوش گرفته‌اند، تدریس کنند.

از این گمراهی و انحراف، بجز مسلمانان متبع سلف که به هدی رسول خدا صلی الله علیه و آله تمسک داشته و خداوند آنانرا را بعلت تمسکشان به نصوص ثابت شریعت مصون داشته بود، کس دیگری جان سالمی بدر نبرد. پس آنان همواره روی در روی طوفان ویرانگر فلسفه، همانند کوهی شامخ ایستادند و پایداری کردند.

این مقاومت سلف صالح را گذشتن شبانه‌روز قوت بخشیده، و آنانرا هر از چندی زیباتر می‌ساخت. پس آنان بدون هیچگونه تأویل و تعطیل در صفات و أسماء خداوند، به کتاب او و سنت رسولش صلی الله علیه و آله تمسک داشتند.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله از اختلافی که در میان مسلمانان بروز خواهد نمود خبر داده بودند و طریقه نجات از این اختلاف را نیز ذکر کرده بودند. ایشان فرمودند:

«امت من به هفتاد و سه فرقه تقسیم خواهند شد، که هفتاد و دو فرقه آنان در آتش بوده و فقط یک فرقه به جنت خواهد رفت. و آن، فرقه‌ای است که بر همان آئینی باشند که من و اصحابم امروز برآینیم». (روایت ابوداود، ترمذی، نسائی وابن ماجه از ابی هریره به سندی صحیح).

همانا اهل قرآن و حدیث همان خورشید نور افشان هدایت و دعوتگران بسوی تقوی و رشاد می‌باشند. کسی که با آنان در افتد، هلاک خواهد شد، و کسی که آنان را ترک گوید به گمراهی خواهد افتاد. آنان همواره از سوی خداوند بر دشمنان خویش غلبه خواهند نمود و نصر خداوند با آنان است، و رسول خدا ﷺ آنان را به این جایزه بشارت داده است. ایشان فرمودند:

«همواره طائفه‌ای از امت من بر حق استوار بوده، و آنکه با آنان به مخالفت پردازد هرگز به آنان ضرری نخواهد رسانید، تا اینکه امر خداوند فرا رسد، و آنان بر مردم ظاهر باشند». (روایت بخاری و مسلم) و امام احمد بن حنبل، ابن المبارک، سفیان الثوری، و دیگر بزرگ علماء گفته‌اند که این طائفه همان اهل حدیث می‌باشند که به مذهب رسول خدا ﷺ تمسک داشته و ظلم را از او می‌زدیند. اگر آنان نبودند، معتزله و اهل رأی، مردم را هلاک کرده بودند.

همین اندازه شرف و فخر برای آنان کافی است که آنان سنت رسول خدا ﷺ را چراغ راه خود قرار داده و بدینوسیله رهنمای راه دیگران و هدایت‌گر آنان شدند.

امام ابن تیمیّه رحمته می‌گوید:

همه می‌گفتند که: چنگ زدن به سنت، تنها راه نجات است. مالک رحمته می‌گوید: «سنت همانند کشتی نوح است. کسی که مسافر آن شد، نجات خواهد یافت، و کسی که از سرنشینان آن نبود، هلاک خواهد شد». و این گفته او حق است. چون کسانی که بر کشتی نوح سوار شدند، همان کسانی بودند که رسولان خداوند را تصدیق و از آنان تبعیت کرده بودند. و کسانی که سوار بر آن نشدند، همان کسانی بودند که مرسلین را تکذیب کرده بودند. و پیروان سنت، همان پیروان رسالتی هستند که از سوی خداوند آمده است. در نتیجه کسی که از این رسالت تبعیت کند، همانند کسی که به ظاهر و باطن خویش به کشتی نوح در آمده، و کسی که از این رسالت تبعیت نکند، همانند کسانی است که از اصحاب نوح جدا مانده و از این کشتی بازمانده است.

و اینچنین است که اگر یک مؤمن عالم، دیگر مقالات فلاسفه و امتهای ضلال و کفر را مورد تدبر و مطالعه قرار دهد، در خواهد یافت که قرآن و سنت از احوال آنان پرده برداشته، و حقیقت آنان را بیان نموده، و حق و باطل آنان را از یکدیگر جدا می‌کند. صحابه عالمترین خلق نسبت به این مسئله بودند، همانگونه که آنان راسخترین خلق در جهاد با کفار و منافقین بشمار می‌روند. و عبدالله بن مسعود در مورد آنان می‌فرماید:

«کسی از شما که می‌خواهد از سنتی پیروی کند، پس از سنت آن کسی پیروی کند که مرده‌اند (منظور او صحابه می‌باشد) چون زندگان از هیچ فتنه‌ای در امان نیستند. آنان همان اصحاب محمد ﷺ می‌باشند که در نیکوئی و بر، صاحب پاکترین قلبها بودند و دارای عمیقترین علوم، و کمترین تکلف. آنان قومی بودند که

چون اگر فقیهی پایش لغزیده و یا عبارتی را به اشتباه عنوان کند، از پس آن زشتی‌ها بی‌شماری زائیده خواهد شد.

اگر بر فصول گذشته کمی درنگ نموده و فکر کنید، نیتتان پاک شده، و قلوبتان نسبت به آنهائی که گذشته‌اند سالم خواهد ماند.^۱

خداوند آنان را برای صحبت و یاری رسول خویش، و اقامه دین خود برگزیده بود. پس حق آنان را بدانید، و به دین آنان چنگ زنید، چون آنان بر هدایت و صراط مستقیم بودند». (فتاوی این تیمیه ۱۳۷/۴، ۱۳۸) پس او صحابه را به پاکی دل، و کمال عمق علم توصیف می‌کند. و چه زیبا امام احمد می‌گوید: «اصول سنت نزد ما تمسک بر آن آئینی است که اصحاب نبی ﷺ بر آن بوده‌اند».

حال، پس از این سخنان به سوی مأمون باز گشته و می‌گوئیم:

با همه بلاهائی که زمان مأمون بر مسلمانان نازل شد، و شمه‌ای از آن را در سطور گذشته ذکر کردیم. بعضی اینگونه می‌اندیشند که عصر مأمون، در تاریخ مسلمانان، عصری طلائی بشمار می‌رود. پس بگذارید بگوئیم که: چقدر دوست داشتیم که تا از نبرد او با اهل سنت و تعدیب آنان، که در رأس آنان امام احمد این حنبل قرار دارد، سخن بگوئیم، و از اکرام نمودن اهل اعتزال و زندیقان توسط او بنویسیم. اما متأسفانه باید گفت که این مقام وسعت آن کلام را ندارد. (م)

۱- بدون شک این کتاب با ارزش و قیم در نفوس خوانندگان خویش انقلاب عظیم بر پا خواهد نمود، و دسائسی را که کذب آنان بر او ثابت شده از افکار او پاک خواهد کرد. همان دسائسی که کتاب‌های تاریخ مملو از آن بوده و متأسفانه این سموم را که از ابداعات دشمنان اسلام بشمار می‌رود هنوز هم در مدارس آن را به فرزندان ما تدریس می‌کنند.

آنچه را که دشمنان صحابه رضوان‌الله علیهم به آنان نسبت داده بودند را قاضی ابوبکر بن العربی از آن نام برده و آن را در زمره «قاصمه» در کتاب آورده است. و آنگاه هر قاصمه‌ای را با «عاصمه» بحق جواب داده، و در این راه به صحیحترین و راستترین مصادر پس از کتاب خدا متوسل شده است. و اینگونه است که کتاب «العواصم من القواصم» تألیف شده و ما بر آن تعلیقه‌ای نوشتیم تا برای خواننده سؤالی بجای نماند. پس ای خواننده عزیز، برای تطهیر و پاکسازی قلبت از کینه و عداوت نسبت به مؤمنان و دانش‌آموزان محمد ﷺ و احباب خاص او به این کتاب مراجعه کن. چون دشمنان آنان، کتاب‌ها را آکنده از اکاذیب و دروغهائی کرده‌اند که انتشار یافته و قلوب بعضی از مسلمانان را نسبت به سلف اول خویش کینه‌دار و فاسد کرده است. تا اینکه خداوند سبحان، حق را در کتاب «العواصم من القواصم» ظهور داده، و بفضل خداوند که بر ما منت گذارده است، بسیاری از مردم از آن استفاده کرده‌اند.

و پس از آگاهی بر حقائق تاریخی تعجب می‌کنید که این امت اسلامی چگونه قربانی عده‌ای مردمان ذلیل و پست گردیده، که نسبت به عدلترین و درخشانترین عصور اسلام دروغ بافتند و دروغ گفتند، تا اینکه

و بر شما روشن کردم که، شما هرگز برای خودتان، دینار و یا درهمی که از آن بوی تهمت آمده و کمی در آن غل و غش باشد قبول نمی‌کنید، مگر اینکه از شهوت سالم مانده باشد. پس چگونه در احوال و تاریخ سلف و آنچه میان آنان گذشته است، اموری را قبول می‌کنید که هیچ ارزشی دینی و تاریخی ندارند؟ پس عدالت به کجا رفته است؟^۱ خداوند عمر بن عبدالعزیز را

بالاخره مردم به اکاذیب آنان گول خورده، و خیال کردند که سحر این دروغها حقیقتی دارد. اما دیری نپائید که حقیقت همانگونه که بود جلوه‌گر شده و خود را به زیبایی تمام نمودار ساخت:

﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَرَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾ [الإسراء: ۸۱]. (محب الدین الخطیب: المنتقی) (م)

۱- در عقیده طحاویه و شرح آن آمده است:

و علماء سلف از سابقین، و تابعین پس از آنان - که اهل خیر، اثر، فقه و نظر می‌باشند - فقط بخوبی یاد خواهند شد، و کسی که آنان را به سوء و زشتی یاد کند، بر راه مسلمانان نیست. خداوند تعالی می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ ۖ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾ [النساء: ۱۱۵].

پس بر هر مسلمانی واجب است که پس از یاری خداوند و رسول او، همانگونه که قرآن می‌فرماید، مؤمنین را نیز یاور باشد. بخصوص آن کسانی که وارثان انبیاء بوده، و خداوند آنان را در آنچه از رسول خدا ﷺ به مردم ابلاغ می‌کنند، همانند ستارگانی قرار داده است که برای هدایت در دریا و خشکی به آنان اقتدا می‌شود. و همه مسلمانان بر هدایت و درایت آنان اجماع نموده‌اند، و در امت محمد ﷺ علمای این امت، برگزیدگان و بهترین آنانند. چون آنان جانشینان رسول خدا ﷺ در امت ایشان، و احیاکننده سنتهای مرده ایشانند. پس کتاب به آنان برخاست، و آنان به کتاب برخاستند، و کتاب به آنان سخن گفت و آنان به کتاب سخن گفتند. و همه آنان بر اتباع سنت رسول خدا ﷺ اتفاق دارند.

و اگر از یکی از آنان سخنی شنیده شود که حدیث صحیح بر خلاف آن سخن گفته است، پس لابد در ترک این حدیث برای او عذری وجود داشته است. و این اعدار بر سه گونه‌اند:

(الف) - عدم اعتقادش به اینکه نبی ﷺ این سخن را گفته است. (ب) - عدم اعتقادش به اینکه در این حدیث، آن مسئله بخصوص را قصد داشته است. (ج) - اعتقادش به اینکه آن حکم منسوخ گردیده است.

پس آنان نسبت به ما فضل، و بر ما بخاطر سبقتشان در اسلام، و ابلاغ آنچه که رسول خدا ﷺ برای آن فرستاده شده بود، و روشن نمودن آنچه که بر ما پنهان مانده است، منت دارند.

﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [الحشر: ۱۰].

رحمت کند که فرمود: «و در مورد آنچه که میان صحابه گذشته است سخن گفته‌اند: ﴿تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [البقرة: ۱۳۴].^۱

۱- از امام ابن تیمیه رحمه‌الله در مورد آنچه میان صحابه: (علی، معاویه، طلحه و عایشه)، پیش آمده است سؤال شد که آیا می‌توان در پی آنان بود؟

ایشان جواب دادند: توسط نصوص صحیحیه به اثبات رسیده است که عثمان، علی، طلحه، زبیر و عایشه از اهالی جنت می‌باشند. بلکه به صحت رسیده است که: کسی که در زیر درخت بیعت نموده است به آتش داخل نخواهد شد.

و ابوموسی الاشعری و عمرو بن العاص و معاویه بن ابی سفیان، همه از صحابه بوده، و محاسن و فضائل بی‌شماری دارند.

و در بسیاری از اموری که از آنان نقل می‌کنند، کذب و دروغ وجود دارد. و آنچه که در مورد آنان راست می‌گویند، پس باید گفت که آنان در این مورد مجتهد بوده‌اند. و مجتهد در صورت صحت اجتهادش، دو اجر، و در صورت اشتباه در اجتهاد فقط یک اجر خواهد برد. و خطای او بخشیده خواهد شد.

و حتی اگر گفته شود که آنان دارای گناهی هستند، پس باید گفت که گناه باعث دخول مطلق در آتش جهنم نخواهد شد، مگر اینکه این اسباب ده‌گانه وجود نداشته باشند: توبه، استغفار، حسناتی که گناهان را پاک می‌کنند، مصیبت‌هایی که گناهان را پاک می‌کنند، شفاعت نبی ﷺ، شفاعت دیگران، دعای مؤمنین، آنچه که از ثواب و صدقه و عتق به میت اهداء می‌شود، فتنه قبر، و احوال قیامت.

و در صحیحین به ثبت رسیده است که نبی ﷺ فرمودند:

«بهترین قرون، قرون است که من در آن مبعوث شده‌ام، و سپس قرن بعد از آن، و سپس قرن بعد از آن».

و در نتیجه اگر کسی این فکر را بکند که یکی از آنان گناهی کرده است که توسط آن حتماً به جهنم وارد خواهد شد، او شخصی است کذاب و افتراگو. و اگر بگوید: نسبت به آن علمی ندارد، این شخص معطل است. حال آنکه دلایل زیادی بر ضد این مسئله وجود دارد. پس کسی که در مورد آنچه میان آنان گذشته است سخن بگوید - و خداوند از آن منع نموده است - و آنان را بدگویی نموده و یا نسبت به کسی از آنان تعصب باطلی داشته باشد، پس او شخصی است ظالم و معتد.

و در حدیث صحیح از نبی ﷺ به ثبت رسیده است که فرمودند:

«عده‌ای در زمان اختلاف مسلمانان از اسلام کنده خواهند شد، و یکی از دو گروهی که از دیگری به حق نزدیکتر است، بر آنان پیروز خواهد شد».

و نیز در صحیح از نبی ﷺ به ثبت رسیده است که در مورد حسن فرمودند: «این پسر من سید است، و خداوند به وسیله او بین دو گروه بزرگی از مسلمانان را اصلاح خواهد نمود».

والحمد لله الذي بنعمته تتم الصالحات

و در مورد عمار در صحیحین آمده است که: «او را گروه بغی کننده خواهند کشت». و خداوند می فرماید:

﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتِ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴿٩﴾﴾ [الحجرات: ٩].

پس توسط کتاب، سنت، و اجماع سلف به ثبت رسیده است که آنان مؤمن و مسلمان بوده‌اند، و علی بن ابیطالب و کسانی که با او بوده‌اند، از گروه مقابل آنان به حق نزدیک‌تر بوده‌اند، والله اعلم. (الفتاوی ۴/۴۳۲، ۴۳۳)

و امام احمد بن حنبل رحمه الله تعالی چه زیبا می گوید که: «... من در جنگ میان آنان دخالت نمی کنم». یعنی اینکه آنچه که علی و برادرانش بر سر آن با یکدیگر منازعه داشتند، بعلت اجتهاد و تأویلی که خود آنان از من به آن آگاه‌ترند، من در میان آنان دخالتی نمی کنم. و این موضوع از مسائل علمی که به من ارتباط داشته باشد نیست تا اینکه حقیقت حال فرد فرد آنان را بدانم. و من مأمور شده‌ام که برای آنان استغفار طلبیده، و قلبم از کینه نسبت به آنان سلیم باشد، و مأمور گشته‌ام که آنان را دوست داشته باشم، و آنان را یاری کنم. و همه آنان سوابق و فضائلی دارند، که هرگز به هدر نخواهد رفت. (م)

ضمیمه‌ها

این ملحقات را استاد محمود مهدی استانبولی حفظه‌الله به این کتاب اضافه نموده است:

- ۱ -

حقیقت فاطمی‌ها و حکومت‌شان

جلال الدین در کتاب خویش «تاریخ الخلفاء» بر فاطمیین نام «الدولة الخیثیة» را گذاشته است، و می‌گوید: هیچکدام از خلفای عبیدیین را در اینجا نیاورده‌ام، چون امامت آنان بخاطر اموری غیر صحیح است:

از آنجمله است: آنان قریشی نیستند. و آنان را جاهلانی از عوام فاطمی نام نهاده‌اند، و در غیر این صورت، جد آنان مجوسی است. قاضی عبدالجبار البصری می‌گوید: نام جد خلفاء مصریان سعید است، و پدر او یهودئی آهنگر بود. و قاضی ابوبکر الباقلانی می‌گوید: قداح، جد عبیدالله است که به مهدی معروف است و مجوسی بود. و عبیدالله به مغرب آمده و در آنجا ادعا می‌کند که نسبش به علی بن ابیطالب علیه السلام می‌رسد. و علمای نسب او را نشناخته‌اند، و مردمان جاهل، آنان را فاطمی نام نهاده‌اند. و ابن خلکان می‌گوید: اکثر اهل علم نسب مهدی عبیدالله جد خلفای مصر را تصحیح نمی‌کنند. حتی عزیز بالله ابن المعز در اول ولایتش در روز جمعه بر منبر بالا رفته و در آنجا ورقه‌ای را می‌یابد که در آن این ابیات نوشته شده است:

یتلی علی المنبر فی الجامع	إننا سمعنا نسبا منكرا
فاذكر أبا بعد الأب الرابع	إن كنت فيما تدعي صادقا
فانسب لنا نفسك كالطائع	وإن ترد تحقيق ما قلته
وادخل بنا في النسب الواسع	أو لا دع الأنساب مستورة

فإن أنساب بنی هاشم یقصر عنها طمع الطامع
 (معنی): ما نسب ناشناخته‌ای شنیده‌ایم، که بر منبر مسجد جامع خوانده می‌شود. اگر در آنچه
 می‌گوئی صادق هستی، پس برای ما بعد از جد چهارم خود، نام دیگری را ذکر کن. و اگر آنچه
 می‌گوئی درست است پس نسب خود را برای ما بیان کن. و مگذار این رشته أنساب پنهان بماند و
 نسب وسیع خویش را ذکر کن. و بدان که طمع هر طماعی از نسب بنی هاشم کوتاه خواهد ماند.
 و عزیز به اموی صاحب اندلس نامه بلندی نوشته و او را ناسزای بسیاری می‌گوید. در نتیجه
 اموی به او نامه‌ای نوشته و در آن می‌گوید: «اما بعد، پس تو ما را شناختی، و به ما ناسزا گفتی، و
 ما اگر تو را می‌شناختیم جوابت را می‌دادیم». یعنی اینکه اصل قبیله تو را نمی‌شناسیم. و
 هنگامی که ابن طباطبا از نوه او المعز صاحب قاهره سؤال می‌کند که نسبت چیست، او شمشیر
 خود را تا نیمه از نیام بیرون کشیده و می‌گوید: «این نسب من است». و سپس بر امراء و
 حاضرین طلا پخش می‌کند و می‌گوید: «این هم حسب من است».

و از این جمله است که: اکثر آنان زندیق بوده و از اسلام خارج بودند. برخی از آنان به انبیاء
 ناسزا می‌گفتند، و برخی نیز شراب را مباح کرده بود، و بعضی دیگر امر داده بودند که به شراب
 سجده کنند! حتی می‌توان گفت که بهترین آنان رافضیانی خبیث و لئیم بودند که به سب و
 ناسزاگوئی به صحابه رضی الله عنهم دستور می‌دادند. و بیعت با اینگونه افراد هرگز درست نبوده و امامت
 برای آنان منعقد نمی‌گردد.

قاضی ابوبکر الباقلانی می‌گوید: المهدی عبیدالله فردی باطنی و خبیث بود که سعی در از بین
 بردن ملت اسلام داشت. و او آنقدر از علماء و فقهاء را اعدام کرد که بتواند خلق را اغواء کند. و
 فرزندانش نیز پای در پای پدرشان گذاشتند. آنان خمر و زنا را مباح نموده و رفض را شایع ساختند.
 ذهبی می‌گوید: قائم ابن المهدی از پدرش نیز شرورتر بود. او فردی زندیق و ملعون بود که سب
 انبیاء را ظاهر ساخت. ذهبی می‌گوید: شر عبیدیون بر ملت اسلام، از شر تاتارها نیز بیشتر بود.
 ابوالحسن القاسمی می‌گوید: عبیدالله و پسرانش چهار هزار عالم و عابد را بخاطر اینکه قبول
 نمی‌کردند از رضایت از صحابه دست بردارند، بقتل رسانیدند، و آنان مرگ را بر این عدم
 رضایت ترجیح دادند.

قاضی عیاض می‌گوید: از ابومحمد القیروانی الکیزانی که از علمای مالکیه بود، در مورد
 کسانی که بنوعید - یعنی مصر - می‌خواستند مجبور کنند که به مذهب آنان داخل شوند، یا
 اینکه کشته شوند سؤال شد. او جواب داد: او باید کشته شدن را انتخاب کنند! و کسی در این

مسئله معذور نمی‌باشد... چون در این مقام، اهل این مذهب، تعطیل شرائع را می‌خواهند که این مسئله جایز نیست.

و ابن خلکان می‌گوید: و آنان ادعای علم غیب داشتند. و اخبار آنان در این مورد مشهور است. حتی عزیز روزی بر منبر بالا رفته و ورقه‌ای می‌بیند که در آن نوشته شده است:

إِن كُنْتَ أُعْطِيتَ عِلْمَ غَيْبٍ بَيْنَ لَنَا كَاتِبِ الْبِطَاقَةِ

بِالظُّلْمِ وَالْجُورِ قَدْ رَضِينَا وَلَيْسَ بِالْكَفْرِ وَالْحِمَاقَةِ

(معنی): اگر راست می‌گوئی که از علم غیب آگاهی، پس نویسنده این ورقه را معرفی کن.

ما به ظلم و جور راضی شدیم، اما به کفر و حماقت راضی نخواهیم گردید.

و از آن جمله است که: بیعت آنان در زمانی انجام می‌گیرد که امام عباسی قائم و موجود بوده و قبلاً با او بیعت شده بود. در نتیجه این بیعت هیچگونه صحتی ندارد. چون بیعت با دو امام در یک آن هرگز صحیح نمی‌باشد.

عبیدیون جامع الأزهر را بنا نمودند تا در آن مذهبی را رواج دهد که به رفض مشهور بود، و مسلمانان را مجبور می‌ساختند که این مذهب را در آغوش کشند. و هنگامی که سلطان صلاح‌الدین رحمه‌الله تعالی بر آنان و ملکشان پیروز گشت، همه این امور را باطل نموده و مذهب شافعی را جایگزین آن گردانید.

-۲-

[مقاله‌ای مختصر در مورد مقام و منزلت صحابه رضی الله عنهم نوشته محب‌الدین الخطیب]

چون غرض ما از نشر کتاب «العواصم من القواصم» دفاع از صحابه رضوان‌الله علیهم و تبرئه نمودن ساحت آنان از اموری است که مفسدین و گمراه‌کنندگان به آنان نسبت می‌دهند، ضروری دیدیم که مقاله آتیه را که نوشته استاد محب‌الدین الخطیب می‌باشد نیز بدان اضافه کنیم. عنوان این مقاله: «جنش رسالت اسلام اولین، و محبت و تعاون آنان بر حق و خیر، و چگونگی مشوه نمودن جمال سیرت آنان توسط مغرضین» می‌باشد.

نبی صلی الله علیه و آله فرمودند: «اسلام با غربت آغاز شده و به غربت نیز باز خواهد گشت، پس طوبی (درختی در بهشت است) بر غرباء. (روایت مسلم) و از ایشان رضی الله عنهم سؤال شد که غرباء چه کسانی هستند؟ و ایشان جواب دادند: «کسانی که آنچه از سنت من را که مردم ترک گفته‌اند احیاء می‌کنند».

آری غربت اسلام پس از سه قرن اولی که رسول خدا ﷺ بر آن توسط این حدیث گواهی داده بودند: «بهترین قرون، قرنی است که من در آن مبعوث شده‌ام، و سپس قرن بعد از آن، و سپس قرن بعد از آن». شروع خواهد شد. عمران ابن الحصین می‌گوید: نمی‌دانم که رسول خدا ﷺ پس از خویش دو قرن را ذکر کردند، یا سه قرن.

و اگر بخواهیم حدود این قرون را ذکر کنیم، نهایت آن به نهایت دولت امویہ خواهد رسید، و شاید خلفای اوائل بنی‌عباس را نیز شامل گردد.

و همچنین از غربت اسلام این بود که مؤلفینی ظهور نمودند که تاریخ را برای تقرب به شیطان و یا حکام مشوه نموده، و زعم داشتند که اصحاب رسول خدا ﷺ در راه خدا برادر یکدیگر نبودند، و در میان آنان رحمت وجود نداشت. بلکه آنان با یکدیگر دشمن بوده و همدیگر را لعن می‌کردند. زعم نمودند که آنان با یکدیگر راه نفاق را پیموده و با ظلم و عدوان برای یکدیگر دسیسه می‌چیدند. آنان دروغ می‌گویند*.

و ابوبکر، عمر، عثمان و علی جلیل‌تر و نبیل‌تر از این سخنانند. و بنی‌هاشم و بنی‌امیه از این افتراءات بدور و اسلام، صلہ‌رحم، و قرابت آنان سنگینتر، و رابطه و تعاون آنان بر حق و خیر بزرگ‌تر از این دروغ‌ها است.

هنگامی که در سال ۱۳۳۲ هجری در بصره در زندان انگلیس بسر می‌بردم، با کسانی ملاقات کردم که می‌گفتند: مردی عرب را می‌شناختند که میان قریه‌های ایران رفت و آمد می‌کرد. و اهالی یکی از قریه‌های آنجا بخاطر اینکه نام او «عمر» بود، او را کشتند. پرسیدم: مگر آنان از نام عمر چه بدیی دیده‌اند؟ گفتند: بخاطر عشقشان به امیرالمؤمنین علی، گفتم: چگونه آنان خود را شیعه علی می‌خوانند، و نمی‌دانند که علی، پس از حسن، و حسین و محمد بن الحنفیه، پسران خویش را بنام یاران خویش یعنی «ابوبکر»، «عمر»، و «عثمان» رضوان‌الله علیهم جمیعا نام‌گذاری کرده است؟ آیا آنان نمی‌دانند که ام‌کلثوم الکبری دختر علی بن ابیطالب همسر عمر بن الخطاب بود، و برای او زید را بدنیا آورد ... آیا نمی‌دانند که عبدالله بن جعفر ذی‌الجناحین بن بیطالب یکی از فرزندان خویش را ابی‌بکر، و دیگری را معاویه نام نهاد؟ و این

*- از بزرگ‌ترین دلایل کذب آنان، مدح و ثنای خداوند در قرآن برای صحابه در آیات زیادی است که برخی از آنان را در اول این کتاب ذکر نمودیم. خداوند می‌فرماید: ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾ [الفتح:

۲۹]. و می‌فرماید: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰].

معاویه، یکی از فرزندان خویش را یزید نام گذاشت؟ آیا آنان نمی‌دانند که عیسی بن عبدالله بن محمد بن علی بن ابیطالب که از نسل عمر بن علی بن ابیطالب بود، یکی از فرزندان خود را ابی‌بکر، دیگری را عمر، و سومی را طلحه نام نهاد؟ آیا آنان نمی‌دانند که زین العابدین علی بن الحسین، یکی از فرزندان خویش به تبرک و تیمن آن خلیفه بزرگوار، «عمر» نام نهاد؟ ...

پس آیا عاقلانه است که این خویشاوندان نزدیک که اینگونه با یکدیگر پیوند داشتند، و اینگونه مادرانی را برای فرزندان خود انتخاب می‌کرده، و جگر گوشه‌هایشان را اینگونه نام‌گذاری می‌نمودند، بر راه دیگری بجز اخوت اسلام و محبت در راه خدا و همکاری و همیاری بر تقوی باشند؟**

و نیز از امیرالمؤمنین علی علیه السلام به تواتر به ثبت رسیده است که بر منبر کوفه اعلام می‌کرد که: «بهترین افراد این امت پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر و پس از او عمر می‌باشند». محدثین و مؤرخین این سخن را از هشتاد طریق از او نقل نموده، و بخاری و مسلم و دیگران آن را روایت کرده‌اند.

و نیز علی علیه السلام می‌گفت: «اگر کسی نزد من آمده و مرا بر ابوبکر و عمر افضلیت دهد، او را حد افترا خواهم زد...» و بهمین خاطر بود که شیعیان قدیم بر افضلیت ابوبکر و عمر متفق بودند. عبدالجبار الهمدانی در کتاب «تثبیت النبوه» نقل می‌کند که: ابالقاسم نصر بن الصباح البلیخی در کتاب «النقض علی ابن الراوندی» می‌گوید: از شریک ابن عبدالله سؤال شد که: «کدامیک افضل است، ابوبکر یا علی؟» و او جواب داد: ابوبکر. «شخص دوباره پرسید: با اینکه شیعه هستی این حرف را می‌زنی؟ و او جواب داد: «آری. اگر این را نگویم، شیعه نیستم!! بخدا سوگند که علی از این منبر بالا رفته و گفت: «همانا بهترین افراد این امت پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر و سپس عمر می‌باشند». پس آیا من حرف او را زیر پا گذاشته و او را دروغگو بخوانم؟ بخدا که او دروغگو نبود.

و خطبه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب در پس از مرگ یار و امامش، خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر در روز وفات او از بلیغترین خطبه‌هایی است که بر زبان رانده است. و در خلافت عمر

** - برخی از روافض این مسئله را انکار می‌کنند، و برخی دیگر نمی‌توانند آن را انکار کنند، چون در این صورت تاریخ با اسناد چون روز روشن آنان را زیر بار کتک خواهد گرفت. در نتیجه اینان اینگونه زعم می‌کنند که آل‌بیت امثال علی و حسین و زین العابدین، فقط برای تقیه اینکار را کرده‌اند. و بدینوسیله است که به شجاعت و اخلاص آنان نیز طعنه زده، و از این طریق نیز سیرت آنان را مشوه می‌کنند. پس می‌گوئیم: آنان دروغ می‌گویند. ﴿كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا﴾ [الكهف: 5].

نیز علی وارد بیعت او شده و از بزرگ‌ترین یاران او بود. و او را به خیر یاد نموده و همواره در مناسبات زیادی ثنای او را بر زبان داشت. و می‌دانیم که او دو فرزند خود را ابوبکر و عمر نامگذاری نموده، و سومین را نیز به علت مکانت عظیم عثمان نزد او، عثمان نام نهاد.

-۳-

آیا تمامی نهج البلاغه سخن علی علیه السلام است؟

کتاب نهج البلاغه که از کتاب‌های مورد اعتماد شیعه می‌باشد، و آن را به علی بن ابیطالب علیه السلام نسبت می‌دهند، حقیقتش این است که برخی از محتویاتش از علی علیه السلام، و اکثر آن ساخته و پرداخته رضی و مرتضی، این دو فرد شیعه است. و در آن افتراءات و دروغهای بسیاری وجود دارد. ما واجب خود دانستیم که از این کتاب، برخی از سخنان علی در مدح و ثنای ابوبکر، عمر، و دیگر صحابه را نقل نموده، و نیز ضروری دیدیم که از کتاب‌های معتبر دیگر شیعه نیز برخی از سخنان آل‌بیت را در مورد ابوبکر و عمر بیاوریم. و سپس از کتاب «التحفة الاثنی عشریه» برخی تعلیقات را از شاه عبدالعزیز الدهلوی آورده و بدینوسیله دشمنان صحابه را زیر رگبار سند گرفته و آنان را تا ابد خاموش سازیم.

۱- در نهج البلاغه آمده است: عمر ابن الخطاب هنگامی که جهت حرکت برای قتال

فارس از علی علیه السلام مشورت خواست، علی با رفتن شخص خلیفه به این قتال مخالفت

نموده و از این بیم داشت که مبدا خلیفه در آنجا کشته شود، و گفت:

«پیروزی و شکست در این امر به کثرت و یا قلت افراد بستگی ندارد. و این دین، دین خداوند

است که آن را بروز داده است. و این لشکر، لشکر او است که آن را مهیا ساخته، تا اینکه به این

مقام رسیده است. و ما به وعده خداوند که فرمود: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا...﴾ [المائدة: ۹].

تکیه داشته، و خداوند وعده خود را عملی نموده و لشکر خویش را به پیروزی خواهد رسانید. و

مکانت قائم به امر (خلیفه) در اسلام، همانند مکان ریسمانی است که مهرها را جمع نموده

است. پس اگر ریسمان پاره گردد، مهرها خواهد ریخت و پراکنده خواهد شد. و شاید این

تفرق، دیگر هرگز به اجتماع تبدیل نگردد. و عرب امروز با اینکه اندک می‌باشند، اما اسلام آنان

را زیاد ساخته و گردهمائی و اجتماع، آنان را عزیز خواهد ساخت. پس همانند قطبی باش و

آسیاب این اعراب را بچرخان، و آنان را به جنگ بفرست و خودت اینجا بمان. چون هنگامی که

در این سرزمین بمانی، عرب از گوشه و کنار بدور تو جمع خواهند شد.

و - اگر خودت به آنجا بروی - فردا عجم به تو نگرسته و می‌گویند: این همان اصل عرب است، پس اگر او را ببرند، راحت خواهید شد. در نتیجه به کشتن تو طمع خواهند بست.»
پس ای خواننده گرامی، خودت به انصاف تدبر کن. چون اشکال مرتفع شده، و حالت آنان روشن گردید. و الحمدلله رب العالمین.

۲- و نیز در نهج البلاغه از علی بن ابیطالب علیه السلام آمده است که:

«خداوند ابوبکر را بیمارزد، او امر را قوام داده، و دردها را درمان نمود، و سنت را برپا داشت، و بدعت را زیر پا گذاشت. او پاکدامن، و کم عیب از این دنیا رفت. خیر این دنیا را اصابت نموده، و از شر آن دوری نمود. او طاعت خداوند را بجای آورده و تقوای او را به حق پیشه کرد.»
در کتاب «التحفة الاثنی عشریه» آمده است: شریف الرضی صاحب نهج البلاغه برای حفظ مذهب خویش لفظ «ابی بکر» را حذف نموده، و بجای آن کلمه «فلان» را جایگزین کرده است. حال آنکه این اوصاف با هیچ کس دیگر بجز ابی بکر موافقت ندارد. و بخاطر این مسئله، شارحان به اختلاف افتاده، و برخی آن را به ابوبکر، و بعضی آن را به عمر نسبت می‌دهند. و اکثریت رأیشان این است که این سخنان در مورد ابی بکر گفته شده است ...

۳- امیرالمؤمنین علی علیه السلام، شیخین - ابی بکر و عمر - را مدح نموده‌اند که این مسئله نزد دو گروه به ثبت رسیده است. شارحان نهج البلاغه، نوشته امیر را به معاویه نقل نموده‌اند. او پس از ذکر نامهای ابوبکر و عمر می‌گوید: «همانا مکانت آنان بسیار بزرگ است و با از دست رفتن آنان، جرح و زخم اسلام بسیار شدید می‌باشد. خداوند آنان را رحمت کند و بهترین جزای نیک عطا کند.»

صاحب التحفة الاثنی عشریه در تعلیق این کلام می‌گوید: پس در صورتی که ابوبکر و عمر غاصب و ظالم بودند، چگونه می‌توان تصور نمود که یک معصوم - بر طبق عقیده شیعه - این سخنها را در مورد آنان زده باشد؟! از این افتراءات به خداوند پناه می‌بریم، و از او جهت دوری خود از عقائد آنان طلب عصمت می‌کنیم.

۴- مرتضی در نهج البلاغه، نامه‌ای را که امیرالمؤمنین علی به معاویه نوشته است ذکر نموده که می‌گوید: «اما بعد، همانا بیعت من - ای معاویه - بر گردن تو است. و تو در شام هستی. چون همان قومی با من بیعت نموده‌اند که با ابوبکر، عمر، و عثمان و با همان شرایط بیعت کرده بودند. پس شاهد را حق اختیار و غائب را حق نپذیرفتن نبود.

و همانا شوری برای مهاجرین و انصار است. پس اگر آنان بر شخصی اجتماع نموده و او را امام خواندند، خداوند از این مسئله راضی خواهد بود!! و اگر این شخص توسط طعن و یا بدعتی از آنان بدور افتد، او را به امر خویش باز گردانند. و اگر از این مسئله سر باز زند، با او به علت اتباع نمودن راهی بجز راه مؤمنان به قتال پردازند....

۵- در صحیفه سجادیه، دعائی برای صحابه و مدح پیروی از آنان آمده است. و باید گفت که در خلوت دعای میان شخص و پروردگارش مجوزی برای اعمال نمودن «تقیه» وجود ندارد. نص این دعاء اینگونه است: «... خداوندا، و تابعینی را که به احسان از آنان پیروی نمودند و می‌گویند: ﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ﴾ [الحشر: ۱۰]. بهترین پاداش نیک عطا کن. همانهایی که هدف و جهت آنان را پیروی نموده و در جای پای آنان گذاشته، و از نور هدایت آنان پیروی نموده و همانند آنان و بر دین آنانند، و در قصد و هدف آنان شکی بدل راه نداده‌اند...»

۶- کلینی در کتاب کافی، که از معتبرترین کتاب‌های شیعه بوده و برای آنان، منزلت بخاری در نزد اهل سنت را دارا است، در باب «السبق الی الایمان» روایاتی را از ابی عمرو الزبیری از ابی عبدالله ذکر می‌کند که می‌گوید: «به او گفتم که ایمان دارای درجات و منزلت‌های متفاوتی است، که بسته به آن مؤمنان نزد خداوند تفاوت دارند. او گفت: بله. به او گفتم که خداوند تو را بیمارزد، آن را برای من وصف کن، تا آن را بفهمم. او گفت: خداوند میان مؤمنین همانند اسبان در روز مسابقه فرق گذارده است. و آنگاه هر کدام از آنان بر حسب درجه سبقتش افضلیت داده است. و هر کدام از آنان را در مقام سبقتش گذارده است، و از حق او هرگز نمی‌کاهد. و هرگز نزد او شخص مسبوق بالاتر از سابق نباشد، و هرگز شخص مفضول والاتر از فاضل نگردد. و این درجه تفاضل و سبقت در اول امت و آخر آن وجود دارد.

آنچه ذکر کردیم دلالتی بر سمو و علو ایمان صحابه و فضل آنان بصورت عام، و فضل ابوبکر و عمر بصورت خاص می‌باشد، که این ادله را از کتاب‌های مورد اطمینان شیعیان نقل کردیم. و باید بگوئیم که متأسفانه برخی از علمای آنان این احادیث را بصورتی رکیک و زشت تأویل می‌کنند که شنونده از آن منزجر می‌گردد، و هیچ عاقلی دست به اینگونه تأویل نمی‌زند، چه رسد به عالم! تا بدینوسیله بر گمراهی پیروان خود بیافزایند. و از کفر و عناد به خداوند پناه می‌بریم.

تَمَّتْ

والحمد لله رب العالمين